جُنگ کیمیا

بعد صفة فالق منه واحد كل يوم الف جزء من سائر الاحجار بقيمتها كصنف

الشاء الله تعالى ودر علم ان هذا الماء الذي عقدت به الزيبق لها خمسة اشارات

اولها اذا رايت اجذم ماخذ منه مثقالا ويجعل عليه من العسل سبع مثاقيل ويخلطها

معه ويسقه صاحب الجذام يبرء الا مثلهن يوما الاشارة الثانية اذا رايت مسموما

او ملسوعا يأخذ منه نصف مثقال ويخلط مثقال زيت طيب ويسقه صاحب

العلة يبرء انشاء الله تعالى الاشارة الثالثة اذا رايت من يرعف او ينزف الدم

تأخذ قطنها وتغمسها في ذلك وتجعلها على موضع يخرج الدم من الرعاف او النزف

فانه ينقطع ولا يعود اليه الاشارة الرابعة وذلك انك اذا اخذت منه مثقالا

وجعلته في ماء من ماء العنب او ماء الليمون الاخضر ثم اسقيت سائر ما تشاء من الاحجار

وعن احجار الحديد وطفيتها فيه فانه لا ينقطع عليه شيء الا قطعه الاشارة

اذا ذويت معقودا تأخذ منه مثقالا فاخلط مع ثلثة مثاقيل زيت الطيب واد هن

المعقود بحمام فاذا عرق من الحرارة فادهنه به فانه يبرء باذن الله ولو كان من اصل الخلقة

ثم اسقه منه بمقدار الذي دهنته به ومنه ايضا اسحق الكبريت مع ماء اللبن

الحامض وجفف اربع مرات واغسل مع الخل الى ان تدفع منه ماء اللبن اكرر

غسله مع الخل وجففه واسحق مع الزوماء وصعده الى ان يبيض واسحق مع نوله

بال ق ى خ ج ى ن واجعلها في قنينة واجعلها سليمان وحطه في حرارة النار

المعتدلة الى اربعة وعشرين ساعة يصير ان دهنا احمر وان لم كثفت ولم تخلت
او لا يسود ويتكلس الصفايح بالفضة او غيرها وان غسلتها لم تنكلس ويصبغ قليلا
ويبرز الفضة ولا يسود

ولا يسود هذا دهن عجيب والسلام وخذ ال ... كلاف ثلث
اربع
دال س ل د وحد خمس وال ظ ل ل الاحمر اثنين دا القمهن
والحقهن وصعدهن ورد ها الى الارض ما صعد الا ثلث مرات خمس
اطرح منهن عشا اثنى عشرة من المشترى يصير قمرا وان كررت التصعيد
لسبع تصعيدات لطرح واحد منه لستة عشر من المشترى وهذا
اصح لا شك فيه والسلام اخوه ... الحمد لله عبده ... بار
بار الرس
سبع ساعات يصير زنجفرا والقمر بثلثة عبيد وواحد من الشمس
وقطر العقاب وادمج ما صعد الى ان يصير مثل البلور وشمعهن
مع هذا العقاب واطبخ البيضة وكسر من وسطه واخرج صفرته واملأ
في مكانها هذا الاجزاء وحطه في الشرادة الى ثلثة ايام اخرج واسحق
واعقد وحلل مثل الاول حتى يصير كله ماء واتركه في جوف البيضة
واعقد واطرح على القمر يصير شمسا باذن الله تعالى هذا صحيح فايدة
اگر کسی خاصیت خود را بخشد یعنی خاک میت شده باشد باید
او را روح داد و اگر روح را قبول نکند باید او را عقد و شهد
و شیره شکر دلمه و جرکیا سبها که را با ریوند چنین تحقیق کرده در میان
مس سر بچیده در جو ... اتش دهند که کوهش گشاده کرد
والسلام

... اثبات الشنجرف علم ... البحث ... بعد عقاب
... زرد کوبیده در ظرف چینی فرش و لی ... و سر
بند ... دهند ثابت و قاعد کرده

۱۳۱

دهن البلاد در مع قشره ... والعقاب

و عشد النحس	دهن البقر	زنجفر
۱	۲	۲۴

هر قدر که خواهد در کفچه در سر آتش جوش دهد تا که همه ادهان
بخشد قمر را با عقرب ... که در میان اجزای محرق شنجرف
قمر را شنجرف فرش و لی ... که در بوطه بدهد شنجرف
بعد از ذوب یک ... قمر حاصل شود باب

روح	براده قمر	دار و ...	شنگرف	شوره	عقاب
۳ر	۱۰ر	۳ر	۳ر	۳۰ر	۱۰ر

اجزاء را مجموع یکی کوبیده سحق تمام کرده بقدر یک فنجان
خل حامض بر سر اجزاء ریخته اجزاء را ... لعد از
... زعفران الحدید ... بر سر آن ریخته و خل حامض ...
سحق کنند

سحق کنند تا شمع شود طریقه زعفران الحدید شوره و مرکراز
هر یک ... زاج ... و عقاب هر یکی اجزاء سو
کوبیده سرکه ... بر سر آنها ریخته تا که شمع شود ... سحق
... روز خواهد بود باب ... شمع ...
مصعد قمر و عقاب مصعد قمر ... هر دو سحق ...
کنند تا زمانی که ... بعد ... و عقد ... بر ...
طرح نماید ... قمر ... یکی ...
عمل کنند ... بر ... طرح کنند قمر است باب

براده حدید	سم سفید	زنگار	نمک ...	بوره
۱۰	۱۲م	۳م	۲م	۲م

اجزاء سحق ... در بوطه ... ذوب ... بعد از ذوب ...
شکسته ... سیاه ... بعد از آن ... یکی ...
... طرح دهد ... اضافه نماید اگر ... خواهد
تعالی ... والسلام ... براده حدید ...
۱ ... ۴ ...

در ظرف ریخته ... بریه بوته بریه بوته ریخته گداخته
شد و صندوقچه خشک نمود در کوزه گذاشته کم کم بدمد تا
نوشادر تمام نمود بعد بقدر ریگ دم با هم شد ...
ظرف را در آب انداخته بعد ... را ... سیاه ... بوره
ساخته کمی قطعیم ... تا ذوب شود بوره ...
نوع است نمک قلیا نمک شیخ نمک طعام
شوره بعد خدا ... بسم الله الرحمن الرحیم

حمد ای که خلق الشمس والقمر شکر ای که جعل الکون ... سبحان ... سواد
المطهر ... یا من لک العلم و بک ... و ملک ... المضرر
... بدیع که ... حکمتش تابنده ماه شد و آفتاب ... درود ... گوهر
... شد ... آل محمد ... در ... عقد ... رهبر
صلوة علیه ... صلوة علیه ... الشمس والقمر صلوة ... لا اله الا الله
... عبد الله ... حتی یکون ... مزید ... شکر
درود و سپاس و شکر ... افزون ... عبد ... سپاس ...
که ... عرش ... قرار ... و ... ملوک
... تابنده ... صفت ... بر ...
صلوة

... جمع با این اختران نغز خوش و زیبا ... صورت در ... بالا ...
صورت زیبا ... معرفت ... ... بکت ...
حمد و سپاس آفریده کار ... که ... آیات ... گردانیده ... ابابیل
بینات ... والذین اوتوا العلم و ما یجحد بآیاتنا الا القوم الکافرون و لوح محفوظ ...
و روح ناطق ... نطق ... کتاب ... منشور است ... تقدیس
و تجدید ... انوار محبت ... اسرار یقین ... اولئک الذین کتب فی
قلوبهم الایمان ... کتاب ... مسطور است ... منشور ... معمور است
غرض از تالیف این کتاب مجموعه فرح افزا و انبساط ... آن است
... طالب علوم ... ذوب ... چون ... دین و راه
مسالک یقین ارشاد ضالین را بسوی صراط مستقیم و منهج قویم ادع الی
سبیل ربک بالحکمة والموعظة الحسنة و جادلهم بالتی هی احسن ...
لازم شمرده و ... لهذا این ذره ... انکار
... را موسوم بسراج الظلمه ... این علم ... این
کتاب ... محاورات و ... مکالمات ... اسرار
... قدیم است که ... علم را ...
الطالب اسرار ... که ... حقایق آگاه ... بتبدیل
لا حول ولا قوة الا بالله ... اخلاق ... الوطن
مطلق ... کرم ... لا ... شیخ ...

الذین ینفقون اموالهم فی سبیل الله کمثل حبة انبتت سبع سنابل
فی کل سنبلة مائة حبة و چنانچه در کلام مجید میفرماید کل نفس ذائقة
الموت و نیز میفرماید یا ایها الذین آمنوا انفقوا من طیبات ما کسبتم
بلکه بر حسب سیر و سیاحت لهذا اسرار این علم را بحب المقدور و الامکان از برای
طالبان اهل حق بعینه برایت هادی مهدی بخصوص نشر به کتاب جوان شروع نموده در بیان
اظهار اسرار سه گونه اطوار چون و چگونگی مرتبه بیان فن اول راه نمایان راه
تحصیل معیشت و رزق کان ناچار و لابد است از اول فتح باب شاه حیات است
پس شخص بی زاد و راحله بیمار بی دیار است لهذا واجب باشد هر عاقل را که اول
در تحصیل معیشت تا آنکه سالک حواس راه بر شود و دست تمسک بعروة الوثقی زند
که از ایوان قصر مشید کی ماه نخفه چشم خود را بکحل الجواهر نور منور کند اندر طالب
تمایل پس نور در وادی طور باشد و بنداء انی انا الله مفتخر و سرافراز گردد
و متوجه باید به ظهار ... دات پاک که از لبس هویدا است تا پیدا است و ظهار
مرتبه فن ثانی نقاب افکن چهره دل آرائی شاهد اخلاق پسندیده و اوصاف برگزیده
نکو باشد که فن ادب را دریابد و واسطه او بستگاری دارین نکو و بیان فن
ثالث که امری عاقل را واجب است که بعد از تحصیل معیشت چندی از تتبع نغمات
راه دریابد و کمالات صوری را که اخلاق سلوک است دریابد و بعد از آن
بتحقیق اسرار ادیان دیده و از او با خبر گردد و بر تحقیق اسرار حقیقة الحقائق
راه بر شود و مذهبی که سبب قرب حق است اختیار کند که در کونین سبب سعادت
دوش

دوزخ و منشا دخول بهشت بر این نحو معرفت شیئیت پاک اعتبار است و مجموع
یا عبدی اطعنی اجعلک مثلی رسیده است و آدمی در عرصه کون و عالم
بمنزله مسافر است و بر مسافر لازم است که اول زاد و راحله سفر را مهیا سازد
که بسبب معطلی و سرگردانی او نشود و ثانیاً باخبر از راه باشد که گمراه و معطل نشوند
و ثالث مقصود اصلی که غایت آن سفر است که محل بار گشادن است بفهمد و بداند
که طالب مجهول مطلق نباشد پس بنا بر این اصول ثلثه بطور راجح و ارجح بیان شد
صنع خالق اکبر نوشتم این نامه که شخص می‌نهد با وصف این خامه چرا که او
خبر از سر عارفان دارد وگرنه بیهوده نشتابد و نخواهد رجامه که سر حق
هر کسی نه لایق است دهند و از این جهت نسخه ثلث خاصه عامه و مفید ثبت
که مجموع است را مصروف خوشی‌ها نخجم و دیده بخت گران خواب غفلت او
لذلومة الی قلبی بیدار گردانیده و چون طایری بشبان جهو سیاه و دیده
و مسافرت در دهای ... کم و وحشت طوفان را بر خود پسندیده و قدم
در بیابانهای زاد و راحله تا بدر محلی رسیده چنانچه این ترهه یوم یدعوا
کل اناس بامامهم فمن کان یرجوا لقاء الله فلیعمل عملا صالحا
ولا یشرک بعبادة ربه احدا پس طالب و جویبار استعداد دل از زنگ
غبار و غدغه دنیا پاک نماید تا موبوا الفقر سواد الوجه فی الدارین بخود
و چهره را از صفره و صفا ضیا بخشد تا آنکه مرقع بفنون شده کوه نعره الفقر فخری
بگوش هوشش در آید بیا بر خوان کتاب عالم افروز که کوه منکشف اسرار هر کوز

اگر خواهی شوی آگه از این راز سراج الظلمه را بنگر کزان باز دلیلت راه گمراهان
بخوان این نکته از بحر بیابان بخوانی چو گنجش ساز اندر سینه پنهان
که تا آگه شوی از سر عرفان تو در دل چون صدف گوهر نگه دار
بهر ناکس مکن اظهار اسرار طالب کیمیا را اقوال بزرگان و شیوه‌های
طریق صفا را بفهمد و از اصطلاحات ایشان باخبر گردد تا آنکه مسند
سرور و کامرانی زده برآید و در راحت را بر خود بگشاید و در زاویه
و در کنار بنشیند که همه رشک آید ایها العشاق باب العالیه نعم قول من
کلام العالیه الطلب المقصود من هذا الرموز انه قد کان
مفتاح الکنوز لوح دل از هر خیال پاک کن عمر صرف این ره پاک کنی
مقصد اسرار عبد الله تا این شارق توحید الله تا این انه عینا
هذا العباد صبغة الاشیاء وهو عین المعاد والله الموفق للرشاد

بسم الله الرحمن الرحیم

ای بدیع دفتر اسرار شهود ذات تو بهر آئینه رخ نمود وصف
تو بس است قدرت الله احد لذعین وجود ولیک بر وجود الحمد لله
علم بالقلم علم الانسان ما لم یعلم و قلب قلوبنا النحاسیة
ذهبا بالاکسیر الاعظم عرفنا الله التی هی عروة الوثقی
التی لا انفصام و الشکر له علی ما اشرفنا بنبوة خیر الانبیاء
وجعلنا من خیر الامم و نحن لدعا ... اوست ... بسیط

زیر و بالا

زیر و بالا محاط اوست محیط هر چه بالا نظیر وا زیر جلوه صنع کردگار قدیر
زیر بالا است صیقل ذاتش آدم پاک پاک سرشتش حمد صانع تو
که از ترکیب کاف در گنجینه صدف هر والا و خون جواهر گوناگون از زان و کران بها
گشاید تا مهندسان صانع ضمیر و خردمندان صاحب تدبیر از روی تفکر و تصور
اعلام علام خبیر را بدانند و مصداق آیه شریفه و من یوت الحکمة فقد اوتی
خیرا کثیرا رخش خود را از میدان ضلالت با لوان هدایت برانند اما
طالب علم این حکیم آگاه اخلاص بورزد و آنکه رنج از این راه کر طالب اسرار کونان راه
جز این کوه راه سخن کنی کوتاه چنین گوید خادم فقرا و معتکف زاویه خمول و انزوا
اهل ولا اجره الا بالله
که این علم موسوم است بعلم کاف و او را اخت النبوة دانسته‌اند و اظهار او را
بر موزات و معمیات مخفی کرده عقول عقلا در ادراک آن قاصر است زیرا
اصطلاحات این فن بیشمار است و فهمیدن آن دشوار لهذا این نسخه را مشتمل
بر مقدمه و بانصد باب ترتیب دادم و باید او را بدقت تمام فهمید پس از آن
داخل عمل شد زیرا که عمل بدون علم خطا و ضلال است ۱ در اصطلاحات
۲ در ذکر رکن اعظم این فن است و بیان حجر اعظم ۳ در اصطلاحات
حجر اعظم است ۴ کیفیت الوان احجار بیاض و حمره است و انهار ا...
احوال ظاهر است ۵ در تلطیف و تصفیه حجر مرقوم است ۶ در بیان
قرار است که هرکسی بر او نام نهاده اند ۷ در تعداد احجار بیاض و حمره
۸ در تلطیف و تحلیل و تقطیر و تشمیر است و طریق قدح سربان ا...

 مقدمه

اعلم یا اخی که مقصود درین فن فهمیدن ذهب و فضه است که هر یک اول
مکلس گردانند و بعد مصبوغ نمایند و مقصود حاصل آید و عامل را مستغنی گرداند
یعنی اول انها را بطبع حجر در آرند و بعد بواسطه در جسم فلز غواص گردانند
مانند زیبق هر فلز را بلع نماید چون ملاغم و لون فلز ناسیاه ظاهر گردانند
و بواسطه غلبه حرارت آتش زیبق فرار کند و ان فلز بلون خالص ظاهر گردد.
پس اگر حجر فلزی را مانند زیبق بلع نماید و او را لباس شود ابداً در آتش
منقعد نشود و عزیز الوجود است و صنع در جوهره ازواج و تکلیس و حدود است
که هر یک باید چنان صورت بدهد آنکه در ظاهر چون ملح محلول برابر
و چون شمع و صبغ جاری شود و در باطن بطبع فلز باشد و در نار مانند
حجر ثابت بماند و در وقت طرح با فلز است جمع شود و مداخله نماید کند
و فلز را مصبوغ گردانند مانند سنگی که در نمک نار افتد و ماهیت او
منقلب شود و نمک برابر و باید دانست که هر چیزی تا اول رماد و شوره
مالح نگردد در ماهیت او منقلب شود بلا نمک برابر و باید دانست
که هر چیزی که اول شوره و مالح نگردد در ماهیت او منقلب نگردد و این
نمی را

فن را باید در گل غوطه شی از فلزات شراند قلب ماهیت نماید الا ملح پس
باید ملح حاصل نمود که ثبوت او بدرجه احجار رسد اعنی سنگها زیرا که سنگ در آتش
فانی نشود و در طبع مثل فلز شود که بتواند با فلز مداخله کند چون در جسم فلز در آید
او را شوره در گرداند ظاهراً و باطناً پس اگر ملح و ریف[?] ابیض باشد فلز را شوره و ابیض گرداند
و اگر ملح مزبور احمر باشد فلز را احمر گرداند ظاهراً و باطناً و بدانکه ملح در ثبوت بدرجه احجار
حجر شود اعنی سنگ محال است پس محتاج است به سنگی که ورا بطبع ملح در آوریم
را که خواهیم بطبع ملح گردانیم میسر نشود مگر بواسطه نوشادر اما بنوع حکمت و صنعت
حاصل شود مطلب ثبوت او چون حجر است و رنگ او بواسطه نحاس با حدید برابریم
و مصبوغ گردانیم که صباغ گردد و حجره محتاج صنع شود و ازواج مکلس است و او
حجر اعظم است افهم و اعلم که درین صورت ملح ممکن است و قریب الوصول است
و محال و نایاب نیست ولیکن بطبع فلز بر نیاید مگر بواسطه که بان موافق گردد
و در جسم فلز مداخله کند و شیئکه در جسم فلز مداخله کند دو است و آن زیبق
و کبریت است و همچنین فلز است که در یکدیگر مداخله دارند پس باید بطریق
حکمت ملح ثابت صباغ جاری شود یعنی سه چیز مزبور جمع و یک گردانند در
حالت نفوذ در فلز بهم بمانند اعنی ملح شده مذکور که فلز را شوره در گرداند
و قلب ماهیت او نماید و فلز را لباس شود که آتش نتواند ان لباس و
زرتش[?] ان فلز بر آرد و چون ملاغم نباشد که لباس زیبق از و نمایند شود و
فرار کند زیرا که لباس حجریت و ثبات همیشه احجار است اعتدال نورند
و لکن از آن پس فلز لباس احجار باید بر آورد و چون جاری چون شمع گردانند

باب اول در ذکر رکن اعظم این فن است بدانکه خلاق عالم و مصور بی لوم
در رتبهٔ انسان همه ارکان راجع آورده باعتدال و طرفه معجون ساخته
در غایت کمال و همچون باید معدنیات نیز بها و بانمو و نباتات هر چمن
و حیوانات هر زمن و هر دور و دهر را از امتزاج عناصر مذکور یافته و هر یک
در حد خویش بهره ور گردیده و از منافرت ما عسر رهیده و این
تأثیرات ذوقیه و امتزاجات شوقیه حقیقهٔ صورت هنر پیر آمده
پس ملتجیان بار شاهی باید شد که در کان این صنعت را آفرید و مزاج دارا
انهار ابعد او زند بهر هر یک تعلیم انبیا و اولیا فرمود بدانکه این بد لطافت
پس از بسیار سیاحت و طول محنت و دریافت مضمون این مواهبت
تو نوشتن این کتاب اقدام نمودم هر را که داخ نیاید بدست نشانم
بهزم حریفان مست که از وصل او نشانه کنند طربها بسر
جاودانه کنند بشرط آنکه باید تو قول حکیم براه حقیقت شوی مستقیم
لطافت ایشان چه کوی قیام شد کشف حکمت تو را با تمام چو از خواب
غفلت بیدار شوید شوراکه از سر حق باخبر و کر سر حکمت بیمد کی
... مفلسی ز عبد اسه این پند را گوش دار که فارغ شوی از غم
... اید کلاه تاج که اکسیر اشیع قلیل است که در کثیر نفوذ
کند و اثر تمام کند و بعض کم یافت نیز آمده است و چنین چیز نیز
... الوجود است و قلب ماهیت را محال دانسته اند و بعض لکن
الوجود از ... صورت نوعیه یافته اند چنانچه نو مینا کاران دیده شده
که ماهیت

که ماهیت فلز منقلب بحجر گشته پس صورت نوعیه و قلب ماهیت ممکن شد چنانچه
ماهیت شئ در نمکدار منقلب تحف ... شده که کاهی فضه و فضه ذهب تحف
بنو عکه شوره در کهف لباس ازاجی ... کنند که ذکر نماه سایقا و مینا سازان داشند
که بچه نحو بظهور آورند اعلی که قدر یا حجر مذاب اعضی زجاج چون مرکب کرده صورت
ثانوی پیدا کنند که ماهیت او منقلب شده لون بیضا یا حمرا پس فلز شوره در نمک
مگر آنکه ملح لون نفوذ کنند و جا به او تحف و ملح باید چون حجر ثابت باشد حرارت
بمرور فانی و معدوم نگردد و ظهور این ملح از صنعت بالغه است و نقش حکمت شی که
فلز را چون زیبق بلع نماید و او را از اشتعال کلی محفوظ داده و مستور نماید که چون
در جه ثبوت و در بین صنعت بو یافت نحف پس محتاج باحجار با شرکه ثبوت
او بدرجه احجار ... که در اشتعال کلی معدوم نگشته از قبیل ... و عظام صدف
و شب و زاجات و مع هذا القیاس که انهار اول بواسطه آتش کلسی کرده ایم و
... و آنچه معدوم شده باشد خانه کرده و مجبور باقی مانده ولیدون بواسطه
نوشادر معدنی یا مصنوعی که سوقی بو یا حیوانیکه از شعر حاصل شده احجار را ...
ملح برآریم و و ذریت کرده ایم که تو انتر در جسم فلز نفوذ ... و فلز ... در ...
کنند و در حقیقت مفتاح این مرحله نوشادر است که اگر او ... مرحله بظهور ...
و ملح مذکور حاصل نشد لهذا او را مفتاح نامند که ...
را ... با تصعید و رد تصعید بالواسطه ... طبیعت ...
او را ... بنامند که احجار را ...
... روح و نفس و جسد اعنی زیبق و کبریت و ذهب ... را در ... فرج
شریف

شریف چهار است و قول انها در این باب جهت تحقق آنست که چون ملح مزبور غیر جنس
فلز است و قوة نفوذ در جسم فلز ندارد که فلز را شوره و زنگ گرداند و جامه تن او شود
و ماهیت او را منقلب سازد لهذا حجر محتاج بان ثلثه مزبوره باشد که مرافقت انها در جسم
فلزات سرایت نماید زیرا که ان ثلثه نافذ در جسم فلز شوند و حجر را در جسم فلز کنند
و این فن را بنوع صباغی دانسته‌اند یعنی نافذ در جسم جامد نشود مگر بواسطه آب که بان
موافق گشته و نافذ شود و این سخن ظاهر است که ذهب است و واضح‌تر از این بگویم که آب
در آب حل نمایند و محلول را بپاره سفال آب ندیده خورانند که ماده در سفال
نافذ شود ظاهراً و باطناً و چون ان سفال را در آتش اخگر برند ظاهر و باطن او را
حمرا مشاهده نمایند پس آنگاه بنوع حکمت و تدبیر الطبیعت فلز برآرند که در جسم فلز
نافذ شود ان فضه مانند سفال مصبوغ شود و این ممکن نیست مگر بتوسط روح
و نفس و جسد که انها در جسم فلز نافذ شوند لهذا بموافقت جوهر در اعماق فلزات
[illegible] و انها را خلع خلعت بیضا یا حمرا نمایند و اجساد بیضا و بلون محتاج بکار چند
که مصبوغ شوند و صنع انها از سه جزو است زاج و نحاس و حدید که اجساد را مصبوغ
ذهب حمره نمایند که چون نافذ در جسم فلز شوند و او را شوره و زنگ گردانند لون او را
حمرا گردانند ظاهرا و باطنا و در عمل بیاض اجساد را مع المشتری مصبوغ نمایند فاعرف
معنا حجر که مصبوغ که فلزات جامه زنگ در بر کنند و ملون گشته و او ذایب غیر
منطرق باشد و اگر جوهر غالب بر فلز شود منطرق آید نظر بانکه حجر جامد است
و ثبات بخشنده او است لهذا فلز در معدن جامه حجر در بر کند یعنی ذهب و فضه
ثابت گشته و دور نیست که بعض صنعت جامه که از اجساد در تن فلزات [illegible] نمایند

در استقامت

در استقامت در آتش لهذا باشد زیرا که اجساد در آتش معدوم گشته و فلز را در آتش نگاه محفوظ
دارند و در کتاب ایشان را همه باشد فلز را بهمان رنگ برآرند زیرا که جامه از احجار
بر جسد پوشانند و در تعلیق تو را بطه این لباس جسد تو محفوظ دارد که [illegible] و زنگ نشود و بدان
که این مواضع [illegible] حکما کلام هر یک از اهل این فن را نظر بر انکه ایشان برموز سخن گفته‌اند
و مخفی داشته‌اند و حقیقت این صنعت را مخفی داشته‌اند مگر بر مجردات و معمیات و در بعضی وقت
اقوال حکما را نه‌بینند مگر رمز دان رمزگذار لهذا این اوراق چراغی است در ظلمت که دلهای
طالبین را روشن گرداند و دلیل راه گمشدگان گردد دلیل راه گمراهان بی جان
چه خضر نبی ببرد در آب حیوان یعنی دفتر که او حق الیقین است و مفتاح کنوز را
دفینی است اعلم یا اخی که فلز مرکب از دو جوهر است یعنی از کبریت و زیبق است
کبریت حار و یابس است و او است پدر فلزات و زیبق بارد و رطب است و او است
مادر فلزات و کبریت جهت حرارت او یابسه است نظر بیبوست جمود [illegible]
کند و ثابت در نار گردد و بواسطه امتزاج شمع و ذایب گشته و منطرق برآید و [illegible]
هر یک بسبب ثبوت در تعلیق ان باشد و بدانکه آنگاه ملح و برادر مقام تشمیع [illegible]
و بصورت فلز در آورده غیر ثابت است و ان فلزات [illegible] فضه است و اگر [illegible]
بطبیعت ملح برآمده و او شمع بدان ملح شده ثابت [illegible]
و کبریت حار است در درجه چهارم است و او است آبا فلزات و عقاد زیبق

دو روقت ممازجت بعیار مختلف صورت چند پدید آید کالمرقش و مرقش
فلزی خام و اهنت نوع اند باشد بالوان مختلف فضی و ذهبی و حدیدی و نحاسی و رصاصی
و دلیل ازین واضحتر بنا شده مرقشهای مزبوره که در آتش جبر آن جمع گاه فانیتوند
الا مرقش فضی و ذهبی که کبریت و زیبق انها فرار کنند نظر بالکه کبریت و زیبق انها
بدرجه ثبوت نرسیده و خام اند الحاصل باقی بمانند ازین فضی و ذهبی حجر بیضاء
و حمراء که اهل اعجاز چون زیبق و کبریت خود نضج یابند بهم از خامی در آیند
و شمع بواسطه املاح نوز ظهور فلز و ذهب و فضه آید که از فقر و روباس بواسطه ان
حجر مذکور رسانی بر آید و سایر مرقشها جمیعاً در نار فانی شوند و ارض حجر از انها ظاهر نشود
زیرا که اگر ظاهر شدی ابتدا و حجر از خامی بر آید و کهنه فلزی پدید آورد مستقیم
تعالی باشند پس اگر عامی نقش حکمت جامه از اعجاز خواه بیضاء و خواه احمر بپوشانند
اما هیچ تحقیق آتش تعلیق هر یا نهار نشانند و فلز را چون قریب تر از نار بیرون آورد
قلمی باشد که فلزات پنج نوعند از فلز پنج چیز خواهند اول رصاص ابیض
دوم رصاص اسود سیم خارصینی چهارم حدید پنجم نحاس هر یک از انها جامه حجر پوشند
بطبع ذهب و فضه بر آیند و ذهب و فضه حجری باشند بظاهر فلز زیرا که اگر کمال
فلزات ... ... رفتند انها سوخته و معدوم شدی بدان که این فلزات همه در
ظاهر فلز اند و باطن حجر یقین دان که این پنج آمده پدید چنانچه عطار در جدید
اعلم یا اخی که اگر تو طالب شیئی باید که این نوع تفرقات پنج اند اول تا آخر یاد دارید و
ابرالقاری

و هر نیاری بار خوانده زیرا که در باب بهتر باشد و تا هیچ را که از بیابد دار کیفیت کند این
فن آگاه نکنی من انچه شرط بلاغ است با تو میگویم تو خواه از سخنم پند گیر و خواه
ملال و چون ذهب و فضه همه اجساد فلزات محمه اند لهذا فلزات را اجساد
خوانند و گر نه فلزات پنج است و فضه و ذهب حجری است منطرق شده
مذکور شده پنج مرقش در نار معدوم است و بدان ارض تو حجر از انها با تنها ماند و
مرقش که فضی و ذهبی باشد حجر صرف که ابود اهل اعجاز است که بصورت فلز بر آمده
و منطرق گشته و اهل صنعت تدبیر فلزات ناقصه را که انها را باید ملبس لباس
حجری نمود و اجساد که بر انها کتب نیافتند مگر از مرقشها زیرا که در فن امتحان انها
بر آمدند و مشاهده این حال پنج قسم انها معدوم گشته و دو قسم ذهبی و فضی
باشد از فن کذا از دکالی لهذا در بافت ... اهل ارض حجری باعث ... ذهب
و فضه است در لطافت و صبغ انها را نیز از ارض حجر مرقش باشند در لون
حمرا بر آمدن که از زاج الملکی لهذا زاج را ... بهم و ... حمره
و بکار برده و از جهال مخفی داشته اند و بعضی اهل ارض حجر حمرا ...
بکار برده اند و بعضی زاج را بکار برده اند زیرا که او در ... برنگ سبز زاج
بر آید چنانچه اگر جوهر معدن او شوی از کیفیت بکون او باخبر گردی ...
و بعضی نوشادر زاج الزاج حمر را مخفی ... اساس ... او ... جمیع

برآورده مصبوغ اللون وحمرا گشته و بدان که ذهب میان احمر است و فضه میان بیضا
والا منطرق و ثابت در تعلیق و بدین سبب است که ملبس بلباس حجر است لهذا مستقیم است
زیرا از جمیع اشیاء در نار فانی شده الا حجر که ثابت شده و بدان که جزء غالب اگر حجر بود
غیر منطرق خواهد بود مانند میان اخضر و کلس و مع الحجر المذاب اعنی زجاج جمع نمایند
که فلز کلس را جامه حجری در پوشانند فلز مذکور تمام هیئتی منقلب بحجر شود و غیر منطرق
گشته زیرا جزء حجری او زیاده است و لازمه حجر آنست که منطرق نباشد و اگر در معدن
جزء حجر غالب آید و کلس را بجهت جمع کند زمرد آید و علی هذا القیاس حجر با رصاص البلور [illegible]
و حجر مع الذهب یاقوت گردد و مع الزاج لعل گردد و حجر مصنوعی زجاج مع الذهب میان احمر
گردد و زجاج مع الزاج میان نارنجی اللون گشته و زجاج مع الرصاص میان بیضا گشته
و [illegible] چنان حالتی است که چون در اجسام نافذ شود [illegible] گشته از [illegible] در حجم [illegible]
و چون در فلز نافذ شود او را هم بحجم آورد چنانچه بلور بحجم الماس شود و قلع در حجم فضه گشته
مگر بواسطه [illegible] و با این همه تکرار شد [illegible] حجر را [illegible] او
[illegible] را خلاص کنم حجر بعینه [illegible] چیزی که در ثبات مانند
[illegible] باشد و چون [illegible] بواسطه عقاب [illegible] مایل گرداند آن وقت قوه نفوذ در جسم
فلز [illegible] و جامه فلزات گشته شعر عقاب [illegible]
اگر [illegible] بر مقصود [illegible] پس آنکه دیگر [illegible]

زئبق را تصعید کرده ظهور عقاب گشته حجر شوره و عقاب حجر را در آورد که [illegible]
چه حل شده [illegible] در دو رنگ شود سرخ و ذایب عروس بنار خوراندش بنظر او
دیگر بر آرد [illegible] بر وجه [illegible] زحل [illegible] بکن عقد او را [illegible] بدان قدر
او را که اکسیر اوست [illegible] نافذ بجسم قمر قطع فلزات بسیار ۹
برآورد ذهب [illegible] سیر [illegible] و بدانش [illegible] سلیم نباشد [illegible] ذکر این [illegible]
در رفعت امید است و الله [illegible] دل بستان عبدالله ابن بدر اعلم که زاج محلول
در طبیعت حار یابس است و مذکر است و انثی را عاقد است بواسطه انعقاد
منقضم باوی است چنانچه عینه منقضم [illegible] است و احجار در جسم جسد منقضم شود
مگر بواسطه زئبق و کبریت و مخفی نماند که حجر مذاب با ذهب جمیع شود و قرار
منقضم با شمس شود لهذا اول حجر را مع الکبریت المبیض و زئبق المصعد جمع باید نمود
که حجر بطبع زئبق برآید و منقضم بشمس شود و او راحل کند و با [illegible] و بطبع فلز
در آید تا بتواند نفوذ در جسم فلز کند و او مصبوغ کالشمس [illegible] و بدرجه
رساند و بعضی ذهب را با دیگری حل باید و [illegible] شمس و زئبق [illegible] اگر [illegible]
سیاه است و مرکب مع الزرنیخ است [illegible] سیم و [illegible] پس [illegible]
مرکور خواه [illegible] و خواه ذهب [illegible] شود [illegible] اللون [illegible]
بطبع فلز بر آید تا نافذ در جسم فلز شود پس اگر [illegible] دیگر حل نمایند شود ذهب

[illegible]

بشکلی حجر را شنند و نیز حل کنند البته بعد او را چندان نه و حجر از نباتات است و از حیوانات حاصل گردد و حیوان لالکه نبات مشترک با جمادات است و هوشمندان را خبر هست و چون خواهم اجزاء جمادی و نباتی حاصل نمایم او را الحقرف نمایم ارض را از آنها یابیم یعنی اجزای جمادی در نبات مجرّ معدنی که مانند است و حیوان نیز مشترک با جمادات اگر هر عضوی از آنها را بسوزانند در آتش ارض را از آنها حاصل کنند و نیز حجر دانند شرط آنکه رفع محلول انها کنند علی الخصوص عظام و از طیور بیضه و قشر بیضی مانند و از دریا صدف و عظام ماهیان با حیوانهای دیگر چون جمیع آنها را چون مکلس کنند و زبد البحر نیز استخوان حیوان دریائی است و انواع است و جمیع را زبد البحر نامند و چون مکلس شوند از جمله اجزای رسوب شوند و از آن شعر عذره و دم و غیر هذا القیاس حجر برآرند و بعضی اجزا در حجره زاج است که از انبیاء صلوات الله علیهم اجمعین بکدیگر وراثت رسیده است و از معدن زاج باید باخبر شد و حجریت او را باید شناخت بدانکه زاج در اصل تراب ارض است بقدرت حق تعالی از رطوبات و بخره معدن ارض زاج حاصل شود چنانچه در بلاد روم و کرمان ارض معدن زاج حفر نموده اند و زاج برآورند و در حوض ارض از جای دیگر آورده اند و در آن جا و حفره ریخته اند چون چندی بگذرد تمام زاج برآید بقدرت حق تعالی پس اجزا هر چند اورا تمام در حوض ارض جدید املاء کنند و از هر بار ... عالمان معلوم داشته اعلم ارض را که در معدن زاج برند نظر نمایند ... و هم از خاک و سنگ و ریگ زاج بر می آید و آنچه ریگ

اول است

اول است او را زاج حب و تخم و صمغ مانند و زاج الذی اکثر بصورت ظاهر که ریگ است باقی است و زاج کشته است که از زاج حب و صمغ نامند لهذا او را حجر اعظم خوانند و او است حجر الحکما و چنانکه خالد و فرزانس الحکمه گفته است اصلها کان عن عند شیث من الله مخصوصا بها بغیر امتنان ثم ادریس نالها من علی فی السماء حامله لیکن الجان ثم علا النبی صلوات من بعد ذلک فی ال کن نوح النواح ذی الالحان وخلیل الله له لم تخف عنه علمها و هی ناتج الاوطان ثم یعقوب و هی یسمی باسرائیل قد نالها من العیان ثم موسی من بعد شیث و ابراهیم اهل التقی ذو البیان و کذا قال احمد لعلی هاک علم التی لها صفات قد علا الاتاه بجبریل عن وحی خالق الفرقان اعلم یا اخی که اکثر صدف را الحقرف سازند که در لون او بیضا و سودا باشد مانند حجر بعض اهل و همیا اکنون بقیه ...کرده در مقابل نور آفتاب بگذارند و در قدح مزج و تصعید نمایند و صاعد را التقاط کرده نمایند و تصعید نمایند و تکرار عمل را تا هفت دفعه کنند و ... و است جامع فلزات در بیاض و اول بزر نیخ ضم کرده و بعد بار ... است گردد و نیز تقطیر و ... با این عمل مزبور رجوع ... و حال حجر ثابت ... کل فانی گردد و بعد و ... که او است صانع نحاس و ... و نافذ در جسم فلز ... و حجر مذاب ... که از ... روح و نفس و جسد ... طبیع فلز برآید و ...

در قفر نهاید و تلمذ مذکوره اول ز زنج بیض است اکر از بیضی مصعدات بستم قمر
مکلس است با نها جمع و یک کوره لا انفصام آنها در حق و رای آن گفت می تابم
وصفه را بدو (۲) از مقالاتم کنم حقیقت قوام گفته الم بادیه و از نیات عارفانه
بلک بایک بشکفتم کوهم عیان منکشف سازم بر فرق کنار تا که ماند در
جهان این یادگار کفتهام من نیز من فاحم خام مجلس افروز است چون ما تمام
در کفت تیموتیت کی مطلب عیان ار که چون و داشت در خاطر نهان قول من
چنین مهر باشد فروغ که ز نیم کذب و بهتان و دروغ در کشتی این کلام
شیرین ساز از آن چهره مقصود نکین ساز از آن تا چه عبدیه از خاقان شوی
جسم یکدانی سراسر جان شوی بدان ای طالب اسرار و ای نور چشم اولوالابصار
که میتوان بجهة عللی فلزات ناقصه احجاری چند بتدابیر چند مخصوص ساخت و فلزات را
کامجات حفاظ در انها تیشانیم طبیعت محجر برآیند و نبات فی النار کردند و دور نباید
و ار مجالی صورت دهند و ممکن بود حاصل شود احجاری از معادن یا نبات یا حیوان که
از انها را بشو و از ظلمت و کدورات پاک کنند پس آیا حجر باد هنند با طوط و ار کویند این
شعر حجتها چند دیگر و به طرف چراغ و سر کوات رو نمود و عنبر را برسند و پیوسته
و از صلوات باشند اقلیم که چون حجر را دانستی و تحصیل کردی و خواستی که نوشادر را بوی ضم نمایی
باید اول عقاب را شش قسمت نمود و هر قسمت را با رقیق ضم نموده بواسطه سحق کامل و تشویه

ذوب که رطوبت در آن و نماند و علی هذا القیاس نوشادر را با رقیق ضم نمایند یا بالعکس
تحلول کنند بعد از هر تصعید صاعد که بنوع مذکور محلول دار زیر تا زنو مقصود برسند
الحکم کز زاج را بعد از تصعید چون خواهند کلس تا سینه بهترین نقلیین
در کوره فخاران لحم باشد که بری آید حجرا کالدم و اگر خواهی که از شرار و درست با خبر شوی
باید این کتاب فی البدو الی النهایه بخواند انتهاء بعین بردار طالبا که حجر اعظم را
جو باید صنع زرین تقم جابه دهد صفرا زاج در رصین کو بسنک ای اورا بشناسی
کلس کوات بر آور بقمی دانا کلس مریخ ۳ زهره یک زاج چهار است
دیگر زعقاب که او بیضاء جوف اقداح مطلی تو مصعد نما بفن حکمت
دانا و نه سودا در صاعد هم آور تو مصعد کوات که چنان شمع
بذوب آید و کردد ماء بعد از ان در قفس چاه تو محلول بدار تا کرد تو
بکبریت الکبر باید در قفس منتقض شش محلول تو کن بهم امیز دو در حل
چنین باید عبد صاعد بزر آمیز تصعید کن که بنکرد هر اینه ذوب کلس
کلس فوج در عبد مصعد ۳ عیار چار دیگر تو زمحلول بهم که را حل ماء
بر آید تو مقصود بدار حل جابه برد از بهر قمر صفرا روشن کن از نوشادر
ز عبد الله شد فهم کن سر سخن را که بو عطا و یدلت که چه او را تشمیع بر سند
مکرر بواسطه نوشادر صعد ناید یا نباتات یا حیوانات تکرار دهی تصعید و تصعید با حل
در زیر تا انکه سراج الذوب چند ملح مذاب بر آیند اما ثابت کالحجر در تشمیع

کلی معدوم و فانی شود زیرا که بدرستی حاصل شود بعد فلزات جامه حفاظ که در خلاص
در و باس سالم و مستقیم ماند و لابد بشرط آنکه اجزا را بفن حکمت بواسطهٔ روح
و نفس و جسد بطبیع فلز برآورده که نافذ در جسم فلز شود پس عمل با حاصل شود مفتاح
خزاین لاتعد و لاتحصی و اگر خواهند که او را بدون آنکه بطبیع فلز در آورند طرح
نمایند ممکن نباشد و صورت نه بندد واللّه اعلم الا آنکه شقیه ملجمه فضه دهند و دس
بزنند و تکرار نمایند و بعد و برادو ب در بوته گشنند که مصبوغ برآید و باد ذهب
معدنی مرابعه یا مثلثه آید یا آنکه بقاعده مذکور شمس را محلول کرده باشند و بالقمر مثالثه
یا مرابعه نمایند و باید جزو غالب فضه یا ذهب باشد که تحبیب یاور در جلی کداز
جمع شود و مصبوغ گردد بشرط آنکه دهن رامح النفس مرکب کرده باشند و اینچنین دهن چو
بفلز خورانند آیا تو سر حجر را دانسته یا آنکه بیز حیرانند بدان آن حروف حجر
اعظم را اعنی زاج را حرفا از مرتبه آحاد بمرتبه عشرات ترقی دهند حروف او مطابق
حروف اسم علی و اگر حروف اسم علی را از مرتبه آحاد برند حرف زاج حاصل آید

صراط مستقیم را بنام اندرین دفتر — رموز سر الخفی را تحقیق بینی ازین دفتر
اگر باشد فلک را آفتاب نور بیضا — فرو سازم ازین اسرار رموز ظهوره
جهان را علم ازین آمد بنام اعظم اسما — محمد مقصد است هم علی دان نشانه اعظما
سلیمان را چه نقش خاتم است هم حکیمان را — اسم اعظم است هم حجر در دست دیو مان را
… — سر اسم حجر بکد از وبیا ایرخن بردار

بسر چون چاه

بسر چون چاه خوردم لم تا اگه شدم زینسر علی مفتاح الیسر شد بود مرعاض شده زان سر
بسر آن زمین تو عبد الله کتمان را — چه خوش گفته برآوردی برای درد درمان را
بدانکه عمل اجزا رجواهر اصلاح است زیرا که اولا کلمات اعمال را شوره در
گرداند و اصلاح چند بایست شوند بدرجه اجزا آینده بکار حجر بکار رود و بدانکه
روح ملح نوشادر بسته حاصل است از نعران … و از نباتات نیز حاصل است
که از دوده گلخن حمام برآید او را کاسه … ماهند و از کان نیز حاصل
آید و او بهتر از سوخته است و در کرمان و جام و خراسان یافت شود پس تدبیر
اجزا خواه کانی و خواه نباتی و غیر حیوانی چون در مقام تدبیر او برآیند اول
تکلیس نمایند او را … و … کرده و بعد تحلیل آورده … کرده
و بطبیع ملح محلول برآید و شوره او کانی بود اما زیرا که … بار کان جمع آید
حالت نفوذ نمی‌رساند … در جیفه … و این امر صورت نگیرد مگر بواسطه تکرار
و عقده شیر واحد برآمده در آتش تفریق نیابد … از ارکان … انفصال
در حق … نتوان گفت … معلوم شده حجر … است …
حجر را مانند زاج در جمره حاصل شود و اما آنکه جهال … گویند …
خلاف است بلکه سیاهی لونی از الوان است … اعظم
… اجزا را ملون و مجرا ملون … صفات …

که اوست هفت و چهار و حروف کیان دیگر چه او عزیمه نام علی نوح حاصل ده اوست نام
علوم جهانیان یکسر مرکب او سه حرف نقاط جمع بلون احمر و اصفر [illegible]
احمر با کرم بتفکر جهان به بمجهم با بکر و جهان کشته ام کوف و خطر [illegible]
کس بند زاین گره نگشود کفتم بتفکر و لی کجن جفر کفتند که نام جفر را بجم کهم باز
ده هست زایچ مکلس هر روز راه بدر بجوان ذکفته عبد الله این نکات بدیع
ده سر حق همه ظاهر نمود سر تا سر علم یا رخی ده اکر طالب بصیرتی باشد الحمد
مرقوم داشتم بمقام خیر الکلام ما قل و دل او را کافی است و الله الدال کس با این و امثال بیان
نکم و حکما کلمات شان کلمی الطیر است که کسی او را نیابد بجز شاه جمدان علی علیه السلام
و سلیمان ابن داود علیه السلام از برکت نام اسم زکوره نقش در خاتم او بود و نیز را کون
در علم راسخ در علم نمود از برکت نام علی بهره ور شدند در حروف نام او مطالبی است
باحروف جفر اعظم پس طالب باید دست بعروة الوثقی و لایت آنحضرت زند و از
نکات ایشان رموز و اصطلاحات حکما را بتواند فهمید چنانچه گفته اند بر و اول
زبان ما بیاموز زبان ما را کفتند مرغان بجوان این الجید اما [illegible] را
کتاب منطق الطیر است برخوان علم یا رخی ده رموز حکما در جفر نهایت است
و اشارات شان در کمال خفا است گفته شد جفر کاند بود و جمی رحم اند و نباشد

ضرور

ضرور شد اینجا برست خاصه نمود که جفر از انها الا اصل آرزو و نیز شد بیر روح نکاه کرد از او
کنوانستند و زایچ را جفر اعظم نام بگذاشتند و او را کبریت احمر خوانند بعنوان آنکه در اصل [illegible]
لحم و زایچ کشته لهذا در آتش نسوخت و زایچ چهار نوع است سیاه و زرد و سبز و سرخ [illegible]
سبز چنین کاند سفید و ابقر اللون شود و زرد چنین آفتاب حار به بلند سرخ که چنین در آتش
زرد احمر برآید و سیاه که کال باشد نظر بانکه چنین در آتش زرد اشتعال کند و کو
بس کبریت از او ظاهر شود پس بهترین اقسام زایچ فارسی است که در هر جا و بیرا صیقل
نام است لهذا قوم او را از جهال مخفی داشته اند و کبریت فارسی نام کرده اند و حالت
او آنست که چنین او را در آتش برند جوی برآید احمر و بد کلاه بدرستیکه که جفر اعظم
او است که چنین او را در آب قدح برند محلول گردد و چنین در آتش برند کلس گردد و جوی
و از این باب او را عظیم الجاه و عزیز القدر که هر جوی را که در آتش برند مانند [illegible] زرده
سفید برآید یا سیاه مانند انگار [illegible] اند و اما این جفر زایچ [illegible] آب و انگار
قلمی شده که جفر زاجلین را ذایب کرده اند و زاج چنین با قلم [illegible] مکلس نمود برآید
زاج مینا برآید و با زاج مکلس چنین که [illegible] احمر [illegible] اور الطبیعت [illegible]
ده در چلی زایب با قلم جمع کرده و مداخله تمام نماید قلم مصبوغ که از جهت [illegible] آید
زاج لهذا باید است محلول کرده اند در آب با فتیله [illegible]

محمد [illegible]

بعد وی را کن مطلس آن تو بر من مجوز ران   در مصفا از عقاب و کن مصعّد در زمان
صاعدش بر ساجز لوازمی رشد بالتمام   هم مصعد باید شش تکرار اسمع بالکلام
ارض ذایب گشته و صاعد شود چرا دم   هر یکی را محلول گردان تو   باشد جمع خدم
هست محلول را زیبق یک کاس عکس دار   در هم آمیز تسحق کاملا شود در   حل بیر آر
نا شود محلول مایع او بود حق المراد   شش درم محلول و یک کبریت بیض با فساد
سقی و سحق تشویه بر دار اندر هر زمان   تا که گردد یا شقف و در حل بیر ارش بعد از آن
ملغمه از زیبق و زر ساز او را خورد ده   ده هم جمرا سحق کامل اندر این گفته ده
بعد از این سیماب و حل و عقد از یک سیر   در وقتهای ذهب مریخ ز طرح القمر
کرد عبد الله این راجات را طراح بسر   آشکارا هم شود بیدرنگ از [illegible]

بدانکه جمیع احجار این ایشان ایضا اگر بعد از خروج از نار مگر حجر اعظم که لون
او احمر شود و بتدبیر حکیمانه باید او را اکثر شود و بارکان جمع و یکی گردد در حالت
نقصه بهم باشد و بواسطه ماء و بید و فلز بطبع رسد شرط آنکه و بر احجار و ذاب
کرد دانسته چنین مثال آنکه حدید چون مکلس شود زعفران گشته و بواسطه ماء الفاروق
بطبع حجر رسد و غیر ذایب گشته و ممکن نشود در آب آید مگر بواسطه زیبق با کبریت
باسم الفارح گشته تا آنکه بتدریج در آب آید و چون فلز با فلز دیگر جمع آید پس بدان
از این تمثال احجار کلسی کرده و بکبریت و سیماب جمع شود و بطبع کلسی حدید بر آید
و بتدریج حلت ذایب و نافذ در فلز شود ایا از این تمثال دانسته باشد که [illegible]

از جه   چون

از جهه چگونه نفوذ در جسم فلز نماید یا اصلاح فلز بر آید و او را از تعایق سالم داند معلوم است
که بواسطه بذر و ثمار طبیعت فلز بهم رسانند که جمع بر فلز آید و حجر تشبیه بمریخ است اما
در آتش مستقیم کالحجر است و او را جمره بحدت است و در نحو الکاسفه و با غیر بیک
فعل مجهول است   این معنی کوس دانش آشکارا میزنم   حجر را [illegible] برقی نوش یاد
میزنم   من بر آنم کذب را از صدق من دادم خبر   باطل کذاب را از صدق پیدا میزنم
دیده ام در جنت مریخ نوح حجر   گفته ام این حرف را من چه بالا میزنم   ساحلی
نقش را هر سو زدم در هر محفل کنار   عارفان در جه گفتند من هویدا میزنم   نکته سنجان
تیز فهمان عارفان اینست اینجا   از صدف بگذر دم از لولوی لالا میزنم   آشکارا
فلز را از پوست عبد الله ساخت   من قلندر روا دم وار نغمه [illegible] میزنم   پس بدان
که چگونه حجر زجاجی در گداز آید و طریق گداز تیز این نهج باشد که اول سنگ را بریان
کنند بعد یکه قریب بطلس کوا انند و او را توان گفت بعد تا قبل جمع نمایند و تا بریک
بریان کنند بعد بکه قریب با تکلیس رسد و در حالت و یرا در کوره [illegible] سرز
شود و باعث گداز قبل شود پس از ضعف نشاید و اجزار را در گداز آید
و بنوع قبل احجار را حالت پدید آید که در آتش [illegible] و در رطوبت حل [illegible]
گشته پس احجار چون بطبع فلز بر آید مداخله در فلز نماید چنانچه فلز با فلز
جمع آید و باید دانست که زجاجین را که همه زجاج را مصنوع کرده اند

مع الفلز اول زجاج را سحق نمایند و نیز فلز را که مکلس کرده‌اند نعوه و بعد هر دو را باهم
مسحوق و بند و بست آرند اندم زجاج مصبوغ بر آید و برابر بدبه و مینا خوانند و اگر
اول زجاج را بند و بست آرند و فلز غیر مکلس را بر طرح نمایند جمع نکند مگر بنهج مزبور
که مذکور شد که فلز مکلس بطبع زجاج بر آید که با زجاج جمع و یک کند پس در صنعت باید
که طبع فلز شود با فلز جمع و یک کند و ترکیب او چنان شود زجاج بطرح فلز رنگ
زند ترکیب کرباش ز بیاب که زجاج مکلس شده چون عقاب تو در هم باش سیار شش
ببند مس اگر طالبی تو بترکیب شمس پس از دیس ازش تو میزان نما هر آنچه ز جنده
کم تو افزون نما زنگار ز دست شود او مذاب که در صفحه ذات شه همچو آب
اگر خشک گردد مکرر نما همان دیس دایم شه همچو ما ببین آنکه تو در چاه زنگش ببین
چه تحویل گشت او بکبریت ده که چون او بشفیه همه زن گشت مجمر بر آید
هم از شعله بیست بکاس بلا قلق افکن در آب چه دید آنکه چه آفتاب
تراز ده ز قدر تو در نقش آن بجویشان در او قوت هندشان فزاید بر بلیق
عقده ز چهار نحو ملقم ان نحاس و قدر پس آنکه بلبج و نشا در بیان گرددش
بده خفر و کفش باس ز غسلش بده هم بکرر عمل بملح و عقاب یا قیر کن
بده غسل کامل مکرر براق پس آنکه ابار تو همه شر خوبان بده دیس
حل

حلّ کت و ساعت بده لبان وفور آتش تو دهن جمر دگر وه بباید تو
و مس دهی ملازم نه آنکه شد بوش نهی اهلی وه به پیمان معمول او را خوش تو
که رنگ شود زایدند بشرط آنکه در سحق دقت کنی تو تصفیه هر دم بحکمت کنی
مگر زنگ شود بیخ و ذریب بکار بصحو دهد تو نما ز زرین عیار به پیچش تو او را
بشمس کوزنی ز در طرح فضه بر آید زرین ببرد همه سر شفق
ز غیبه همه این فن ظاهر شدی اعلم ایدک الله تعالی فی الصناعة الخالیه
که حجر را چو بفلز طرح نزند مگر بواسطه پدر و مادر و فلز را قلز حمره
خود را ظاهر کند و سلاو او را بصورت خود ظاهر چنانچه کانی چون در
آتش برد سیاه و تیره برآید لیکن با حجر زجاج چون جمع شود مینا شود در
آتش ثابت و به جلا گردد پس چون حجر طبیع فلز نماید باند و ما لا یجمع آید
او را جمع نماید و ما تنف رطوبت کانی و قلع باشد پس طالب را انتعالی
احمار شرط است زیرا که او محتاج این صنعت است که در جواهر لحیم یا کاسان
نباشد بلکه چنان جواهر است که در سینه سالکان و طالبان صنعت است
که از انبیا علیهم السلام رسیده است که ما اهل توفیق خوردن او را اندازد
مگر آنکه قسمت کسی باشد که رعایت موری را از خاطر نگه نماید منتظر او

ازو پیدا گردد و این حجر نیکی است که در خزاین پادشاهان نهادند تا که بجای اشیای و خزاین
از لعل و جواهر بهتر از برپوره ذهب است و اگر او را بطبیع فلزی برآورند قلیلی
ز او بسیاری از فلز را مصنوع گرداند اگر کسی بحث کند و بگوید چون حجر از جنس
فلز نیست و جنس غیر چه نسبت با او دارد و به چه مداخله تواند کرد چنانکه زجاج
نمیکند جواب گوییم که بواسطه روح و جسد احوال فلز بهم باشد و با فلز جمع آید تا باشند
نیز که موافقت است با نفس و جسم جامه شود و اگر گویند که نفع حجر چه باشد
جواب آنست که حجر با مثالی شود فلزات از فقدان و خلاص سالم در آینه
زیرا که انها را لباس باشد که در تعلیق سالم ۲ نفر زیرا که اشیا را محض کهنها را
معدوم وفات نگرداند لهذا فلز بواسطه انها که ملبس با نهاند مستقیم براه
واجی زما قید فحق مگر بواسطه روح و نفس و جسد که انها بمنزله ماء حیات
باشد چالوان را الجسم فلز کشانند و حجر بارکان شئی واحد نگردد مگر از
کثرت حل و عقد زیرا که تحلیل را در او کثرت [illegible] و سیماب مصعد
حل و حالی کنند و بملغمه فضه بنوع حکمت تشقیه و تسویه دهند و بعد در
دو طه دو رسانند فضه مصنوع در آید بعنوان آنکه قلیلی از حجر در بسیاری
ز کثیری فلز جمع گردد و فلز ملبس با آن شود و فلز را مانع از گداز شود
بعنوان آنکه جزء غالب فلز شود و نیز فلز را حکم ملبس با حجر وحید منفرد
نکنند تا بواسطه آنکه جزء غالب فلز بود که بجمیع باد منقضی شود در جایی که از
بیار گردد

یکی گردد پس اگر ملغمه شمس با حجر برآید با قرعیار آید و اگر حجر را ملغمه
کانی و زیبق یا شمس و زیبق خورانند و یک وزن سحق کامل بدارند
و در تشقیه و تسویه کای نشانهند و حل و عقد نمایند در جیب [illegible] ده درم فضه
طرح کنند بشرط آنکه در ورق ذهب پیچند و طرح بر دگر او را ملون و
1 هر زنج گرداند اعلم افهم   تا نشستم اندران کشتی فلک سرخ و در آب
سپید رنگ اندر ریم آتش محکم زیر تتاب   تا نهم اندر رهها تنها قدم و در روش
گاه مشرق گاه مغرب که بلبید وکه نهار   که جنوب که شمال که بیا رکری بلیخ
تا مرا اندر رکوع [illegible] الذهب المتقی   [illegible] الارض ما شوا منا کیمیاگران
تا کنند حال فرنیاج ران تدحبان   هر کسی خواند حجر را بر صفات چند چند
شعر و خون بیضه با اجبای چند   زیبق و کوکرد و لولو خط این وصف
عجیب نیست در اینها جز بفان این جز بعض و این طیب   تا نشد سید این نشت
هر جا [illegible] پر هرزه کرد   هست اندر هر مکان نحو هر جا انور د کر مکان نشی
خواهی ار بر گو عجب اندر کجاست   معدنش در کنکره غبرا [illegible] پیدا است راست
آفرین بر دیده بینای الجوهر شناسی   [illegible] گفت ای فلان اندر بلاد [illegible] فارسی
هیچ دیدی تو قضیب بنصابت زان دیار لیک میدانم که با آن [illegible] کار
[illegible] ای دانا سخن با رمز و ایما میزند   هست ملک خاطر از فقارت کی کجاست
قصه با عقل بر تو [illegible] چه

گفت اندر پارسی باشد هست قولم صدق و راست معدن اکسیر جز بتن در این
شهر و دیار لیک تعجب کنم از ایشان چرا قهر اختیار گفتم ای عارف بگو اکسیر
اکثر را عیان گفت حجر گفتم چه گوی ای واقف سر نهان گفت در اعداد
اندر حروف تو دارم گفتم ای اکسیر اسرار مختصر گفت ابجد خوانده
هو گفت هفت لیک الف قدری در آحاد و از دهان گفت جان دارد
هر که خواند هفت و یک هستش به سه جدا واقف بر این سخن بود اسرار
حاصل آید از اشارات این اشاره یک شش است و سه بر زاج باشد صنع اعظم
لیک سخن نیابد زکسی گرد عبدالله ظاهر سر پنهان را الخلق موجود
سر حجر اثقال فت گفت این است طلق بسم الله الرحمن الرحیم
حمد مجید و ثنای بی حد سزاوار خداوندی است که از حکمت کامله خود آباء علوی و امهات
سفلی را جامه و مظاهر آثار مشتهی و جلوه تازه کشف صنایع ازلی و نیرات
سرمدی خود گردانید و همه اشیا را بواسطه استعدادی که از فیض اقدس او
تا که دانا فانا حاصل است از مرتبه نقصان ذات که جهت امکان است به مرتبه
فعل رسانید و آدم را واقف اسرار گردانید بر رموز شناسان منطق
حکمت مخفی نماند که علم صنعت از جمله علوم مخفیه است و دریافت
معرفت او در نهایت اشکال است ولیکن با لطافت الهام و ظهور کثیر در فن
بیان کرد

لیکن حجر خرد در جهان تا آنکه صدف کی را او را سر گشود و در طبق اخلاص
بر بحث بطلاب محو می شدم در سال ها اندر پی سر نهان میزدم
اندر دریا با نهاد قدم چندین زمان هر زمان لجوم چو جنبش بهر لیلی
مقبلی آنکه بر من منکشف شد سر پنهان بد مکان هر که در یابد بداند
از سراج ظلمت من همه تن جان شدم که بیندم اسم جان جان
که براوج خیال شر انقلم سر حشق شد می سپارم من با و مفتاح کنج نا مکان

بدان ایدک الله تعالی که حجر در نحو علمای صنعت بمعنی او سنگ است
یا آنچه در ثبات مانند سنگ باشد که در آتش معدوم نشود و ظهر گشود
مثل نوره و حجر احمر کانه که در معدن بواسطه املاح نوره ور
گردد که طبع ملح شود و با زیبق و کبریت جمع گردد و فلزی برابر آید
مستقیمانه الذی تا ... و اگر ملح غیر حجری انهار اجمع دیگر نباید بطلوب
فضه برابر این حکمت بالغه توان که اجحار چند عواص خود بغلطرات
نا قصه را حامه حفاظ دریر نماید و سالم از تعالیق برآید زیرا
که سنگ معدوم در نار نگردد لهذا باعث استحکام او گردد
اگر سنگ را الجو فلز ذهب بون برآید اگر بیضا لطو فضه نماید
و حجری که در نار احمر بر آید زاج باشد چنانچه ذهب خام را مرقشی
ذهبی خود بواسطه نوره زیبق کو گرد او خارج کند حجری از او به میانه

حمرا که همان باعث ثبوت ذهب باشد که از خاک بیرون آید و کحل کمال
باید و حجر نوری خسرو نحوه مستقیم در خلاص باید و همان حجر زاج است
که در جسم مرقشیثا است و زاج را بعینی مشاهده دریافت و
امتحان کرده‌ایم باید زاج را در عمل ذهب بکار برند یا آنکه همان
حجر متحلل از مرقشیثای صفر که کدام را که حاصل نمانده باید که کلس گردانند متحد
و بواسطه نوشادر صعدت ملح برآرند و جامه فلزی نوری دهند و
بواسطه ذهب مکلس و زیبق مصعد و کبریت مصفی تخمیر دوباره بزنند
در حینی طرح مداخله کنند و همان حالت معدن را بخشند فلزات
ناقصه را لباس حجری درپوشند و کالذهب گردانند و زاج تا کلس
نگردد و با نوشادر به طبیعت ملح نشود قبول نگردد و اعلم
اگر زاج قبول نگردد و جاری نشود در صنعتی این امر صورت نگیرد چهار چیز
مدبر مرکب شود در رمان فلزات ناقصه از اول حجر مذاب است دوم
زاج سیم ذهب مکلس سیم کبریت مصفی چهارم زیبق مصعد
جمع و یکی شوند قلیلی که بسیار اثر تمام بخشند اعنی فلزات و اگر ذهب
مکلس نباشد نحاس مکلس باید یا زعفران حدید شاید به تیزاب فاروق
محلول کرده در قرع تقطیر نمانده اعنی تیزاب را وا ... فلزات در
این صنعت حجر را طبع فلز برآورد که باید به هر جهت ذهب و به هر حجر
بجاش

با فی فضه باشد لامحاله اعلم یا اخی حجر را البعض که گویند ذهب است
و این خلاف است بسبب آنکه اول فلز ذهب است که جامه حجری نقره رنگ در بر
کرده است و جامه آنکه زرگون ندارد دیگری پیش نماند و صاحب صنعت
زاید زاج است و اگر ذهب را صبغ زاید لون مختلف نبود و ذهب
قوم زاج است که در آتش معدوم نگردد و در آب حل نشود و جز جنس خود در آتش زعفرانی
لون باشد بلکه سرخ تر و حمره زاج در اسم حجری یافت نشود مگر در حجر مرقشیثا او را
بواسطه عقاب حاصل نمانند و در باب حجر مقمعی دانند سبحان الله فرو مانند
طلاب و چون نام حجر را برند و ندانستند چیست مانند ماهیان در آب که آب را
ندانند و اعلم که حجر سنگ است یا چیزی که مانند سنگ باشد و ثبات 1
و دوام در آتش و آن در سه شیء یافت شود جماد و حیوان و نبات است آنکه
نبات مشترک جماد و حیوان نیز مشترک جماد و هر کدام از این سه را که در آتش
بسوزانند اصل جماد از اینها باقی مانند اندر احجار مانند و چیزی که در آتش رجوع
و لشیء چیزی از او باقی نماند او را حجر نمیگویند کالذر و الزاج و الملح و النشادر و البعات
اعلم بدانستم یارب هستی علیم چرا بستی چشمان گوشت چهلیم حجر را ندانستند
طلاب سنگ نفهم حجر ماند حیرت و در سنگ چو ما بی خبرند از سود و دوان
بجویا ... بیابد نشان ندانم چه چیز است طلاب ... فرو ماندند
کانند

در ما جرا خوانند حجر را بنو نام سنگ ویا هر چه داخل در اثر در بنگ
بنو نام سنگ معتبر حجر زهر شیئی حاصل شود دیگر رماد است و دهن و شکر
بعینه رسم اکرکرد ز شیخ بعد هر انکو ببقطر آمد بدان بیاشد
در ان نفع نباید وران جماد و نبات است و حیوان حجر بسوزان در اتش تو اجزاء
ازان اذهر حروف ثابت بنار تو او را حجر دان و او را بنگار زکان نشب
زاجات طلق است حجر نباتات را ارض باشد صخر زحیوان بدان
الشعر و بیض و عظام زانسان بود شعر عذره رمام هر اثر کنار اجر
بدر شدن بر صنعت حجر ماموز بیا نشر رحمه الله آید بسی تو انکه بوانه
تو ان تفسیر ان عمل بعضی حدید را حجر دانسته اند و خلاف نمیند وانه
زیرا که او از فلزات است و اهل صنعت بواسطه حجر وی را زعفران نامیدند
و بعد وی را ذایب و غواص کرداشته با احدی از فلزات جمع آید و او را
مصبوغ نماید و با صبغ اورد و زاج تربیت باشد با حوال ظاهری حدید
اما حدید در مکان نمناک رباد بواسطه خوصلت خوصات زعفرانه
لون کرده ولیکن چون اتش ببیند سیاه شود و دهن زعفران حلک چون بلیس زرد
اتش با لجمله هذا کنند و زعفران برآید و او است حمراء بدین مثال اعمل

اندر

اندر زبان ما حجر باشد سه حرف مختصر ابا للک داری خبر گفتم تو را
وین دلش حجر از اول اهطمفشذل در جرم جز کسقنظ بر خوان
نظیره ماء را لین هر سه حروف معتبر تزویج کن این سه حروف چنین
عقد لؤلؤ و صدف حاصل شود اکسیر الحجر و انکه شود واضح دگر روشن
شود چون تیغ طور و انکه اکسیر آید ظهور یک اکسیر از شمس هلال اکسیر دوم
شد از قمر لین هر را اندر اسم و رسم در باطن و معنی یک است و انکه شوی
که ز ان سه حرف آگه شوی زین سیم و زر پاره بهم پیر ده را این لؤلؤ
نهفته را بر طالبان اهل علم فاش نخفه سربسر عبیدالله کم انشاء کن دیگر
سخن کوتاه کن بر خیز عزم راه کن بعلکم بر لوح شکر دیدان که بعضی گویند
حجر ملح است ولیکن خلاف تحقیق است زیرا که او ثابت است و اکسیر ثابت
شود نماید والله اعلم و او در بیابان بسیار آید نزد ر جمع و حجر زاج است ما ارضی
الحجر مرقشی است و بعد از هر او توتیا کبود است و زاج چهار نوع است
و مای صبیا باهم اخت باشند و نیکوترین جنس زاج صیقل است و وی را
قوم کبریت فارسی خوانند و کبریت احمر کنایه از او باشد و او است کبریت ثابت
اهل زاج اکر او را مصفی نموده بود اکسیر کنانند جوهر برآید حمراء کالدم

واورا با نوشادر باید سود با تصعید و در تصعید ذایب گشته
و باید در تشقیه و تشویه مکرر حل و عقد کامل بطبع ملح در آرند و کالشمع
ذایب باشند و بعد با جزو قلیلی اعنی ذهب مکلس بکشند گداخته و کبیر
اللون گردد و قلیلی از او کثیری از فضه را صبغ کالذهب دهد و کبریت
پنج نوع است اول کبریت احمر است که با اصفر در یک فعل است
زیرا که حمره وی نکته زیادتی حرارت است و در معدن سرخ رنگ بر آمده
کاللادهن که چون حرارت آتش بر وی غالب گشته قریب با حتراق
گردد سرخ شود و چون آتش را که باشند سیاه شود حالت احتراق وی بین
ظاهر است و حمره کبریت بدان نهج است که سیاه و دهن است لهذا
او محترق شود و تبییض او ممکن نیست چنانچه سنجرف مبیض شود
شنجرف حکمت را سخت با سواد است مع الزیبق و را سخت را
با ربع او کبریت اصفر شفاف سحق بلیغ نموده و بسی دلهم و کبریت
محترق کنند تکرار عمل نموده الی هفت مرتبه بعد سحق کرده در بوتقه مطین
چون قوطی مقدار یک بند انگشت در او فرش نموده و سر او را گرفته
و ملکرر نموده و در کوره بنهند و ... بگذارند تا سرد شود و بعد
درآورند

درآورند الرحمن الرحیم فیهما المراد والله سحق کرده بار دیگر در بوتقه قوطی صفت
کرده و در کوره بنهند و مع هذا القیاس احمر او به نوشادر حل راج مکلس
برابر بعد با زیبق مصعد سه نوبت سحق بلیغ نموده بیک وزن و قدر حقه
چینی و سر دلهم بعد هر چه مصعد شده با ارض شود سحق نموده نیز دسی
ملایم داده الی سه نوبت و بعد جمیع را با دهن زاج که مرکب الکبریت
المبیض باشد تشقیه و تشویه نموده اعنی دسی ملایم بیک ساعت دلهم و نیز
در او بدستور مذکور عمل نموده الی هفت مرتبه معادل کرده و با دهن مذکور
و ذایب شود بعد قدری از او را در ورق ذهب سحیده بفضه عشر
طرح کنند و زاط ریزند و بعد بار دیگر بذوب آرند و ملفوفه
دیگر بر طرح سازند و نیز در زاط ریزند تا سه نوبت فضه زر بر آید
و بعد او را با ذهب جرالی به سازند از برای آنکه زاج و شوره قبول ناهر و چیزی
نشود موافق شرع باشد و از امتحانات سالم برابر است شنجرف حکمت
ناعرفه و کیمیه عن الجمال و در کبریت احمر عامه نفع بخشد و او همان کبریت
اصفر است که چون دهن او احتراق رسد از حرارت معدن احمر شود اگر

کبریت اصفر را تکلیف کرده تازه نهاده‌اند عجز و ظرف دارند و قدری
سیوس گندم بر او فشانند و آتش زیر آن ظرف نهند تا دادا میکه
سیوس رودی آهنگ خواهد رنگ بکرداند ظرف را بر دارند بگذارند تا
سرد شود کبریت احمر کهیقی کالمدیت المعدن و چهال میگویند کبریت احمر
صانع فلزات است بلکه کبریت احمر و کبریت اصفر بکعقیق دارند
هر دو کلاه دهند اما مگر آنکه او را مهیض نهند و باد هم کبریت احمر
ثابت بعضی زاج احمر را کرد داشته‌اند و دیگر کبریت احمر نامند صانع
اجسام است لوریم کبریت اصفر است و او در غایت پر قوتست
در باب جوهر بکار میدارند بشرط آنکه دیگر امهیقی نهند و تیم
کبریت سبز و سیاه و سفید است و طبیعت اینها حار و یابس است
در درجهٔ چهارم و زرنیخ دو نوعست سرخ و زرد و در این باب اصفر
اولی است و جمله کبریت و زرنیخ و املاح و زاجات و شبوبات یکلد
طبیعت اینها حار است مانند آتش و در مزاج قریب یکدیگر اهلها
انواع را جدا هم جداره پیش نیست اینها لوجمع آور و بنویسیم بر قطار

کو و کبریت

کو و کبریت زاج سرخ سفید است قلقه پس فلقند نیز باشد و زرد است قلقطار
اعلم یا اخی بعضی گویند حجر ممکن و ممکن نمیکند او در طور است صدق است
و آن حجر لوزه و شب و زاج و قش و حدید است جامه فلزات شوند
و آنها را مقیم و سالم از خدمتی بر آرند و بعضی گویند حجر اعظم در عالم
اصغر است که در آن نیست و آن را در عالم اصغر داشته‌اند خلف
یافته از انسان حیوان است و فرق در فنّان و حیوان ممیزه است
مقصود در عالم اصغر لون ممیزه نیست مگر آنکه هر چه در عالم کبیر است در حیوان
هم جمع است لهذا جمع حیوانات را توان گفت مشابه است بعالم ولیکن
مقال منحصر بانسان نیست و مراد بحجر شیئی ثابت کالحجر است و در جمیع حیوانات
ممکن است و منحصر بانسان نیست زیرا که حیوان متشارک با ارکان است
و حجری که از اینها حاصل است ارضیه است کالعظام و ارض و شعر و دم و الکر
گویند که شعر انسان نداده است بخصوص آنکه انسان در ملاکات بهتر است
و موی او در ذهب انفع است جواب گفته‌اند مطلب بدین ما ماه نکو مگر
بارضی زیرا که او ثابت است و حجرات فلز را بسی گونه دنیا
سرایش شعر انسان و حیوان بی تفاوت است و شعر را حجر لذا نماید

اشیا هیچ دلیل از وجه بهتر آنست که ادعی حجر بواسطه نوشادر است
که طبیعت ملح ظاهر کنند و ذایب شود و احجار جمله محتاج نوشادر
خارجیند مگر موی حیوان که از جمله خود حاصل است ولیکن در زیبق محتاج
بخارج است و صنع او بواسطه [illegible] الحدید بارز [illegible] محمر است
و بواسطه مصنوع شود و تمامی احجار بصنع محتاجند الا زاج و محتاج بصنع
و تدبیر نیست مگر آنکه محتاج نوشادر است و سبب آنکه احجار را [illegible] مختص
بیک جسم چیز نیست بجهة آنکه هر کس در این صنعت چیزی تحصیل نمود اول
حکیم گفتند بناء علیه در مقام تجربت برآمده هر آراء و عجب
تحصیل کرده مقلد دیگری نباشد لهذا احجار این بسیار شد [illegible]
طریق الکحل رفع سواد از زهره [illegible] زیبق او مع کبریت تیار با مهره
ببه نرود [illegible] و برآورد [illegible] و هفت مرتبه کبریت او بدو نیز
پس انگشت بنما اندرون بوته بدم [illegible] تا نه تو یک عقد نه بیشتر و نه کم
[illegible] آن محل بگذار آتش و سرد گرد او برآورش تو بسیار و فکر زیبق در جو
که چنین سواد سفید نمود در جمود [illegible] شمع شبنما و مباش در این کره کرت
تو اگر از دهن زاج حمرا [illegible] بیابی اگر نه نور تو زاهی [illegible] هیچ
در ورق

باز زاج

در ورق از دیگر سوی قمر بدین نهج نوشته است بطرح او بسنگ کنو کم
راه عمل را محو عند الله بگفت صدق نحن الا ان الله [illegible] بلا انیکه
حجر اعظم کافی است و محتاج بتدبیر نباشد و دیر احجر [illegible] بدو فن
با و تدبیری نمود حجر است و در آتش ثابت است و اگر در اشتهار
نار از حد و دیر ابرند کلس برآید حمراء کالدم و شکفته چنین حجر نوره
و لیکن فرقه اهل حقیقت است و دون در ثانیه از فرقه [illegible] او برای کبریت
احمر نامند که اسامی متعدده هر کس بر او نهاده اند و آن کلس را [illegible]
جنس [illegible] که دانند بنگر در [illegible] بتصعید و ورد تصعید یا
بتصعید و تشویه بدو و برآید و بنگر زاجی را تعقد بطبع ملح برآید ثابت و ذاب
گردد و جمیع احجار بدین نهج داشته شود و حجر اعظم را قدر بسیار است [illegible]
۱ دادن صنعت عزیز است چنانچه از روی تحقیق و تفکر نظر باید [illegible]
حجر را باید که چگونه می فطنت در [illegible] اشاره نمود [illegible] نوع
خفا و شرح در [illegible] است و چند دلیل است اگر کسی خواهد چهار گرو
را صحو کنند باید یک اربعین [illegible] صائم شود در گوشه خلوت با حضور خاطر
با [illegible] را هفت نوشته [illegible] و برآمو [illegible]

گرداند با آنچه طالب اوست و احوال باطنی و بیرا ... است تا آنکه رموز ظهور بسیار را
و جفر اعظم را دریابد و با عتقاد کامل دست در دامن جمیع این طالب بزنند
و از خدا امداد خواهد و این آیه شریفه را بخواند فانظر الی آثار رحمة الله
کیف یحیی الارض بعد موتها ان ذالک لمحیی الموتی و هو علی
کل شیء قدیر و بعد دایره مربع را در پیش خود گذارد و با حضور خاطر
در وی نظر کند و بخواند انما امره اذا اراد شیئا ان یقول له کن
فیکون پس در نحو او سه کس آیند و گویند ما همه کلید چهار گوشه
مربع باشیم و الحال کلید خزاین ارض را بتو می سپاریم و این کلید را
سه بهم باشد و این حقیر بر این رمز اطلاع یافت بر این نهج است
عاذ جیق بزا بق که این حروف را مقطعه نویسند و بعد صدر
و مؤخر نویسند حاصل میشود عقاب و علی هذا القیاس سبحان الله
در این جفر و از این صنع چه حکمتها درج نموده و مکرم دانسته اند و چگونه
او سو ... خطت ... و حقیر مربع را مکرر دیدن ... صفحه منقوش
کردن چنین شرح ... و دیده حق لی کشف شده اینست مربع مذکور

عاذ	۱۰۱	۱۱	جیق
۱۲	۱۱۳	۷۹	۱۰۰
۱۱۱	۹	۱۰۳	۹۰
بق	۱۶	۱۱۰	بزا

این است مربع مذکور سالف الذکر

فافهم اعلم یا اخی که بعض گویند جفر شیخ بوده بنام علی ... موفق
آید و این صدق باشد نه آنکه غلط باشد بجهت آنکه اگر عدد کل اول و آخر
خواهم صد و ده باشد بسیار شباهت موافق آید و مختصر ... نباشد
و اگر گویند جفر اعظم غلط است خلاف است بعنوان اینکه او خبر تو
اعلی سنگ باشد بتابت سنگ مثل کلسره عدد او مطابق آید و جفر
هم باشد و اگر گویند سیم عدد او نیز مطابق است و نیز ثابت است او موافق است
جواب آنکه او فلز است و جفر نباشد و لباس جفر بقدر خود در معدن

در معدن پوشیده که گوهر را سالم از رو بهای داشته و جا بجا از گوهر بندادور و دیگر را بپوشانند
اگر داشتن نظر بنجوی و منظور قشری و مشتق مبنا جفر برآمدی پس جفر اعظم را گویند
مطابق نام شیء است برین نهج است ۵ حرف بحرف مطابق نام شیء است
و نیز تجمیع کل مطابق است و بعد ازانکه جفر اعظم زاج است و او ۲۸ حرف است
هر یک حرف شیء ۲۸ مطابق است و برین نهج اگر علی شیء را بمرتبه آحاد برند
هفت حاصل شود حرف الف را جهت ز ۲۰ و اگر لام را بمرتبه آحاد برند ۳
میشود حرف سیم را جهت حاصل آید و اگر با را بمرتبه آحاد برند حرف ج جیم
جفر اعظم است و ظاهر شود و اگر حرف جفر را جفر زاج را حرفا گر
ترتیب دهند حروف شیء ۲۸ ظاهر شود لهذا از برکت آن بزرگوار تلفیق الموونه
و کثیر الفایده است پس اقوالی هر یک از اهل این فن بیان شود چگونه
محافظت این صنع را نموده اند پس در بیان این مطلب کم نمانده و اورا
عزیز و مکرم داشته اند و طالب این نسخه را از آنچه که وسوسه شیطان
پاک نباید و سخن عوام را بخود راه ندهد و تن را بمقدرات آلهی در دهد
و فقر را پیشه خود کرده و از جهال و عوام در نباید تا موفق باین علم

شریف گردد

[illegible]

شریف گردد و از لطف حق شامل حال او گردد و بصحبت بزرگان مقیم
رسانیت باشد چو گوهر خویش را زالوده که پاک ز لطف حق
رسی بر اوج افلاک پس این کلمه جفر را بباید بجفر فعل شود و باجفر را عنبر
سیماب گور و احمر نام نهند تزویج دهند و بعض کلمه زاج را آدم و مسیح
نامند و اصطلاحات این قوم بسیار است و ذکر او خواهم آمد
المتقلی منه والیقین
نشنوید این الفاظ را عارفان کنند اینست این علم المتقلی علی
هر چه بیشتر از ما نهادند این سخن به پیشینیان گرچه پنهان داشتند سر نهان را شد عیان
من بحوم گنج پنهان را هویدا بیند ری زانکه گنج بر مدار و غیره دانا این دلیلی
اشعار الکفته‌ام با اهل عرض این سخن ان توفیق بعرض خبر جهد الناظرین
ما دیم از کجا پایان خلاص میدهیم خضر راهم من نور را آدم سوی ماه معلی
طالب این خاتمه در بسته را مفتاح گر از کلمه زاج و نوشادر را ساخت و بهلی
کبر احمر مصطفی شرح و غیره جیت دان زاج میدان طور سینا را تو از اول نقلی
حج اکبر مقصد از زاج است کان شمس الضحی شرح و غیره ... این مهالیق

عمد

اعظم ما غرض است و شرح ما جز کسر است تا کی حاصل بعد حاصل تو را حاصل تر بین
گرفتن مریم تو را روح عیسی جلوه گر خانه در بسته را بگشادی و کشتی معین
حور و حوران سوا با آدم نیکو سرشت گرفتند در حجاب حجله عصمت کزین
منیک در خوشی لیکن آدم الحور الحقار انزمان کشف معرف واقف اسرار دین
تشنی خود را اندر جعفر و محمد شرح داد چیا بود حاصل چه گوید جان تو مشتاق حسن
عاشقان اندر غم ما کشته نه خونین جگر راه سخن علم را اشد شوق و ذوق ستر این
هیچ از این لفظی نخواند ازین فتوی من هم قلندم تخت نزنم در صور طالبین
گر چه در فهم و ساد در فهم فخر دانست ان فضل الله عظیم ان لحون شاکرین
فهم کن نکته را از سر عبد الله زاد هر طرف مرکب مراد منزل کلم جعفر طور سینین

بدان ایها الطالب اسعاد و اولوا الابصار مع عارف حقیقت این علم
ماهر شدی اصطلاح و قاعده بدان نهان و بر کسی روشن مروی و بر شاید
بجز این جفر را و برا سراج بزم طالبان علم زیرا که حاجب سر حق باشد
ز بر جبال پوشیده دارد و هر چه بنگرد و اگر خطا کنم و در جزا ایل از جهد
جهد کنم و سر را چون در بسته گشودم و الله ارحم الراحمین از آن گناه در گذرد
زنده بغیر چه باک ای بدان و هر کس بدین فن مطلع شد و فوائد او بر
طلب

طلب سطر مجموع الجبد را اسم های چند دایره بردارش از تبیین الجمع
مثل اجهزط و مثل اهطم و مثل ادلی ع و قواعد این حروف
باید از حد است بعضی در شرح و بعضی در شرح و بعضی در انواع مثلثات و
مربعات و مخمسات و غیرها مخفی داشته اند و اشارات چند نوشته اند
و رموز و معمیات هر یک بیان می کنم ان شاء الله تعالی و بعضی گفته اند
که جفر مطابق باین حروف است لا اله الا هو عدد اینها
صد و ده است و لوح اشاره است حروف مطابق با جفر
اعظم است مراد ابجد و بعضی گویند جفر اعظم در میان هفت حروف
مبسوط است و الحروف راحمان است و چون معکوس شود
معنی اول بخشد و این هفت حروف باشد کل فی فلک حاصل
حرف وسطی او حاصل شود ملفوظ نمایم حروف حاصل
ی ا اکر او را عشرات بریم صد و ده حاصل شود حرف او دلالت
بر جفر اعظم است و بعضی گفته اند که جفر دلالت الذاریات
کند و باشد ملفوظ باید کرد و برابر
او را ترجمه حاصل شود و نیز او را ملفوظ نمایند حروف بدا

[illegible]

باحصل میشود و در این خصوص محمود دهدار اشاره میکند در واو مکرر
چون الف جا دارد چون حرف اوکه یکتا دارد از سر الف پیدا
از آگاهی در باب او اعظم اسماء الله و شیخ محمد قمری یکی از متفقدین
این فن است اشاره مینماید که حجر قوم مذکور است سرخ رنگ و در آتش
فانوس نکحعل ذبح او هار ویا بسر است و رنگ او خوشحال میکند نظر
کنندگان را در حینی که از آتش بیرون می آید لعنوان آنکه کتب جمع ارباشی
مینماید و بدرستیکه حیران شده عقول عقلا در تهمیدن او خبر اشاره
میکند که ممکن باشد حال که تعمیه کرده میشود از او به حروف ابجدی که حرف
نددّ که حاصل شود و همچنان دلالت میکند بر اول سوره والذاریات
و آخر سوره طور که این حرف حاصل آید ق م ح جمال پیندارند
رمز او هو باشد خلاف است و مراد شیخ از واو حرف وسط او
باشد و از میم نیز حرف وسط او را خواهد چنانچه مذکور شد که شیخ
محمود دهدار سر او را ظاهر نموده و نیز میم را ظاهر نموده بعد ذکر خواهد شد
المراد وسط واو که وسط میم چنین حاصل است ای که رج مقلوب او
خلاف نیست که عدد سوی ذات بر دهی که او نیز در عدد با نصف است

که دلالت

که دلالت نبوی راجست و برابر تر دهند صد و جید د حاصل میشود بعد حروف را که حروف
بمرتبه آحاد برند حروف حاصل شود و بلینه الف نیز صد و ده ل ف
صد و ده ق ی حاصل شود هر که را در نظیره ابجدی برند چنین
حاصل آید ح خ بلا مرتبه نمایند ح ی حاصل شود اگر عدد و برابر تر
دهند ع ۲ حاصل شود و نیز در حرف مذکور ق یمی حاصل شود چنانچه
اشاره کرده که گوییم ما قیام د[illegible] راشّه عیان این اسم اعظم است و قیوم را گوان
اشودار ق ای میم باز دار تا منکشف شود بتو اسرار غامضان پس بدان
ولطا میم محمود دهدار اشاره مینماید که طالب فهم نماید و مطلب مبهم بنماشد
د در این او حرف ستر باشد چنانچه سر او را بیان کرده حال سر مبهم میم را
بیان مینمایم که هست تو را در طلب راز و نیاز در طبع میم در فکن زود ق
واز و انگاه سماحت چه عیان میکند تا ره تحقیقت بری از راه مجاز
و قواعد در رموز ایشان را به مشتهایست علی الخصوص در الواح اشارات
چندی شده که ذکر خواهد شد و مطلب جمیع در این علم است و الحاق یکفیه الله
و واقف این معنی کسی است که درس این علم را اول خوانده و واقف بیطون
کلام ایشان شود بعد بنای عشق گذارد و بتجربه این علم را حاصل نماید

ه اهر حنق داشته باشند واکرده بیش جهها باقوال عوام مشق کنند خطاست
مکر انکه از جانب حق الهام شود معمیات قوم را درک نماید و بیاس
فلز را دریابد حجر اعنی سنک و مطلب از حجر اعظم زاج است ه
اول مصفی کردد و بعد حکم شود و نیز بواسطه عقاب بطلیع ملح تیزهاست
ذهن برا و یافت شود او جامه فلز کند و فلز را الخلع ملباس حمراء
ذهبی نماید . و احوال نفوذ بواسطه روح و نفس و جسد بهم رسانند بدان
ه مطلب از بدوح بیلن زاج است ه عدد او صد و ده است
حصص است حجر بدوح بلن در قیام ترتیب باید عنصر تخضع جاصل
شود بدوح بلن که کفت محمد الله تربیتش بحرفی حرف عنصر است
باز تخذیع ار مرتبه دان عدادش ابلغ فرحه اوست اسم اعظم شد
نام نهفته معظم ۲ پس بدان قول علی جعفر موضوع باین فن شده است
سبیل نهی صفی در ترتیب دلیه و اهل حروف خواهنده از بهر احد و
محمد مستحصد حاصل نمایند ابجد را هفت قسمت نمایند ه قسمت چهار حرف
برآید ه هر حرف تعلق بعنصری دارد ه حرف اول ناری (ح)
هوائی سیم مائی چهارم ترابی است و علی هذا القیاس اقسام دیگر
بهمان.

بهمین نهج است پس حروف محمد را که خواهند مستحصله بدان حاصل شود
هفت دایره ببردارند اعنی اکر ترابی بود حرف لیکن مائی بدل
نماینده اکر مائی بود او را نیز بدل بحروف هوائی نماینده و علی هذا القیاس
مکر حرف ناری که بهر او تدرج نباشد و او را طرح بباید نمود مثلا
اه طهمفشذ که انها ناری بود باید طرح بود به ینصتض حرف که
هوائی باشد که بدل بحروف ناری شود حتی کسقثظ ه حروف مائی
بود باید بدل بحرف هوائی شود ۲ پس هفت خانه مذکوره یکم
و یکحرف هوائی و یکحرف ترابی شد کیب شده و هفت دایره حاصل
شده که تعلق انها بهفت کواکب است اول قمر دوم عطارد
سیم زهره چهارم شمس پنجم مریخ ششم مشتری هفتم زحل است
و اهل حروف نصیب کرده اند پس بدانکه محمد مرکب از چهار حرف
پس حرف اول که میم باشد او را طرح باید نمود زیرا که حرف ناری
بود و ترقی در او نیست اعنی ما فوق او حرفی نیست که او را بدل
نمائیم لهذا او را طرح باید نمود حرف دوم ح بدل بحرف مائی شود
حاصل نه پس حرف میم را طرح باید کرد چون ناریست و حرف

وحرف چهارم که دال است از بیوت سوم در خانه بابه ج حاصل آید
پس حروف حاصل یکدیگر ملحق نموده حرف اول و سیم جفر اعظم اعنی
راج حاصل آید ذ ح ا اگر حرف اول بمرتبه عشرات برآید حاصل شود
حرف ع و ح و م را نیز بعشرات برند ل حاصل شود بیکدیگر ملحق
شود حرف اخذ ملفوظ شود ع ل ا م والف را باول درآورند
چنین باید ا ع ل م دیده خواهم تا شناسد سنگ طور که با
که شناسد بخدا و را بکرم حالیا ظاهر او چنانچه الف نوق باشد بر عدد
اسم محمد اسم علی اسم گشت کبر کیمیا عارفان شه شناسند شاه در لباس
آنچنین سر دیده حق بین چشم اولیا زانکه سبب گوشاه فرعون اعداد او
اسم محمد بر اسم فرع خوانند جفر را انبیا هست در هر جا نداد و بجز او را جفر
نار هوا ماء تراب نار هوا ماء تراب
نمونه است صنعت خاک از زنان شد ا ب ج د ه و ز ح
نار هوا ماء تراب نار هوا ماء تراب نار هوا ماء تراب
ط ی ک ل م ن س ع ف ص ق ر
نار هوا ماء تراب نار هوا ماء تراب
ش ت ث خ ذ ض ظ غ وبدانکه

نار ا ه ط م ف ش ذ
هوا ب و ی ن ص ت ض
ماء ج ز ک س ق ث ظ
تراب د ح ل ع ر خ غ

بدانکه موضوع جفر جامع الجفر طبایع نفس است و حاصل است مخصوص جفر اعظم چنانچه
محمود دهدار در کتاب کشف الاسرار اشاره نموده اعرف از سه و هشتاد
چگونه حرف نوشته باشند یک اسم شکرف من نظیرات رموز زین
تا کنند القاعده کشف کنوز حرف نظیرات که گویم برآر از رتبه ابجدی آن آن را باز
در سه هشتاد [illegible] شد ذکران حرف نظیرات کنند فکران اول را از حرف
نظیرات تا اعنی حیج که ناظر باشند چنانکه اعنی ف ناظر ثالث که شش
بچگونه را که اسم آنکه از الکار صاف اعنی یعنی سه حرف
جفر برآید و مطلوب این جفر جفر است که حرف بطرز آماده نموده است و مطلب وزیر
جفر جفر اعظم چنانچه اشاره میفرماید اعلم پس صفت اسم که مرموز است اعنی هفت و سه
یک دیگر شد چهار صفت اعلم یافت حال اشاره در اعظم لفظ است که عدد حمل
دیگر بر میم است که در نظیره حاصل مینماید افهم پس صفت اسم که مرموز است حرف
هفت و سه و یک دیگر شد چهار هفت از سه و یک را است که یک صد و چهار دیگر
هفت بهم در صد و بار نظیره سه همان حرف نام است پس دو هشتاد
سی و دیگر حرف ظا است ب از نظیره رقم چهارم است وصف طلب کن
که در اینجا کم است بدانکه مطلب ازین مقدمات این چهار حرف است

م س ظ ب چند دایره الجدیر زهو این حروف حاصل حاصل است ظ ا م ع

او را تکسیر نماید چنین نحو ا ع ظ ا م ایضا اشاره کرده صفت سم حرم مور رفت

ه در پیش ذکر او شده که گفت هفت و سه و چهار هفت این حروف باشد ز و سه

این باشد ج و لیس این لوا پس سه حرف چنین حاصل آید و اشاره کرده ز ا ج یس اشاره

اول بحر حریم اعظم سیم زاج چنین نحو بحر اعظم زاج و جای دیگر اشاره میکند

کر طالب وضع جفر الفر زانه بشنو شرف شان ان دردانه زقلیم یکم

اشتم مطلب از نیز دهم مجاهم خانه[2] پس حروف چنین ظاهر نحو خ ج

~~بدانکه این لوح و جفر خانه آمده~~ ا ح م د که باید بنوع قاعده محمد معمول دارند

که الف و میم ناریست طرح نحو و دو حرف دیگر در عناصر بدل آید چنین

ظاهر نحو ز ا ج بدانکه این لوح در جفر خانه آمده که در پنج حرف است بدل شده

ه حروف در هفت خانه عناصر مذکور بدل نحو چنین ظاهر نحو ه و ز ا ج

ه لوح دیگر همان حروف ترتیب یافته و حروف ناری باید طرح پنج

محقق علما نیز در جفر خانه لوح دیگر اشاره کند و چهار کلمه بر چهار گوشه

لوح است باید دریافت نحو که سه حرف ان مقصود است و یک حرف

اشاریست باید طرح نحو و تعریف حروف چنین آمده که

مصنف شهادت

شهادت داده قوله الحق و له الملک که سخن او حق است و از اوست ملک و طالب را

ملک حاصل است چنانچه اشاره شده که در حصول مقصود و حصول مطلوب عظیم نافع

و نهایت سریع النتیجه باشد عارف سبحانی است چه قدر این حجر را مخفی داشته اند

و اکر اظهار نموده اند نیز در طبق انها شرح چند نوشته اند و جهال مقصود در یافت نمیکنند

و شیخ ابن سینا در قانون این را شجره نام کرده و در تحفه الملقطار و الی صنعت سیمیا نیز بیان کرده

اعلم پی بردن کلمه الفاظ کیمیا مستم نباشد

ج	ب	ا
و	ه	د
ط	ح	ز
د	ط	ب
ج	ه	ز
ح	ا	د

	ب	
و	ه	د
	ح	
ج		ا
	ه	
ط		ز

اعنی معین کلی شیر است و اخر ان بجیم ختم است نقطه کلی جیم یعنی زاج

پس وی را انقطاع نمایم ل ک ل س ج و حرف اول و دلالت نیم جو نماید

کجان خفی و اکدار نر ابطه که وی را علم کاف مینامند و علوم غریبه ازین

عبارت نامیده اند کلمه سین که حرف کاف اول است و اشاره بنور

کیمیا است و حرف دوم لیمیا و حرف سیم هیمیا و حرف چهارم سیمیا است
و حرف پنجم ریمیا است پس کیمیا را القاطع نام ک ی م ی ا
حرف اول را الی [illegible] کذارند چنانچه ذکر شد و برای برهان دیگر آنست
که کلمه سر اعنی کلمه س که حرف اخر جبرات و کیمیا ما سیمیا لیست
که حاصل شود کلمه جیم و حرف ذا ج پس حرف اول کیمیا را الملک [illegible] کذارند
و باقی را در نظیره اهطی برند چنین حاصل شود ل س ل ج و حرف
اول را ملحق سازند چنین شود کلمه ل ا ج پس بدان نظیره اعنی حروف
علوی که چهار حرف است چنانکه چهار حرف سفلی است و نیز سفلی
علوی است اعنی اگر حرف سفلی بود بدل بعلوی سازند و اگر علوی بود
بسفلی بدل سازند و دایره اهطمی این بود باشد و حرف اول ابجد را نصب
[illegible] بعد شماره حرف چهار بردار دو هذا القیاس دایره اعظم حاصل شود
اعنی دوران [illegible] و القاعده حروف علوی هفت حرف ناری و هفت حروف
هوائی و سفلی نیز هفت حرف مائی و هفت حرف ترابی چنانچه عناصر اربعه را ذکر شد
حال این دایره اکسیر بدانکه بعضی لا اله الا الله هو را القاطع و ملفوظ کنند

بعد

بعد مکررات و برا طرح کنند چنین حاصل شود ل ا م ف ه و چون اینها
بدایره مزبوره برند چنین حاصل شود ی ج س ف ذ خ پس یکدرجه از
این حروف بردارند چنانچه یک نقطه ترقی یابد حال یک نقطه از اینها بر
دارند اگر مرتبه الوف بود بمرتبه مات رسد و اگر مات باشد بمرتبه عشرات رسد
و اگر عشرات باشد بمرتبه آحاد برآید چنانچه ترقی یابد حال تنزل یابد
پس این حروف حاصل شود ا ج ن ی ذ ح پس اینها را تکسیر نمایند
در نوبت اول چنین حاصل شود ح ا ن ج [illegible] ی و مقصود [illegible] چنین
حاصل شود و ح ی ا ج ذ پس [illegible] اعظم حاصل شود اعنی رابع و اگر خواهند
و [illegible] دهند بحرف [illegible] نیز هر حرفی را یکدرجه ترقی دهند چنین حاصل شود
ع ل ی [illegible] قال الله را اشاره کرده اند که مکررات از اینها طرح شود
چنین حاصل شود ف ا ل ه پس حروف در نظیره رود چنین یافت شود
ف ج ی ن و بمرتبه آحاد آید چنین حاصل آید ح ج از مقلوب شود
چنین یافت شود ن ا ج ح که حروف اخر اشاره بسوی حجت است بعضی [illegible]
قل هو الله را اشاره بمحمد [illegible] و سید جلال الدین [illegible] را اشاره بمحمد است
نکته رمز و اسرار نهان [illegible] را برهان [illegible] مقصود
احد است [illegible] قل الله مکررات از و طرح شود چنین حاصل [illegible]

ق ل ه واح د آحاد حروف را برنهد چنین شود ا ج ه واح د
و در نظیره مذکوره برنهد چنین حاصل شود ج ا ذ ح د ب و صدر و
مؤخر شود چنین حاصل گردد ب ج د ذ ا ج ح و حرف اخر اشاره بسوی
حجر است پس سه حرف اول به درجه عشرات برآر چنین حاصل شود ک ل س
و عدد سه حرف مطابق بحروف ج ح که و سه دیگر نیز زاج باشد نیز حروف
مطابق باشند در درجه عشرات بحروف ط ح و بعضی چنین نیز اشاره بسوی
الک نموده اند تحقق باشد و مراد ازین سوی حجر است و چنین حجر را عدد کنند
و ایست و یا بنصه عدد حاصل شود و چنین یکدرجه برداشته بدرجه عشرات رسد
و عشرات یا صد و آحاد بی رفته باز پس چنان حاصل شود ا ا ک و بعضی
گفته اند حجر با واحد یعنی مثبت کرده باشد و او نیز از حروف واحد تمام
شده باشد مقصود از واحد که حروف و مراد در هفت خانه عناصر ترتیب
دهند یعنی قاعده مجهول پس اول واو ه ... همانا طلق او را بدل
بجهت نار نموده ه حاصل شود و ... ف حرم بعد او ترتیب شود و حرف
سیم تراب بوده ترتیب یابد بسوی ما ... ف حاصل شود و حرف چهارم ج
حاصل شود پس سه حرف زاج نموده ه ذ ج حاصل شود لزوم باشد

سنگ اعظم

سنگ اعظم یعنی زاج چنانچه اشاره کرده اند اعلم بر عدد اشب لیته ولی ماه
مقابل کرده اند در او معی ... اراده در نظیره الاعظم برنهد چنین حاصل شود ی ل س حروف ... معا
ن ج ی ز بعد مرتبه آحاد که چنین حاصل شود ا ج و ه ج ا ذ
و مکرر راده از طرح شود چنین حاصل شود و ه ج ا ذ و مغرب شود چنین
یافت شود زاج ه ق پس سه مرتبه اول ترتیب یابد چنین حاصل آید
... بعد از ملتی شود هر شی طالب مطلوب شود مع ... کفته حکیم
پیر صنعت بی نقصان الطالبان صنعت سرمایه گران در سلسله
کبری عمید را تمام کرد اول کرفت صخره سنگین درفشان یک سنگ او چه فخذ و
سنگ دیگر چه شمس نسخه یاه و مهر ازان مشتبه عیان کردم میان شرق
مجمعم شام غرب حق ابو مهلن کرم عنبرلین مدان عبد الله ابن نکفت عجب با رکرد
نخوانند لمحه سرایان عارفان اعلم در جعفر خافیه منزلین لوح آمده که در او
یافت شود حجر اعظم یعنی زاج و نام حیح و چهار حرف اعز از وجهات خوانند
یعنی با جهت عناصر نموده مجهول مزاوجه نمایند تا انکه نتیجه بخشد چنانچه ذکر
او شد و چهار حرف دیگر را مفردات خوانند یعنی فتاح مراوهم خوانند
و هو مطلب است بلی اگر چنین بشود هر کسی توانستی در یک عمر او را ... حاصل

شرح کرداده در جفر جامعه بدین نهج است و شکل او این است مشتمل بر نه خانه
متساوی الاضلاع و متوازی البیوت و هر خانه مشتمل بر حرفی است از حروف
نه گانه مرتبه آحاد یعنی [illegible] د ه و ز ح ط و عدد این حروف که در
بیوت مثلث مرقوم می‌شود ۱۵ است مطابق عدد حروف حوا و صورت لوح
مثلث که در آن سر اعظم و طلسم اکبر است این است و سبب آنکه یکحرف را
خارج نویسند این است که حرف ناری باید طرح شود و جمال گویند
که در الواح یکحرف را باید خارج نوشت که بهر عامل بستگی نشود و در کتب
نسمه لله سر او را که در آن اشاره است که باید حروف ناری طرح شود مراد
نیز در جفر جامعه ذکر شد بهر این لوح مذکور که ابو محمد غزالی در کتاب سر المصون

د	ط	ب
ج	ه	ز
ح	ا	و

این لوح را آورده و وفق دهر بزرگ
حروف زحل و گفته است که او است
خاتم مکرم و سر الله الاعظم والناموس
الاکبر و در او است تریاق النفع
و در او است کبریت احمر و در او است مصحف حیات و سفر آدم ع
و صحف ادریس و در او است اسرار خاتم و در او است سم قاتل بهر ارواح
دالقاسر و در او است سیف قاطع و خفا اعداء و قتل الظلمه سواد را
برطرف کننده است و تفریق جمع الالفه و تخریب دیار الفجره و فایده

خواصه

خواصه کثیره و عجایب آن زیاده لا تحصی و بلا کمه این حجر اعظم را که عدد او جهت
سیمرغ نام نهاده‌اند نظر بآنکه از نظرها نهان شده حال ظاهر شود عبارتی که
بنطق آید و بعد حجر را اظهار کرده‌اند پس [illegible] طرح نماید پنج حرف حاصل
شود بدین نهج س ی م ر غ پس حروف را از جا نهان عناصر بدل نماید
بقاعده تحویل و حروف مائی است بدل بحروف هوائی شود حاصل
شود و حرف ح ا ی م ی هوائیه باشد ترقی یابد طا حاصل شود بعد میم که
هم او ترقی نموده حرف چهارم د ترابیه بود بدل ۲ اول ق حاصل شود حرف
پنجم غ نیز ترابیه بود بدل بحرف مائی شود ظ پس حاصل را بر گرفتیم حقیقی
حاصل شود ن ط ق ظ که سیمرغ شده بنطق برآید و از او حاصل ظ
شود پس او را در نظیره احمر برند حاصل شود ذ استنطاق شود حقیقی بر آید
ذال بعد این سه حرف بمرتبه آحاد برآید حاصل شود زاج سبحان الله
چگونه رمزی بکار برده‌اند در از جهال مخفی مانده اما صاحب راه کنار راه بود
نعم ما قال کتا دانی که سیمرغ صنعت چه مکو بر عنان خوشی الحان
یک مرغ مرا سیمرغ خوانند یکی را سرخوان سر را یکی خوان اعلم
که هر شیری را قوم نامی نهاده‌اند که مدخلیتی بفعل او داشته باشد مثل سیماب

جاجب

حروف ویراد نظیره اصطلاح بند چنین ثو س ل ع ج بعد صدر
و مؤخر نمایند چنین حاصل شود ح س ع ل نیز تکسیر یافت چنین حاصل
شود ل ح ع س بعد حروف در خانهای عنصر ترتیب یافت چنین حاصل
شود ك ب س ن بعد از حرف حرف صدر و مؤخر نمایند چنین یافت
شود س ن ك ب اعنی مینا در اصل سنگ طلق است و همانا نیز حجر است
ذائب پس بدان اسامی مصطلح است اهل صنعت را مثل اعنی اکسیر
مثل حسکر مشن زرگر و علی هذا القیاس پس اهل این فن را کیمیاگر خوانند
اعنی کلسرگر چنانچه در بابی ذکر شد که از حروف کیمیا استخراج شد کلسی الراج
لهذا صاحب این فن را کیمیاگر خوانند دوم اعنی عامل کلسر است و اشاره است
و حکیمها را بطرح فلز برد بوقوف هنرمندی و حکمت و اکسیر خوانند
زیرا که کلسر احجار را چنان حالتی یافته اند و بطبع فلز آورده که قلیل
کلسر بر کثیر فلز نافذ است و فلز را جامه حفاظ است و از کرو باک
و تعلیق نام کید زیرا که حجر خود لسوتو و ثبات هیئت احجار است لهذا
فلز را الی قطرت کنند نعم ما قال آه که یک دیده بیدار نیست
همچکس از درد خبردار نیست یا حال دانند حجر حیث یا انکه
حکیم انند پس بدانکه هر که باین فن ما هنرمندی مصطلح بکار بنظر با انواع
شور بعض بنو و حکایات اشاره و بمحمولند و مناسب ان حکایت هر کس
را باز جواب

ناهر بعو لند و لیک سنگ را مع ارکان حکایت بود انا مبرهن است بدان
حجر چنین باشد بر بو کلسر بر آید و اول عمل تطهیر و تکلیس و تحلیل و تزویج
و چنین رکن اعظم حجر است و مقصود او بود در عرش عروس معلوم است لهذا حجر را خواهند
بجوش تزویج شود و نافذ در جسم فلز کهف پس چنین سنگ اکسیر کرو ولو اسطه آتش مخفف
و بعد قیاح شود تبیض و اوراد ذائب و حل نمایند و بطبع ملح در آید و باد آبا روا
و فلز ضم و یک کرداند و ان نوشادر است من ان ماکان و لو نشادر دلالت
یعنی و اسطه است و اکسیر را بطبع ملح برآرد و حل نماید و بعد بام و ابا در فلز
ضم نماید و مذکور شده ام زیبق است و آبا و کبریت بدانکه بعض اشاره
بصیاغی کمه اند و کفته اند که حجر ما مثل بیضه است و نافذ در جامه شود مکر
بواسطه آب با آب مع شود بطور حکمت و تا آب نفوذ نماید در صنع این
قوم حجر است و آب او کبریت و سیماب است و انها نافذ در جسم فلز اند
و بعض اشاره بمحمولند اصحاب کهف و انها سه نفر اند و رابعهم کلبهم عنی
سیماب و کبریت و فلز مکلس و روح و نفس و جسد باشد و سک اثن
عبارت است از حجر یک ی قطب سکینه انها را در آتش عنصری و در برج نوری
باشد و داخل در فلزی شود اخرا بلون خود کرداند و اما جامه و عبود است

احد
شناسند موم بهر نوع باشد جامه را همان لون دهد و بعضی اشاره بتعبیر اول
نموده اند چنانچه محقق دوانی اشاره کرده و نعم ما قال بشنو الف بیت احد
ازان جو مدد انکه بشمار بینا تشر بعدد بنگر که چه اثبات الف ست ابتدا
نخ لذا قال اهم قبل هو الله احد بدانکه ارکان را بعضی فرو گذاشته لباس جهر
بپوشانند و انها هم لباس صبغة الله شوند یعنی مزاج منکسر محلول با نوشادر
محمر شد از زاج و نوشادر خواه کانی و خواه حیوانی و خواه نباتی پس هر گاه که
هر یک از ارکان مصبوغ شوند مثل کبریت یا زیبق مصعد یا ذهب منکلس
هر کدام را محمر کرده اند چون بر فلز طرح نمایند و بر توقف حکمت معمول داشته اند
صبغ دهد و بعد ذلک بفرستد رکن راجع و حل نمایند و عقد نمایند اندم نیز فلز بنوع
ارکان
حکمت طرح نمایند چنان کنند الحمره التی تبلیغ کنند بر اصبغ دهد بدان ام و اباء
حمره
و فلز از زاج منکسر محلول با نوشادر محمر با زاج کسب کنند یعنی از ولد او صبغ را عروس بر
گرفته نوشادر صبغ را از سنگ حمراء یعنی زاج بر داشته و کجور ضم کنند و عمل تخمیر چنین
بهر رکن جمع شود صبغ را بان بخشند خواه ذهب منکلس بود یا کبریت علیقی باانکه
زیبق مصعد بود بطریق نوشادر محمر شوند با زاج منکلس محلول گر تو را این سلطنت
دست دهد در روزگار بر فراز کردن کردن کشتی شود استوار عارفان هیچ ۳
نیکی را داننده اهنه و رکات است در الفعل حکیم لذ اخران نگار
و اگر خواهر طالب مطلوب را خوب درک کنند ملاحظه کنند در کبریت غیر مدبر

بعض

چنین بعضی قمر بید او را سیاه کنند و اگر مدبر باشد سیاه نکند پس ... کبریت علیقی
باید که حمراء او بر کشند از زاج منکلس محلول با نوشادر محمر با زاج مصبوغ شود چنین او را
بفضه طرح کنند فضه مصبوغ کالذهب گردد و باید بدانند سبب سواد دادن کبریت علیقی
الحمل کبریت در معدن دهنی لقطه کرکب شده و زرنیخ و سم کذالک و در دهن
و خواهر قرقت شو اول اصفر بعد احمر بعد سیاه شود پس کبریت چنین مطبوع نقره بود
جسم فلز نقص کند و دهنی چنین با نقاش ... کند که ... اتحاد داخل فلز
شود و او را سیاه کند لهذا حرف النقاش را با صوبات ضم نمایند و سحق و تشویه
در انقاش خور دانستند چنین فلز طرح شود سیاه کنند و اگر دهنیت را از انقاش زایل
کرده اند و عوض ان دهنی ناسدیه زاج خور دانستند که بحکمت یک شیئ شود و با ان
نقص بتذویب
جمع شود مگر انکه خلع محمر را در قدح بر بان آنند و بعد حل نمایند و عقد کرده اند
و صبغ منضم شود بنفسی بعد طرح شود نمایند و قرب لون ذهب شود ولی کبریت را
قوم کبریت احمر خوانند و چنین و براهین نمایند و او را دهنی کبریت احمر خوانند
و تبقیه ملمعه ذهب منکلس و زیبق مصعد دهند و بدان زاج منکلس محلول چون
منضم بکبریت علیقی شود کالت فلز برایند و ذایب و نافذ گردد و چون در ... شود
و ذوب او بواسطه نوشادر است و طبیعت فلز او از کبریت و زرنیخ است
مثل طلق با تطبیع شود و با فلز جمع شود و در جسم او نفوذ کند الحمل زیبق مصعد
نیز بنهج کبریت است و جامه حمراء جهر در پوشد و او نیز نافذ در ... بود

و در بعضی [illegible] مطلق شود جامه حمرا شود عکس زاج را دور کند و فضه [illegible] نیز بر این
نهج باشد هر یک جامه حجری در پوشد صاحب فلزات شود علی الخصوص که باشد
شیئی متفق شود و هر سه حمرا و ملبس کابه دهن حجر شود و چون حل و عقد شود قوه نفوذ
او زیاده شود و محقق باشد که کبریت قبل از تصعید فلز را سیاه کند و بواسطه آن تراب
معدنی که داخل او است تراب که کبریت از او متصاعد شده در صنعت فرو رفته و بواسطه کبریت
فرو رفته و همچنین است جرم بواسطه کبریت و همچنین زیبق و فلز در فلز فرو رفته
والحاصل آنچه علامه [illegible] گفت بود کردم اگر تو مشتاق آن مدحت باشی کشش کیمیا زر در راه او — از برای امتحان
نهاد و خود پنهان شد آن بدبخت که ابتدا الحال رسید گفت نمیدانم که اگر کور شدم چه توانم راه
بروم پا نه انگاه چشم خود را پوشید از کیمیا زر گذشت انگاه چشم باز گفت
اگر نابینا شوم چگونه توانم راه بروم پس چو تیره شود مرد را روزگار همان را کند
کش نیاید بکار **العمل** که اگر طالب صنعت صباغی شوند و نوره مع الملح
را در آب حل کنند ممکن نشود که رنگ بدهد مگر آنکه سنگ با او حل شود انگاه جامه را
ازرق کند و بالجمله درین باب خلاف جمیع حکما را معلوم لا حول و لا قوة الا بالله العلی العظیم
او [illegible] ساخته [illegible] ال محمد [illegible] ارکان [illegible] در [illegible] الحضرت [illegible]
خلق کثیری حاضر بودند از صحابه و غیرهم آنحضرت فرمود [illegible] بافراح مع
الزیبق [illegible] کالذهب [illegible] و [illegible] الدجاج [illegible]
والنوشادر [illegible]
ملوک الکلام

ملوک الکلام بدرستیکه او ست صادق آل محمد و صحابه و غیرهم این کلام از آنحضرت شنیدند
و شخص حاضر بود درین [illegible] عرض کرد یا ابن رسول الله [illegible] را فرمود
دار حیات محقق باشد حضرت فرمودند [illegible] از حیات محقق داده و حجاب رسالت
ندیده هر کس علم ابدان با علم ترکیب صنعت بداند هرآینه سید جمیع [illegible] باشد
باشد و نیز فرموده [illegible] المطلق فقد استغنی عن الخلق پس اکنون
طور سینا و حجر عظام [illegible] و اورا [illegible] کبوتر و بول البقر خوانند و شیخ بهائی
علیه الرحمه اشاره کرده است ان سه حرف [illegible] استنطاق نامند هشت حرف
حاصل شود بدین نهج [illegible] ا ا ل ف ح ی م و از آن اشاره کرده شده
چنین است که حرف وسط [illegible] ی باشد دلالت بر مولودات بود که باید
ندانست [illegible] او [illegible] واضح است مقصد در وسط هم است
العمل در بعضی در تعریف حجر گفته اند که آن حجر [illegible] خاک سیاه است
که صباغین جمیع سواد [illegible] حاصل باشد و نیز گفته اند که حجر [illegible] سه حرف
گفته شود مفرد و غیر مرکب و از حروف آحاد است که در ابجد [illegible] یافت شود
که او [illegible] و [illegible] خوانند و مراد ماده زاج است و نیز اشاره کرده اند که در
لوح مثلث بدوح ی ابجد [illegible] مرقوم است تمام شد باب اول [illegible]

بسم الله الرحمن الرحیم — محمد و آله الطاهرین
حمد و سپاس و ستایش مر خالق را سزا است که سینه پاکان را [illegible] خزینه اسرار
خود ساخته و ستایش محمد [illegible] مراد [illegible] قلوب عاشقان [illegible]
ثبت

قبت پرداخته و صورت ناحیات در خاتم انبیا و سرور اولیا محمد مصطفی و آل او
که اذهب الله عنهم الرجس و طهرهم تطهیرا بدان ای طالب اسرار معرفت
این فن بعقول ناقصه در نیاید مگر آنکه جذبات حق کسی را دلیل دانند السعی منا و التوفیق
وا و شش نحو اموز و اصطلاحات این طایفه از این رساله طالبان را از خیالات نفسانیه
و وساوس شیطانیه باز دارد و بسر منزل مراد رساند بحر عدو کسی کار که رسد تا فن نقد دلی
بکار نبرند و بدانکه این راه را بد رهنمای کامل کاملی است با منه رجوع ما فقد
گم کنی با منه پا اندر این ره بد دلیل و از خدمت کامل کون تورد چاره نیست
شبان وادی ایمن گهی رسد بمراد که چند سال بجان خدمت شعیب کند محققان طلاب
هر بعضی از اصطلاحات قوم دست بعضی غنیتوات که زبراه اصطلاحات این قوم مختلف
بسر در هر کار اول علم باید بود و بعد عمل و الا بجز ضایع کردن عمر و مال چیز حاصل نخواهد
شد ای ز افراط هوای سالک خندان شده روی زحق تافته پیرو شیطان شده
طالب گنج لعده جهل از ندو کار عاقبت اندر خرف واله و حیران شده خرق نکرده
براه مسجد و میخانه داده سر را طلب مانده پریشان شده ره کرامات بی هر که بدندان
بعد حیز و نکرتا کی منزل رندان شده منزل حق و خطر خفته در او اژدها
عمر تو ضایع ملکی گشتی طوفان شده خشک او را که با خاک گردان هیچ لذ نهر یاد کنی
خانه ویران شده شرع زنیت اکراه عقل ز روح القدس ارو دق فیلسوف چاک کرباه شده
جمله چه فرعونیان غرق بنیل العزیز که هر خلق را دفتر ایشان شده در جهت طبایع

سوسن و سنبل

سوسن و سنبل ز هر طرف نهر ایست مرغ خوش الحان شده یار درین بزم تا که زظلمت رهی
و انکه بحج شده صنعت کتمان شده پیر خرد مند گفت تا که معلم لطف درس معانی خواند
که چو نحمدان یا بخن از دنده کی یا نفس ند کفرتن تا شوی مبتذل مضطر و حیران تا الان الفرد
در صفت خیال دفتر ایشان گشود جمله درین رهگذر بی سر و سامان شده
هر طرف ده و وان از پی تدبیر شان خلق چه هر در وحل واله و حیران شده
قافله بالا در علم معرفت منزل گرفت هر که بگوید بعلم آنکه چه عرفان شده
آتق غنیم سروش اثر رساند بگوش گفته عبد الهی نکته برهان شده
انکلها رخ که چون زرنیخ را باد آن حیوانات یا نباتات کاریت نابه
در کج او را بدهند تا آنکه دهن معدوم شود بعد باب و ننگ تو بنده کارفع سواد شود
بعد بار دیگر با دهن جمع نمایند دهن را بوسطه آتش خارج نمایند زرنیخ رهاس
بر آید و کذالک کبریت را چون او را بی سی طرح نمایند بیضا بر آید تا شکننده بی راو
تمام آید اگر عاقل ایچی رسیاجی را مکلس بدهن کرده اند و صنعت شمع سندانیت بر آید
الفاس حد بر را اهن کبریت مطلق و زرنیخ مطلق را بالصورت فلزرها کرداند
هر چون بر کاری طرح نمایند مانند فضه بیضا بر آید به شکلی سوید سواد کرداند زیرا
که این حجر خود سفید است و زهره را بنوع یا رجه شمع بر شاندر شوره و بر کرداند و او را
جامه سیاه کند و اگر حجر حمراست شمع آید مطلب با سرخ هر آرد و فلز را مصبوغ
کرداند

گداخته و مطلوب در حرارت زیرا که فلزات ناقصه در روباس(؟) معدوم شوند و در بار چون
بزنند سیاه بر آیند پس باید فلزات ناقصه را جامه پوشانند چون جامه عقد شمع
که پارچه را لباس شمع میپوشانند و بهر رنگ که باشند همان بر آید و کذالک کانه ۳ گرات(؟)
و باید جامه را چنان حائل باشد که هرگز در آتشها که وجود نامعدوم نشود الحمل(؟)
که طرح کند تا جوهر را از صباغ باید آموخت که سیم یا غیره را بواسطه آب در جامه یا فتد(؟)
نماید پس باید شیئی حاصل نموده در فلز تا فتد(؟) بواسطه آن مخصوص است بروح و نفس و جسد
اما روح زیبق است اگر زحل یا مشتری را که بیاشامد و سیماب در وی افکنند باقی نشود(؟)
پس اگر با سیماب آمیخته شود بمراقبت ملاقات کند و اما نفس کبریت و زرنیخ است
در ناقصه در جسم فلز زحل و مشتری و فضه و نحاس است و زیبق فرد است بر زهره و فضه طرح
شود و ناقصه نکند زیرا که بهشتاد درجه(؟) [illegible] شوند و حرارت نارین بر آنها ناقصه بود لهذا
زیبق تاب آتش نداشته و فرار اختیار کند و اما جسد پس جبر(؟) باید چند که [illegible] شود
هر فلز دیگر ملاقات نماید پس اگر این ۳ با هم جمع شوند و جبر با آنها یکی شوند در جمیع
فلزات ملاقات خواهد کرد و زیبق بواسطه جسد از فنای روح بر آید و بکمال نفس رسد
و جسد نیز بواسطه سیماب از فنای جسدی بر آید و بکمال نفس رسد الحاصل
این شیئی چون حل شوند و بعد عقد کردند یک شیئی شوند غیر منفک که از همدیگر ۳
جدا نشوند و در حال طرح سریع النفوذ باشند پس این ۳ شیئی بعوض ارواح و رنگ
باشند

باشند و مانند آب که سیم و غیره را در جامه فرو برند ای(؟) حاصل باید هر یک از جسد و روح
و نفس و جسد منفرد گردد تدبیر شود و حل شود الغرض آنها را بوزن معلوم در یکدیگر داخل نموده
گداخته و بر هم قرار او آید(؟) عقد نموده بطریق هر یک از آنها کلس و تراب نگردند حل شوند
پس زیبق که روح اولاً او را کلس کرده‌اند و بعد با ملح چند نوبت تصعید و رد
تصعید نمایند که ثابت شود که از شیشه زجاج [illegible] بر نگردد و کلس [illegible]
تراب بعد او را بواسطه دهن کبریت مع الجرجیر(؟) نمایند چون گاو(؟) و کبریت که
نفس بود با آنکه زرنیخ را اول تدبیر نمایند که رفع دهنیت او شود زیرا که
دهن او قطران است و باعث سواد است و علت دیگر در لون دهن آنست
که دهن نگذارد او را که در رطوبت حل شود زیرا که هر رطوبتی که دهن خود رسیدنست(؟)
چنانچه پارچه شمع آلود هر چند در آب یا در مکان غمناک باشد مرطوب نگردد حل شود و
زرنیخ یا کبریت مثل پارچه شمع شده است که ملکی نیز(؟) [illegible] دهن زیبق حل شود و بالا ای
شیئی مقصود یک ذات شود مگر آنکه دهن قطران وی را خارج کنند لهذا باید اول
تدبیر نموده دهن قطران از او زایل شود و چون کلس ظاهر شود مانند زیبق تصعید
و بدانکه زیبق را با کبریت سفید و زرنیخ سفید تفاوت آنست در جسم
فلز کانی یا نقره شود یا نقره باقد است و زیبق طاقت نفوذ در جسم زهره
و [illegible]

وقد ندانه لعنوان الکه روح است ملکه در جسم زحل و مشتری اما در صورت ظاهر
زیبق معبر مثل القاری لحو و القاتی احمر کبریت و زرنیخ مثل [illegible] متصاعدات
واما امتحان در نار توافق شناخت که یک روح است و یک نفس و یک جسد نیز
باید تراب شود در حد زبیر حل شود پس ذهب یا فضه را مطلقا باید شود
چون تراب گشوده در حد زبیر حل مانع برآید و النفس و جسد آن است که روح
چون لطیف است و استقامت در اشتهار هیچ ندارد او را فی فقط نباید
پس اشیاء ثلثه که مانند تراب و هبا برآمد نیز قوه حل شوند و لو الطف لو نشادر
مانع گردند و اگر باید تدبیر نوشادر بر آنها موثر نباشند در حد نیز و کذالک احجار
کلس و تا نیز هبا نگردند حل نشوند و نتوانسته که بان ثلثه جمع شوند پس حجر را اعنی سنگ
یا چیز دیگر که در ثبات مانند سنگ است باید بواسطه آتش تنکیف کلس نامند تراب
هبا برآید بعد نوشادر حلول لوی تسقیه و تشویه نمایند تا آنکه دو وزن برآید
بعد در حد زبیر بسیار نهند تا آنکه حل شود یا آنکه بتکرار در سر یا تصعید و تقطیر تصعید
او را ذایب کرد انسته در صفو ذایب شده بعد در حل نار به بینی بعد حل حل نمایند
الی حجر در این صورت حل شود و آن ثلثه را با لشکر ده حل نمایند زیراه
بطبع نوشادر برآمده و فقد نوشادر در حل کون است اما دست از ثبوت حجر و نفخ
نموده اند پس حلول شدن و نیز حلال گشتن روح و نفس و جسد را چون عزان
ثلثه

ثلثه را جمع کرد انسته و حجر ذایب مانع غیر نافذ در جسم قطره با آب ثلاثه مزبوره
تسقیه و تشویه دهند تا آنکه حلول برآید و بعد در حل بسیار نهند ان حجر ان ثلاثه را
حل نمایند و با حجر یک شئ کنند و چون عقد نمایند حجر ذایب غیر نافذ حالت
نفوذ پیدا نماید و نفوذ کند و نفوذ را علامه آنست چون لعاب اقداح چینی و کاشی با تر
سواد شود او را بلون خود ظاهر کرده اگر زرد و لون حمراء اگر سفید بیضا در آید و این
حجر ستار العیوب فلز شود سواد را پنهان دارد یعنی لون زیتون وسط طور
سینا را شجر یعنی لون کبریت احمر یعنی لون احمر کسر زرد یعنی لون دم الحمام یعنی لون شمس الضحی
یعنی لون قند قیر احمر یعنی لون کسر الصحی یعنی لون خاک سیاه و یعنی لون صبغ الکرم
زیبق شرقی اهالی هان کلس احمر را ذکر بدانکه هر یکی را اهل این فن نامی
و اصطلاحی دار سنگ اعظم نهاده اند و آن اسامی این است کیمیا و حجر و سیمرغ واحد
و شجره و قلقطار و کبر حمراء و صبغة الله و اکلسیر و خاک سیاه و دم الحمام و کبریت احمر
و کبریت فارس و زیبق شرقی و صفرة البیض و زیتون الطور و ذکر و حد دانه
و شمس حجر و ذفیر و الزاج و النحاس الاحمر و طلق النحاس و زعفران الحکمه و
شجره طور و لوح وادی و حی و یاقوت الصناعه و کبریت الزاج و خون کبوتر
و طین هندی و انکبین کهکشان و ریح المنی و بذر القباغین و دجاج
الانفاس و الدرداح بدان انتی لک الله تعالی که این و لد حجر را نشادر و نکنند

١ لا اوست حرف ندانم ما قال طالب یارا بگو چند رنج طلبید و صبر تا نه مکرده. بر بر
بر بر لین هفت وچهار و شیخ بهائی علیه الرحمه فرموده اگر تو طالب رامر بگو یک اکنون
حجر نه زهره نه شعر نه مس نه زر و نقره وقت و چهره دهد لد نیز بر این مضمون نصیحت کرده
زنقره و بیضه و دم مجلس نمر نگرفت زنظر منقد فهو را کس ره بگرفت و شیخ
محمد تقی مفرا بول و غایط یا قیاس لد دفتر تو نابیناین رو حجر تو بدان
نه شعر و بیضه ماکیان و (وابنی) جمله شاره که بره تا ئی گمشده کان کلام قال
سوکند ام نبطه و بیض و انثی دان حجر در حجر خود نبیم یک هالب حجر دان
رکدند عوضای لین قدم در ضلالت شعر بیت و بیضه و دم بول و منی حجر نشان
یارب آینه کور دیده شان بر دل فانند مر نداشند لیز علم بهر و نشان
قال الادرنامی من علامات حجر القوم انه اذا اخذ من
مائه الاول الابیض النقی البرق الذی لیشوبه (شوبه) تلیل
تر رقه واطبقت (واطفیت) منه صفایح الزهره بعد حمی کلسه
راسخنا ابیضا وان اخذت من الراسخت الذی کوده دما
و سحقه ناعما وسحقت به رطلا من النحاس فی بوطقه
و سقیه منه قلیلا انعقد اکسیرا واحده یقیم الفا
من الزهره والقلعی والاسرب حمرا وان اخذت من

ارضیه

(الماء جزوا واحدا من)
من ارضیه الحجر بعد خروج ~~[illegible]~~ الماء جزوا واحدا وسحقه ناعما
واطعمت به الفولاد والقمر واحد وثلثه ینعقد اکسیرا وان کررت
تردد الماء على الارضیه حتى یتقطر الصبغ وصار الماء وقاح یصبغ
صفایح الحماة من القمر (وان) الملقت هذا الدهن على مثله عیدا عبیطا الجنه
ساعة انعقد احمر یطرح على الرصاص والعبد وان اخذت من الحجر
العبیط جزا من الزیت اوقیه ومن العبد [illegible] الطحنه [illegible]
عقد ثابتا یطرح على المشتری والزهره حکما ازمهم اثره حجر اعظم از راز
عامر قریب الوصول است و کثیر الفائده و مذکور شده رنگ احمر یعنی زاج حبه است له
الحجر است و شیخ بصری در اینجا گوید طالب بیا از منتولان صنعت شکو دیاب لیزاحد
عدد را کاحکوا بول منی و عذره و هم شعر و هم مرار مقصود ما نباشد رمز لیست ...
با طالبین الحجران هو هو زیرا که اوست هفت چهار و نظاره کو اعلم یا حجر اعظم
نفقه امکان هشت عزیز و مکرم است و ان هکس حمراء در حروف نه کانه مرتبه آثار مبرهنست
و گویند حروف نه کانه بر لوح عصای موسى علیه السلام و خاتم سلیمان ابن داود علیهما السلام
مرقوم است و نیز در این نیم حرف نیست ظاهر نشد عند اهل التجربه بانکه نیم حروف است
و تمامها ثابت در دو اسم اعظم اگر شرح خواند هر یک را عدد و اقف است حرفا اوسط
عدد جمله کو اجهز ط که حروف وسطی نیم در نیم هشت نیم است و عدد نیم نیز

۲ اسم است ۹ حرف

هشت و پنج است و شیخ بهائی علیه الرحمه در خصوص این صنع اعظم اکبر زاج
کبریت را بعضی بعنوان لاکه سوا و دهد و بعوض صنع اعظم که خانه حمرا بود ذوی شمانند
که او حمرا که صحیح نشود در ترکیب فلز باید لباس حمرا بر فلز پوشانند و بعوض سوا و حقیقت
بخشد مر نقره را اما شاید که کتاب از این صنع بهیچ کونه حمراء او خاسد گشته و این زاج
و شیخ مرقوم است که در پنج حرفیست از حروفات جمله که سه حرف بحر الزاج تعلق دارد
که حرفان ما در است باید طرح شود جمع هـ ط و اشاره کرده است نعم ما قال
گر تو هستی طالب اسرار رمز غرضات با تو گویم اکنون از اسماء اعظم گوش دار
اول و ثانیش جزو رابع و خامس بود حرف اوسط جزو جمع دان ای هوشیار جمله
پس بدان جزو عددی بود در نقش چهارش چنین ضرب باشد کسور بهران بنجه هشت چهار
در چهار ضرب شود ثمانیه که و ان ثمانیه عدد مجذور بود مثمن پنج در پنج و شش
هذا القیاس پنج جذر بود و هشت پنج مجذور بود پس بدان پنج حرف که شیخ رحمه الله علیه
اشاره کرده ٢ منحصر باین پنج حرف جمیع آحاد است که باین قاعده صحیح آید ا ج هـ ز ط
در روح اعداد چنین است ١ ٣ ٥ ٧ ٩ در عدد اول را خارج نماید
بر این نهج ١ ٣ ٥ و میزان آنها چهار است و این جزو که جزو چهار و هشتم را
نیز خارج نویسند ٧ ٩ و جمع آن ثمانیه است و این جذر و مجذور بهر چهار حس
حرف

حرف اول و ثانی جزء رابع و خامس شود و علی هذا القیاس اگر حرف وسط را
بردار پنج نیز جذر بود در نفس خود ضرب نماید ٢٥ شود و جمیع آن پنج حرف که
عدد آن نه بیست و پنج باشد حرف وسط جزو کل شود ا ج هـ ط را خوان و آن
اسم اعظم عزیز تر دارد و دارا او را مکرم الف بنویس یک سطر ٣ طرح بردار
چو سیم طرح شد شد صنع اعظم بدانکه در کتاب سر المصون وصف این صنع
منتشر بسیار کرده شد از انجمله اشاره کرده در خانه اول از حجر اعظم در یاقوت که
کبریت احمر است و حرف او مطابق است که حرف عین ٤ و حمره با خود در بر نموده
و جامع او نوره الهی بود و در فتح نصرت بروی او گشاده شود و اسم اعظم و سر اکبر را دریابد
و از آنست که معیشت وار بهر دو در قطر حلالی عزیز و مکرم کشف و گذر از ارض را ممالک شود و نیز
شمار کرده عدد اضلاع حلالی غفور بود شد که از هر ضلع او چهار حرف ظاهر شود که
پنج اعظم از او دیده شمار شش عدد است اضلاع او که خانه او مقصود شد حرف
اول را در قطره اعظم بر زند و بعد عدد کرده به پانصد و سی و پنج ٥٣٥ که او را فخر الدین
در لوح سباعی مجمع هـ ل ث اعلم اعلم این لوح که اینجا نشر کرده دیده ام در نقو
کردم

مردم اما سر و بر آنکه یکی ملک اکبر در کتاب الدر منظم الامام از جانب اهل البیت ظاهر شده
حروف نهم را مکرر است از الم ع ۱۲ تا بعد در نظیره ابجدی حروف ظاهر غ ف ی
غ ف د بعد کتاب عدد جمع که چنین ظاهر شد ۱۲۴۹۰۶ و حروف او را چنین حاصل
کنیم چنانکه اشارات و در لوح غور د ف ع لم در تکسیر چنین بر آید غ ف د د
پس عدد بر او در مربع فضلا در لوح منکور ر ر اشارات چنین عدد در کتاب سر المصطفی است
ضلع و ضلع او را رو ایست و شمار پس که لذا او عدد ظاهر شد خانه اول او چنین حاصل
اعمل زاج ۳۱۷ اگر عرش به اعلام محبوب در خانه چنین شود حروف او زاج و اگر به در چه
عشرت بر آید چنان حاصل آید ع ی ل حروف عدد ظاهر چنانکه اشاره کرده بود

٣١٨	٣٢٣	٣٢١	٣١٧
٣٢٤	٣٢١	٣١٤	٣٢٧
٣١٥	٣٢٦	٣٢٥	٣٢٠
٣٢٩	٣١٦	٣١٩	٣٢٢

هر ۵ چنانچه مرقوم است عشر حروف و در حصر
ذ ی ش د ا در نظیره ابجد بدل
نهند چنانچه اشاره کرده این حروف
حاصل شود هـ ل ث ر علم اینها
به عدد و سر و نحسب بیان است چگونه رموز ایشان را به جهت آنکه کسی که بداند خبره در کتاب آید
و این حقیر چندین وقت از اوقات خود را بر این مقاله داشتم تا انکه راه عقیقی که هم برا
کرده

که لوح او را تنجیم نمود از طلاب جمع در نبشته نبود اما منبع او در نهایت تنقیح ادراک بود چنانکه
هر او دیدی طالب کشتی اما راه عقیقی نبود زیرا که اگر لوح هر او رقوم دار نسبت تری دارد شد
اعمل یا هر در خانه دوم و سیم چهارم در یک ضلع تمام باشد نیز اشاره ظاهر شود در شجره
طرح شده است در مربع بدین نهج در خانه اول ظاهر است ش د ح و چاشتم ش د
د خانه چهارم حقش ف ضلع دوم و در یک ضلع لعل است نیز در چهار خانه او
انجروف واقع است ن ما ش ف ش ا ر ش د ر ش اعنی در پنجم
در شجره طور است شیخ ان در مربع مزبور ر د و شارق ه عشر است لذا او ظاهر شود
و نسبت حروف ضلع دوم در خانه پنجم و ششم و هفتم و هشتم است
ن ا س ش د ق ش ا ر ش د د ش د د ضلع سیم در خانه
اعنی انجروف باشد ش ل ک عشر در او نسبت باشد و در خانه
انجروف ظاهر است ش هـ س عشر شهره او میباشد و در خانه سیم نیز
انجروف آنکه س د ش عشر و شر او ظاهر و گویا است د و خانه چهارم
انجروف باشد هـ ش ی د د ضلع چهارم خانه اول انجروف باشد
ب ش د د خانه دوم چنین باشد ط ا ق ش د در خانه سیم

بنجوف لجم شده شش دق و در خانه چهارم بزرنجیر وفق ظاهر نمود شش ساط
اعلم یا اخی صباغین چون خواهند جامه را مصبوغ نمایند و صبغ را نفوذ دهند نجوی
پس نهی نمایند و برآجع و پاک نمایند و لکن آب لجم شده نمیل را باد سیوند کننده
چنانچه سابقا مذکور شد در اول حل نحو پس بر آن جامه چکانند آب نفوذ دهنده
و نمیل دلمه دار و کف دار و در زمین جامه نمایند و چون نمیل بر انقر نماید
بمراتب نفوذ نماید لهذا احتیاج شوند نشیبی نمیل را حل نمایند درد و صحو
ماء جزء آب نحو و آن شمار آغشته فی نمود با دل ضم نمایند و هشت
تحلیل شده شود و لذا لیکن نمیل را جزء آب نماید و چندی در چشم
دارا صبغ آب جمع نحو مصبوغ کند اعنی آن اجزاء با تنگنا صبغ
در حالت نفوذ از آب منفصل نشد لهذا چنین آب مصبوغ کامل نفوذ
صبغ هم بمراتب نفوذ نماید و جامه را مصبوغ نماید پس اگر آب نیفزاید چگونه
صبغ صباغ لطیم جامه رفتی اعنی نفوذ نکوی و اگر قبح نمود حکر نه صبغ
نمیل جزء آب شدی پس این صفت شبیه برنگ سیرست بدانکه صبغ
قوم

قوم جبر است یعنی سنگ اعنی کلس جزء ثابت است کالزاج و قلع قوم
نوشادر است و آن دلالت نماید یعنی صبغ را باید و آن سه نوع است
مذکور شده است پس آب قوم شیئی باشد نماید در جسم فلز
نحو و آن سه چیز است اول ابق دوم کبریت سیم زرنیخ اسی
اینها ماء صفت نحو باید آنها را از سواد و کدر پاک کنند و صبغ
درجه مثل زاج نحو در آب حل کرده و از آتش جبر آید یعنی کلسی
کحف مثل حجر نوره و بعض حدید و مع الزاج لکن بر بد بعض کلسی
منکس مع الزاج معمول دار شد محجوب بدار در بنجوه سماره
و نیم ماقال الحریدانچه مخفی نور اعیان نحو طریق رنگ آمیزی دان
کشته است عذر طریق رنگ آمیزی نور را بیاموزیم و آن نوع کلی
لکن نیست را جمله بدر یکی بنا بر بنفش و یکی بنا بر کبود از این دو رنگ
برفق از احمر اخضر و شیخ بهائی علیه الرحمه میگوید هر شیئ تابش
بدرجه سنگ و حجر است او را حجر و طلق خوانند و درجه کلسی

۱ ثابت و حراره بلا مدد شود و دیگری بصنوق تحفه در حجر برله و بنز باره چند جمله
از جمله این حجر را اعنی اول حجر اعظم و دوم حجر صفره مفتاح آمیتد بیره حجر برله
بنوع حکمت اعنی زهره و حدید را رفع نمود آنها را کو هما که اگر در آتش نهاده ثمر فور
برند کلس برآید حمراء و بعد از آن پس حجر بیضا باد در این مخمس ها دله داره شماره عمه
را کسر این نقل را در پائین سعد عطارد مخصوص صحه ریخته نفخه طرح نمایند مشتغل شوند
و بعد گفته در وقت زوال زهره بادو نظر کنند و سه ۳ نوبت بخوانند بسم الله
الرحمن الرحیم الر تلک آیات الکتاب الحکیم اکان للناس
عجبا ان اوحینا الی رجل منهم ان انذر الناس وبشر الذین
آمنوا ان لهم قدم صدق عند ربهم الی و هو العلی العظیم
بسم الله الرحمن الرحیم و اوحی ربک الی النحل ان اتخذی
من الجبال بیوتا و من الشجر و مما یعرشون ثم کلی من کل
الثمرات فاسلکی سبل ربک ذللا یخرج من بطونها شراب
مختلف الوانه فیه شفاء للناس ان فی ذلک لایة لقوم
یتفکرون و این نمود دایره که نورانی و ظلمانی در او مطروح است پس از دور
تفکر

تفکر لفظ را در دایره الهامیت روز بخوان بسم الله الرحمن الرحیم قل اللهم
[illegible]
مالک الملک [illegible] الی بغیر حساب و این است دایره مذکوره
حجری که این ظاهر نمود له ده آتش از کثرت [illegible] نقش کنی بر آن ولادت
حجر اعظم اعنی کلس حمراء و دوم حجر صفره مقدار لون جاری شود و آن
حدید باشد و در آتش گیرد بر آید و آنها حل شوند جامه کبریت
و سیماب و زرنیخ کنند و این است دایره مذکوره این تفکر

۶۰۰	۱۰	۲۰۰	۴۳	۱۲
۲۰۰	۱۲	۱۰	۶۰۰	۴۳
۱۲	۶۰۰	۴۳	۲۰۰	۱۰
۴۳	۲۰۰	۱۲	۱۰	۶۰۰
۱۰	۴۳	۶۰۰	۱۲	۲۰۰

المربع باین یافت
و از بهر طلا و شمع
دلو سیماب که
هم کشف در این
او راست حجر باج
عاب است و نام او خلاق

حجر مطیع روح است ثابت ابدی بحکمت زیرا که او کحو براق رزاق
باشد مراد از حجر الحکمه بطبع فلز رو بطبع فلزات بیند در دور
شاق و فضه حاصل شود چو زحل مس جانانه رنگ زر

جامه چون کند براق   بدان کو هلم صناعت بنوع صباغی ه جامه نجم نیل
چنین که بها رزاق   چکونه نبش قسم بطرح جامه رو برق ماه نخودی
عیان که درحاق   بدانکه صاف اجسام است کبر جر نخود فلز
مداوا خشاق   نخود طرح بکبریت و عیدو زرنیخ است جر طرح رو
چنین باو کشت وفاق   هر انکه با بزره برفت حبت بقلی کنوز
لد کی رنج عراق   بیا زکفته شده همه لین سخن که طریق
رنگرزی دان زچهره عشاق   سپاس ابرد بحق که دانش دین
خداست واحد مالامع است پیر شیق   سبحان ایدک الله تعالی

ه جو اعظم در چهره زاج است یاد دهنده حضه هم و شوره زاج است در
حین اتش چکونه با شعاع که یاد دهنده زاج بر قلز نخود ۱/۸
چکونه صنع دهد یاد دهنده ان فلز مصبوغ زاج چمن تلطیف بوره
دیگر داده چه اثری بخشد یاد دهنده هم و شب اعظم زاج سفید چون
بکلس ابیض به کلس عظام در بحر و کلسها مضاف زیند رونق بیاض
ان زیاده کند و بدین خصوص صباغین اهل ززکر ه نقره را زاغ
جوش.

جوهر لطیف باید یاد دهنده هر شی خصوص مصلح و مفسد شی است
یا انکه حاجت است کوینده فلان شی رطب است یعنی فلان شی یابس
باید ترکیب کند که از او حاجت باید بظهور آید یاد دهنده هر شی خاص
علحده داده و رجوع رطب و یابس بدانها چنانچه جلاء ذهب و فضه بغیر
از شی معلوم از شی دیگر یافت نشود و برد اما مبرهن است ه اکر لون
معمول الوان اعلی یا رخ ه کلسها در ایا نه که هست چون مشمع و داد است
کوهر بهمان لون اکر قرار کیرد ه محال است انکه لون او تغییر یابد
دیکر سیما مشمع چون مشمع شد بهمان لون قرار کیرد لهذا باید ه لدکان و
لطیف کرداند و بی کدورت باشند ه اکر محلول شده باشند پس از انکه
مشمع شود باید پاک باشد اکر با کدورت مشمع شود بهمان طور بماند

ه بهیچ وجه از او دفع نتوان نمود   در بیان کیفیت الوان احجار

بسم الله الرحمن الرحیم
حمد بی حد انهار رچه الوان ظاهر است
بر عشاق دواق صنایع و مشتاق اوراق بدایع مخفی نمانده
حراق حدیث است ذهبیک و ذهبیک و مذهبیک تا حی عمل اهل کان

روشن مشق این صنعت را به رمز و اشارات در تصنیفات و تألیفات
خود بیان کرده‌اند و عارف را بعضی کم است و قوه درّاکه او به تحقیق
باشد و الحق بکفیه الاشاره در مادهٔ او صریح باشد عمل
من نامی در این کار بشتافتم چو قطع نظر خود بسی کد اختم بهر سو بسر راز جستم
بجز عاقبت کیمیا یافتم و بیان آن به هر زبان بسی لیل و نهار و مشقت بسیار
توضیح کلمات و ذخایر علما را در طبق اخلاص بهر طالبان در آورده
ارباب طلب لذا و بهره در کوید که عارفند که حل کنند این صنعت صواب
بر شان جلا کننده تر از مهر آفتاب و راست کلس احمر و ابیض چو سیم و زر
و ز هر که دیده شان بکشاید رخ نقاب دیگر هوا را که دهام ارضی زهره
سائل کان باز جامد است و هو جامد ثرائب (تار جامد است) جلی مشتری و زهره
احمر کند قران روشن کنند قلب فلک را چو آفتاب سیماب
بر ده احجار را بطرح اجر نهنگ در دل دریا کند شتاب
بشنو ابن ظاهر بیمینی جهان کند شهیر بند با وحی و الفار کالعقاب
استشهد انکبین چو بفرار شد قرین جاری خفه چو خیز باد و باقی این کتاب
عبدالله النجار نحو و نحو زاج کان صنع اعظم نیاید بهیچ باب
اعلم یا اخی

باسرار

با خرصه هر شئ را تنوع فعل بود چه مخلوف دیگر بعینه قطعه و ذهب هر شئ دیگر نتوانند اورا جهد به این نیاز و جمع
و شوره چنانچه بود زر گران معمول است و زاج ثابت در فعل و مزاج نبود اهل صنعت بیک قول است اما بلی
در بنا و کلس حمرا بر ابد و در بکر بیضا اگر هر دو را بعد از تکلیس بواسطه و تا حل و وهن با نهند از او
رنگ ظاهر نبود اعلمی بعضی گویند که چون نشادر طبع است یا یابس است چنانچه جمع کنند
چنان اثر و خواص از او ظاهر نبود مانکه در این فن زاج و کواهی بدانند بلکه از اجزای هر چیز نفع در ذات
خواص است و در دیگر ظاهر نیست یا عرف این نه لذ رطب است و ما را خاصیت این خواص
خواص ان ماخواص اسر نفس جاری تا کلس قمر و جز از عقاب معروف شد بنظم بس
نمودن شده لبخرار و حبه کلام غیر هو الا الحجر ضم کرده ایم شمس و قمر این بود مقام کهف
سیم و زر چنین ببین مقام ان شمس الضیا در کیمیا شد سراج المنتهی خمس زهره کرمی علا ضمن کن
روی منور اظهار کردم کن چنین در این علاج او را مانی منبع نور او غایت ظلمت
این اشرن کلس حمرانه شناس آه از آنکه دم بکیوان شد ماکر بشنو لذ عبید این اسرار
کبر چوم نکته است این خانقه اعلمی یا اخی حکما کفته‌اند حجر در کوچه و بازار و در هر وجه
یافت شود و به قیمت و به بها بود و در نحو اهل اشتر عزیز و گران بها یافت شد و ان کلس اسفید است و نظام
وجه بوده و طلق است آیا داشته و ز هاب حمره زاج راچه عدلون حمره بود و قلیل این کثیر جامد
صنع ارزی ده به بهای آن قدر نقره یا مصبوغ کردانند باشما اهل تجربه ثمر تارهر نمود و فاسد

وزاریل کمند مگر لیکن زاج را که هرچه بیشتر بار بیتابه سرخ او بیشتر شود تا کجد قرمزی رسد
و آتش نتوانند لیکن او را کجو کشد و او در آتش غلبه کند و لون آتش یاد در خود کشد و چنین تقلیع
از فرو در جسم فضه مانند توان فضه حالت نزاجرا ابهر ساده هرچند در آتش رود لیکن او فاسد
نگردد و کسب حمره از نار نه و ان فضه مصبوغ بالزاج در جلد زرین و باشعاع گردد زیرا
که شوره چنین زاج رسد حمره او پیدا گردد و چنانچه ارض بیتراب ملح زاج است
یعنی شوره زاج است که حمره او باشعاع و زرین است و زعفران اکید بدین نیز
بواسطه تحلیل زاج اکید کامل رسیده در نار حمره او بسواد برآید که او نیز فضه را
مصبوغ گرداند والله از نار سیاه برآید و باید که قدر این صنع را طالب بداند
که او را اسم اعظم دانسته اند و اظهار او را کران دانسته اند مگر تا که بر رمز و معمیات
گفته اند چنانچه به بعضی اشاره شد و لیکن من واضح گفتم و میدانم که سعطی و مانع حذاقت وارم خبر

بشنو هلال زار ستان رز فشان عارفی کوتا توم من از همون ارغوس و طبق
این زمان من معمایم بجد در طالبان هر سو تکاپو میکنند عمر خود ضایع بهر سو
میکنند وان مجرد آن کسر زاج بی بها کو فتاده بی قدر در کوچها
ارض بیتراب است هم قدر ان لبیب طالب از قسمت تو را باشد نصیب
نه تکاپو کن نه شوق و نه طرب منزوی شو از ریاضت اشد در ب

بشنو

بشنوی کبریت احمر المعین آفرین گوید مرا صد آفرین عارف ار ایما هویدا میکند
طالب اندر جهد پیدا میکند کر ملاله زاج کبیری نوز خاک نهد باید بسر ز عیب او
صاف و پاک کسر گردان و نشار ده برو تا فرو سیماب که در سر جزو
جزو عقدش از سه گرت آوری گاه چنین د آب و گهی خاک آوری و انفس سر
حکمتی من گویی مانند حکم سلیمان من شوی عارفان را ایک اشاره کافی است
کافی است و وا ذیت و شافی است گفت عبدالله سر را سر ببر
اسکتوا یا قوم عن سر الحجر اصطلاحی که عناصر چهارند نار و هوا
و ماء و تراب پس ارض را تردت بود بخار متصعد گشته و هوا ابتدار
رسد پس چنانچه در رضی بماء مرکب شود استحاله یابد و نمک کنج هوا آید و
باد جره بر کند تا رطوبت روحانی شود کالبد را بروت یعنی شوره چنانکه
بحرارت نار یا غیره هوایی شود و صعود اختیار کنند چنانچه آب بخار بر آید
بواسطه آفتاب یا آتش صعود یابد و هوا شود و بجز گز نار بر آید و بلا ذکر
شوره چنین آتش چند هوا شود و مشتعل گردد و اگر در اثناء سر بسته باشد
که او را منفذی نبود حرارت چندان بوی رسد همه در قند حلی
ماشبه و از صعود و نزول ارض گردد و اگر ارض مرکب شده بماء منحل شده

نه بهر شوره ها

ونمك شده خواه در كان وخواه در حيوان وخواه در نبات چون آتش تحت نشيند

ارض با رطوبت مستحيل شود صعود يابد ای بخار غليظ شود بيبوست امتزاج لهذا دخان بود وازحرارت

گرد واز نقص بودار ها فرو نشيند وسياه او را دوده خوانند و چنين اجزاء لطيف

وبراه غير نمك او را جسمی يابند نمك برآيد بيبوست آن هوا آلود بواسطه

نمك تعفين شده و الكن لطيف شده وان نوشادر است و هرا هوا خوانند

اگر حرارت نار بيابد قوت وی بيشتر شود و بواسطه لطافت صعود كند وبهوا منضم

شود و نيز بواسطه رطوبت مستحيل ما ثبت شود پس نوشادر محلول راجع الارض المجفف

يعنی گچ خواه حمرا و خواه بيضا و بواسطه نار مجفف شده و كبريت كه بر وجه جمع كنند اما

بنوع حكمت يعنی بتبقيه وتشويه حكيمانه و بعد تركيب شده ارض و هوا را در قدحين متصعد

نمايند بنوع حكمت و شش ساعت آتش بتدريج صعود نمايد و منجمد گردد و آن

ارض نوره و رگرد و بعد صاعد را حل نمايد به بخار حل در ديگ يا غيره با آنكه در

رطوبت و براه حل كردانند و تبقيه ارض خود را نشند و در قدحين مزج چنين متصعد نمايند

حال ارض مرافقت هوا يعنی نوشادر تطبيع صعود نمايد زيرا كه ارض مستحيل بهوا شده

و با هوا موافق گرديده و صعود اختيار كرده و هوا مذكور يعنی نوشادر صفرا ظاهر كرد

بواسطه ارض مجهر زيرا كه ارض حمرا بود و باد رصعود كرده اما تطبيع در رنگ مستحيل شده

ه باشد

جاي نشده بود

ه باعث تغيير لون او گشته پس تكرار حل ارض مرافقت با هواضم شود وهوا حمرا

چنين دوم گردد و در هر تصعيد قوت حمرت او بيشتر گردد و تطبيع ديگر از ارض

به خود ضم نمايد و نيز رطوبت بينه مستحيل كا شود و مع هذا القياس لذ تصعيد تمام

ارض مرافقت هوا با هوا شود و از برودت هوا بقيه آنها البته گرد و چنين رطوبت مائی

بينه مستحيل ثابت شود و اگر ارض و رنگ حمرا را حل كسر شده مرافقت هوا صعود نمايد

نوشادر حمرا شود و اگر بيضا بود نوشادر مذكور چنين طلب بر آيد هر انعقاد حمرا شود نيز گچ

بيضا بيضا گردد و ارض ذائب چنين شمع شود فاعرف هذا نيه بر الدجی … ود

حال سر رشته بدست شاطر آمده كه چه نوع اجسام را حل و مايين نماند روح بر آيد علما

با ارض چگونه عقاب مجمر شود و او را چه حالی ما ثبت گردد بدانكه نوشادر محلول چون

با ارض مكلس جمع شود يعنی بنوع حكمت به تبقيه و تشويه حكيمانه يك گردد و ارض ذائب گردد

وخواه ارض زاج لهم باشد يا زاج يا زعفران الحديد و از كثرت صعود و نزول ارض نوره

گردد و در گداز آنكه وجاری گردد و ذائب … گرده پس روحين بر آنها ثابت

شود و باز نشاد حركت و صعود نمايد چنين دخان حمرا كالدم شود اگر آنها محقق بود

و منعقد نشده باشد و قرار نمايد با فوق آنها البته شود و بر … است

و تا ارض حمرا كه تطبيع نرسد نوشادر از او كسب حمره نتواند كند و مرافقت با گوگرد

نمايد و حمرا گردد پس نوشادر چگونه حمرا گردد بدان بواسطه كبريت زاج و بعد بواسطه

ارض نقيه ثابت و ذائب چنين دهن الحر زعفران الحديد نيز حمرا آنكه ارضيه

ذائب را الحق صنع نمایند اندک مصنوع فلز باشد و بواسطه ارکان حالت نفوذ در جسم
فلز بهم رسانند پس مدان یا درهم … زاج را اگر خواهند مشاهده نمایند او را چه قدر
وچه مقدار است ببرد در ماده حل نمایند که ده درم او هزار درم آب را احمر نماید
واز او جامه که بتیره صنع شود چنانچه نزد صباغین در بابت نمود صنع شنگرف ازاو
بظهور رسد و لون او در نهایت ثابت و مستحکم باشد و درجه ثبوت او بنا بر
الوان تامه است که از رنگ … او در استعمالات و غسل تنزل کند و لون زاج
در جامه است لا یتغیر باشد هیچ بخصوص اگر و برا صابون شستن لون او
زرین و باصفا شود بر خلاف الوان که در غسل صابون تغییر و تنزل پذیرند
باشد و نیز صنع سوادی که از زاج در ظاهر جامه است چنانچه صباغین در بسیار
دیگر بدین ثبوت و استحکام یافت نشود و نیز تیزاب بهر لونی از الوان رسد
آن لون را زایل گرداند مگر جامه که بزاج مصبوغ شده باشد خواه زرد و خواه سیاه
ابدا رنگ او را فاسد نگرداند بهیچ وجه بلکه روشنی او بملاقات تیزاب زیاده گردد
و اگر ده درم محلول زاج را در سقیه بهر زر در طعام خورانند و دو سه روز دهند چون
در آینه حمرا باشد و کذالک اگر در جسم فلز فضه در آینه چنین نوع لون او ظاهر شد
و هیچ چیز در عالم باین لون و رنگ و ثبات نباشد مگر زر [illegible] ذهبی
و او بر این صفت است و آن از جنس زاج است که در معدن کبریت و زیبق باد
مرکب شده و او فلزیست خام چون بحد کمال رسد ذهب بر آید و با لون و
ثبات و

و ثبات و … خلاص و غیره که از ارض شود و او نیز زاج است و اهل صنعت
زاج را از صنیع مرقشیا دریافت نموده اند و او را جامه فلزات گفته اند که فلز بواسطه او
بلون زر شود لهذا او را عزیز و مکرم خوانند و حل او در نهایت صعب باشد
مگر آنکه او را بقبض حکمت ذائب و محلول گردانند و جناب رسول صلی الله علیه فرموده که حل
الطلق فقد استغنی من الخلق و مراد از طلق حجر است و مراد از حجر اکسیر است و از اکسیر
تحقیق لون بدرستی که اکسیر را اول باید منعکس نموده تا به مرآت … ابیض شگفته
زیرا که اگر چنین صورت بر نیاید و ذائب و محلول نگردد پس اکسیر اکبر چون بواسطه … در
ذائب و محلول شود ارکان را جسم و روح و نفس … جسد را محلول و جاری گردانند که اکسیر حجر
حالت نفوذ در جسم فلز بهم رسانند و عاقد او زیبق و زرنیخ شود انما بالنطق الذوب
و مستقیم … و خلاص دارد و عمده در این باب فهمیدن تدبیر تحلیل احجار است
نعم ما قال چه بود که بنیاد دور زکاتش حجر داند و تدبیرش بداند و اصلیست
و زاج زرد افضل و بهترین او صلیب و براق و درخشنده است و در سیم کرم و حرکت
و او را صنیع تام است و لیکن او در نهایت سرخ است و در اسم … کثیر المنفعه است
و او سنگ ابیض است که در معدن زاج گشته است و نوع دیگر سبز رنگ باشد و نیز
قسمی سفید و مایل بزردی است و خفیف الوزن باشد که صباغین آنرا ابرشم
رنگ میکنند و زاج احمر قسمی از زاج سفید است مایل بسرخی و چون او سیاه است
و در … مثل سنگ است و زاج آسا که قسمی از زاج ابیض است اما کثیف است

و چون در آب حل شود سیاه است و قسمی دیگر از جنس زاج سبز است که مایه لطیف آن
در زیر زمین بمعدن منجمد گردد و بهترین اقسام او در حمره و امتحان او آنست که چون
بر فولاد مالند مثل توتیا رنگین شود ... سرخ گرداند و جز آنکه مس شود زاج صوری
زاج سرخ است و زاج لادری و کرمانی بهتر فاروقی است و زاج قبرسی زاج زرد و مایل
بخضره است و زاج بلوری زاج سفید که عوام آن را اشخار نامند و او را چون مکلس نمایند
سفید شود مثل ملح البیض براهم و در بیاض نافع است اعمال اکسیر ... را که
حل کنند مثل ملح القطر مع الحنظل با حجار رجمره یعنی زاجات مکلسه که ذائب
بواسطه عقاب که کلس از تکرار در سریع النوشادر چنان حالتی او را یافت شود
که در صفحه ذوب و جاری گردد پس کلس ذات الاجزاء در بیخ جزو ما مقطر
مذکور جمع نمایند و در زمین ... لدارند و بعد تقطیر رطوبت نمایند بعنوان آنکه
ارض حرارت یابسه ببینند تحت شود مقطر بزودی ما ولد یعنی ملح مقطر مع
الحنظل قدری ارض را شحمیه نمود و جزو خود کنند بعنوان آنکه جزو غالب ما دهد مرافقت
با جزو او کند و چون آتش جایی رسد حرارت با رطوبت نمی رسد بخارات از قهی
آن آب صعود کند که در نظر آید بواسطه آنکه مرکب با رطوبت شده مثال ... ماها غبار الحدید
که با آن آب در هم پیچیده مثال بخارات از ارض صعود نماید باز بعنوان اجزاء
ترابیه روح مرکب شده و قوه صعود در آن نباشد چندی ماند استحاله شود اگر هوا
و زمین ملوق بهوا شود و آنکه ... ببرد در آید حرارت نشست نماید و از ثقل با رطوبت

رجوع نماید

یعنی بعد ماده ... دران حلاء و رجوع ... زیبق ... رند و از برودت ... اول ۲ کره و مقطر گردد

رجوع نماید آن بخار شبنم که مستحیل با شود و لذا برودت مایع گردد و بمقابله آید پس
مقطر را که ارض شحم هم در جلی برآرند و باز مقطر نمایند بدین نهج تراب شحمی
شود ولیکن هر قسمی در بنده هر جزو هم باشد پس این جزو مایع را با ارکان ثلثه یعنی روح و نفس و جسد
مرکب نمایند که مشتاهیر حکمانه یک شیئی برآیند و جزو در ارکان ثابت شود و بواسطه وصل
و عقد ذائب و نافذ در جسم فلز گردد بدل آنکه اول برای عامل ملتقی قربت الوصول و
سالم از خطر انجم باشد و تدبیر نافذ بطول مدت و قوه الفعل باشد ... دانستند ارض
منجمد بهوا گردد و نیز مستحیل با شود و نیز ما دیدیم حکیمانه ارض نمود و بواسطه ام ابا و فلز
نافذ و خواص شود ... دانستند تزویج ارکان را که هر یک هم یک را چگونه بهم باید ترکیب
نموده مستحیل در یکدیگر شوند که جز قبول و ذائب شود بعد از تکلیس بدان که جزو بآب
نشود مگر بواسطه عقاب ... با تصعید و در تصعید با تنقیه و تسویه حکیمانه
و تکرار حل و عقد که مستحیل در یکدیگر شوند و باید اول جزو کلس گردد و بعد حل ...
گردد تا آنکه بتواند بکبریت منفعل جمع شود که عاقد زیبق گردد و باید زیبق از تصعید
انجماد بهم بماند که در تحت زجاج نشود و باید هم جزو مع النفس در هم آمیزد
یعنی زیبق و جزو متحد شده بنفس و اگر آتش ببینند جمع در یکدیگر شوند و یکماه

برآیند بعد از آنی مصعد را ماء مثلث ترکیب نمایند بنوع حکمت بتشویه حکیمانه و بعد
در جرم زیبق محلول و جامد گردد حال و برا ماء المثلث نامند و چون ماء مزبور را بتنقیه
و تشویه چند دهند هر فلز منکسر اگر در بیاض باشد قمر و اگر در حمره باشد شمس بنوع حکیمانه
شبیه واحد برآید ثابت و نافذ در جسم فلزات فلز را جامه مجدد بپوشاند و از جمیع
امتحانات سالم برآید و بیان آن ما مجرا نافذ در جسم فلز نحوی بواسطه زرگان
قلب ماهیت فلز نحو ذهب یا فضه برآید بدرستی از اکثر مجربات هر چه ما از آن
حاصل کرده و در ما معدوم نخو دارد از توالی رطوبات و جفاف حرارت بعد از آن تا
دفع مزاج از اضداد گردد و جهت تلون الوان اجساد بسبب غلبه رطوبت و حرارت
و امثال آن می باشد و رطوبت و برودت غالب موجب بیاض اجساد است اجساد
بدین خصوص بیاض برآیند چنانچه در حیوان عظام است و او نیز مجرد حیوانات است
و حرارت و یبوست باعث حمرت است مر اجساد را و قلة لون آن بسبب صفره در
اجساد است و حرارت مفرطه و رطوبت ضعیفه موجب سواد و ملک در غیر مستحکم
المزاج است که بخلاف رنگ ظاهر ادی باشد و هر قسم التفت نوع سیماب شده ذهب و فضه
و حدید و نحاس و رصاص و هر یک در رنگ شبیه یکی از معادن است و هر یک در معدن
بهم رسد و انها فلز بوده خام مکر و عدد از انها ذهب و فضه باشد جوهر معدن
اهل حجر برانها حجر است و جان ارض حجر باعث سالم بودن ذهب و فضه است

در حال کمال

در حال حکمت فلز برآیند پس اگر کبریت و زیبق مرقشیا ذهب باشد بواسطه
تصعید خارج نمایند از ارض حجر و بعد ارض را نیز تکلیس کرده باشند مخفف شوند
و بواسطه نوشادر مایه جسر با تکرار تصعید یا تکرار حل و عقد ذایب و محلول گردانند و
بتنقیه صاعد قوه دهند بنوع حکمت و در جرم زیبق حل نمایند و ماء برآید حمرا کالدم
و کبریت مبیض ترکیب کنند و نیز محلول نمایند بعد بتنقیه ذهب منکسر دهند بسبب
تنقیه و تشویه ذهب حمرا کالیاقوت برآید و بعد حل نمایند بدرستی او ذایب و نافذ
بود در جسم فلزات قلیس بر کثیر فضه و زر خالص طرح کنند و برآید چون ذهب حمرا
و در جمیع امتحانات در آید و لیکن باید عامل صاحب بصیرت قریب الوصول
و کثیر الفایده است و ذو ذخایر صاحبان ثقة است که بعد طلب منکشف شد
باد نشنید هوا را که نوشادر است او هوا ثابت متراکم شده و ایشان چنانکه زر
سید اوصیا علیه و علی ابنائه الالف التحیه و الثناء سؤال نمود از ارکان اکسیر جواب است
فرمود ان الماء را که باد نشنید آب حکمت را او سیماب است قوله تعالی
وجعلنا من الماء کل شیء حی او ارض حجر منکسر شده با ذایب
و محلول است و او نیز بالطبع فلز بر آن تاج رز را در جسم فلز نافذ گرداند قوله
وانزلنا من السماء ماء فاحیینا به الارض بعد موتها و او را حضرت

اشاره نمیکنم بارها به چیزی که در حین ماده بود در بطن سنگها مکنون شود بعنوان لکه‌های
چنینی که هست در ظاهر و باطن از غارها یعنی بقعها و از هر بقعه چیزی برآید پس
بدان آنها در باطن در ظهر است در جوف سنگها و کوهها و غارها پیچیده شده و جمله
بخار کثیف و در میان آنها گردش کنند و گرمی آفتاب اینها را طبخ دهد یعنی بخار گردد
و چون منفذ نیابد که خارج از آن شود باز بجای خود باز گردد و گرمی حرارت تابستان
و برودت زمستان که مثل حمام شب سرد و روز گرم شود پس آب حرارت بیند
متحرک شود و بخار شود و چون برودت بیند فرو نشیند پس بارها به دفعات از کثرت
صعود و نزول تقطیر شود تا آنکه از تقطیر نتواند بالا گرفت لهذا آب جامد شود و قرار
کثیف و دهن باشد حال تکون سیماب که چون حرارت آتش بر او غلبه کند بخار گردد
و ملحق بهوا شود نظر باینکه حرارت آتش بالاتر از گرمی آفتاب باشد لهذا صعود باو
و چنین کبریت ملحق شود در معدن طبخ خورد و بحرارت معدن لذکر و یبوست
کبریت سیماب تقطیر و جامد شود و بطول مدت مرقشیشا ظاهر شود و نیز مدت اخری
فلز ظاهر شود اگر ملح و براشیم که ذایب گردد والله منجمد شود و با ملح از جمله فلزات
ناقص برآید و اگر جوهری بطبع ملح برآید یعنی در معدن و از آن ملح و شمع و ذوب
گردد و فلز کامل برآید در روباهی و خلاص سالم باشد و اگر جوهری و جزا

جوهر باشد.

بهم باشد که مخ شده و با وج کشته ذهب برآید و اگر بیضا بود فضه برآید و بعلمی ذلک
اهل این فن بتصنیع حکمت فلزی بنا نماید که جزوی جوهری نباشد الا آنکه بود چون فلز
معدن غیر جوهری جمع شود بمقدار فلز جوهری یعنی ذهب و فضه معدنی برآید و این علم باشد
حکمت این فن و مردانا ظاهر است که مطلب از زیبق و کبریت نمود بلکه از جوهر اگر
زیبق و کبریت را بنوع حکمت ترکیب نمایند که فلزی برآید نه مانند فلزات
معدنی مثل کاسر و رصاص و حدید که او نیز غیر ثابت است چگونه فلز ناقص
مقصود غیر خود بحرارت فلز معدنی را ثابت کند و ثبوت فلزات ناقصه را
باید دانست تا آنکه جوهری بر آنها جمع شود و آنها لباس جوهری بپوشند ثبوت
آنها محال است فاعرف هذا الفن و مراد از ما صنعت زیبقی باشد جوهر را
بطبع فلز برآورده در جسم فلز افکنده شود آیا دانستی آتش پنهان در
که او کبریت حقیقی باشد که حضرت امیر علیه السلام فرمودند نار خامده
و او نیز ماء بوده بصورت زیبقی تکون شده در جوف سنگها و غارها
اعلم ترتیب آن بقعه اگر در باطن و بر انقطاع باشد هر نوبت که بخار صعود
کند ذهبیت از آن مع البخار صعود کند و لطیف شود و در هم پیچد و از کثرت صعود
و نزول جامد شود کبریت گردد و لهذا آتش چون ببیند مشتعل گردد چون نفط

یا دانند که آب چگونه جامد گردد مثلاً اگر دوری را آب در قعر او منجمد شود و مثال
بیضه مرویت ببینند و در دریا آب چون منجمد شود صدف بیند و در
میان او لحم مخلوق است و حیوان شود چنانچه در آبهای ایستاده بیضه ظاهر شود و ذره
ذره در میان آنها بسته شود پس آن حیوان پرمایه شود تا بزرگ گردد و آن باطنه صدف
هم بزرگ شود و آن حیوان را عطش پدید آید از حرارت که در میم هلاک آید
و بخلاف طبع آن باشند در آب شور دهن باز نماید پس حیوان از آب سیر بر
او شود دهن باز نماید مرتکارات دریا شبنم شود در دهان آن صدف بحرارت
آن حیوان مایع گردد یا آنکه باران چون بیارد و عطش آن حیوان فرو نشیند
و قرار گیرد صدف دهن ببندد پس از حرارت وجود آن حیوان آب در جوف
آن صدف گداز شود و در وی پخته شود و تفتیت شود و حیوان نتواند از
خود جدا نماید منافذ را ببندند آن پس تفتیت شود و زیبق گردد و بعد از حرارت
در سیر شود گرد گردد لهذا قوم زیبق را بیضه بحری خوانند و چون او در
حجر ذوب و حلول و مایع شود و مرکب شود حجر را در جسم فلزک نندم قال
بیضة بحری در آب گرد محل حل کتی منعقد توحل کتید سخن هندوستان
زیبق آب منجمد بوده باشد و کبریت دهن مع الماء و بعضی گفته کبریت

مگر آنکه

مگر آنکه دهنیت وی ضایع گردد و بمنزله زیبق بر آید اما طبع وی حار بوده باشد
بواسطه مجاورت دهن نفط و زیبق را طبع سرد بود لهذا ذکر و انثی گفته‌اند
مه یکی نجار و یکی لطیف در اینجا چنانچه قوم اشاره کرده‌اند نعم ما قال
زیبق و کبریت مادر مجاریات عزیز لیکن نزد آن عالم دان زیبق
مجاور نیران اعلم ام والآ فرزنده باشد فرزند از ایشان تولید
شود بدانکه چنین دهنیت مع الرطوبة باشد کبریت بر آید و رطوبت چون
اگر بود سیماب بر آید چون مداخله در یکدیگر نمایند و قرار گیرند و حرارت
معدن انها را طبخ دهد جواهر پدید آید کامل قیشر و بعد کامل شود و فلز
ظاهر شود پس اگر حرارت معدن کمتر ... بود نحاس بر آید و اگر زیبق
نیز از کبریت بود و برودت معدن زیاده بوده باشد رصاص شود بر آید و گاه
بوده کبریت وی سفید بود اگر حرارت و برد غالب نشده سفید بر آید و اگر
حرارت تمام گردد زر گردد و ناقص شود سرخ آید و ناقص شود با زهری و سبز گردد
و ناقص شود سیاه بر آید پس اگر کبریت سفید با زیبق جمع شود و طبخ معدن یابد
رصاص ابیض بر آید و هرگاه در معدن گاهی برودت و گاهی حرارت

رسد اخضر بر آید و کاه ها ابتدای لون خار چینی بر آید اعنی روح و عطارد
نیز نامند بعنوان آنکه هر خاک و بقعه ملونه لون باشند از تاثیر کواکب است
ذهب و فضه ثابت اند و ثبوت انها از تاثیر فلزات است که از زیبق و کبریت
در حال تزویج سنگ کلس شد در خوارشت (?) تکلف جمع نمود اعنی در معدن که طبع
حجری ما ترا پدید آمده لهذا لون زرد و در غلبه حجر و باطن سالم آنکه
و سایر فلزات ثبوت در آن تن نباشد بعلت اینکه از خارج معدن را تکلف
جمع و ضم نکرده اند لهذا سالم در تعالیق نباشد در این صورت گوئیم
حجری ما ترا تزویج نمائیم که در تعالیق سالم بر آیند پس بدان که فلز در
معدن تراب حجری تکلف جمع کند اگر در حال تزویج سفید لون باشد لون او
فضه بر آید و اگر احمر لون ذهب بر آید پس در صنعت نیز تراب حجر بیضا
و تراب حجر حمراء لازم باشد آیا تراب کلس حجری احمر را شناسنده اورا شناس (?)
حجر اعظم دانسته اند بعنوان حمرت او که در نار حمرا بر آید بر خلاف باید (?)
که در آتش کم و با بیضا شود و او در ماء چون باشد با کمی جاری شود و در نظر
آید و در سیلان و جاری شدن بر آید و بعد از تکلیس شدن بواسطه تاثیر
چون فیم (?) ذائب شود و در صفحه جاری شود سبحان الله حرسره (?) و تعالی و اکثران (?)
قریب شود.

حجری باشد که قبل از تدبیر در آب حل شود و در آتش منجمد شود بخلاف سایر احجار که در ماء
منحل نشوند و اوست حجر ذائب و قیمای (?) بعد از تدبیر و ثابت و مثبت کنند
ارواح و انفاس و اجساد آیا او را دانسته که رواج است که تمام اهل صنعت و براتخو (?)
دانسته و برمز اشاره نموده اند و حضرت صنعوا بنده (?) را او مسمی است بنام [illegible] آیا دانسته
از حیث آنکه را اکراه (?) [illegible] بالطبع فلز بر آورده در جسم فلز مداخله کند و اوست ذهب
و فضه و مابه ذهب و فضه را مطلسر (?) گردانند و با حجر ذائب تزویج نمایند
که حجر طبیعت فلزی بهم رسانند زیرا که حجر غیر فلز باشد و مداخله در جسم فلز نتواند
مگر آنکه بفن حکمت بواسطه روح و نفس و جسد و برا بالطبع فلز بر آورده در جنین
جسم فلز در چنین طرح مداخله نماید و رواج را با اصطلاحات چند اشاره نموده اند
مثل سیمرغ و کیمیا و مطلب این ذکر اکتفی (?) در هر جا آن است که طالب از روی عاشق تحقیق
وحقیقت این فن را بوجه احسن دریابد و این حقیر او را بلباس چند ببرکت شیخ (?)
مینماید که هر کس بقدر فهم خود از او بهره گیرد بر خلاف متقدمین که انها بهم بوقت (?)
نموده اما ندانسته [illegible] البخیل [illegible] ولو کان [illegible]
سخت و بعض سست باشد انکه سخت بود حجرات و انکه سست بود نیز حجرات
که بواسطه حرارت شمس بطول مدت کلس شده و تراب گشته و از تاثیر کواکب

کتاب ... قارن ... ترجمه

هرچه از وی برآید بلوند برآمده است پس بعضی لدغی ذکر و وجوه انها دهیت باز شو
کالتقیر و انحطاط و بعضی ما شو و شیرین و تلخ و هر کو کبر او در ارض و بقعها دکو
ودریا واسع بوده بلون خواشرده بانواع الوان برآیند و حجر حیوانی
در بیاض اتقع است کالعظام و زبد البحر افهم زبد البحر با انکه او کف دریاست
بلکه او استخوان حیوان است و او هفت قسم یافت شود حیوان چون بمیرد و ...
او را ب صبر و گوشت او معدوم گردد و عظام او باقی ماند او را عوام زبد البحر خوانند
و چون او را چند نوبت در نار برند کلس برآید و در لون بیضا کالکلس البیض
باشد و ... از کلس البیض اسرع است در صعود و حجر در بیاض از هر چیزی حاصل شو
و در هر جا ممکن است و ... قیمت باشد زیرا که عظام و قشر البیض و صدف
را قیمت نباشد و در هر مکان و محل یافت شو زبد البحر و کلس بیضانه
جرند و لو هر جا که حصول گردد زمین را آب کلس رست کرد
بهر تشبیع عقاب دان تو عقاب هم از آن گفته کلس حجر کیمیا را حجر لو
مقصود کلس کافی لو هر جا الکلس شیر ... جست حجرا
ز زاج صفرا هر که یابد رفیع قدر شو سرفراز دو جهان ...
صاحب علم معرفت که داند او رمز طور سینا یابد آن کنج کنز خفیا
در کجی کند چو سیماب کلس بیضا و کلس صفرا هر دو را باز دان نیز نشانه

حرفی

ار خفر جامع

الجامع

و صحاب ... اعلی

حاصل ...

جزو و جم ...

حروف گفت جبره بچه مدد گفت عبدالله تو میدانی اعلم تا بر ی در جفر جامعه
اشاره بصنع اعظم میفرماید و لفظ محمد بر ان دلالت می کند و از او علوم مخفی
و حرف جامد و ... جامد آن است و عنبر ناطق است و باین صفت اشارت
هجری از دایره عناصر چنانچه در پیش گذشت و حرف حاصل شود بر این نتایج
نتایج و بعد از این اشاره میفرماید که چگونه حاصل میشود و نیز مقصود ما که بر مثال
خواهیم و ... ما را حاصل شود کلمه و صحات در جزو ششم و در صفحه
ابجد هم و در سطر اول و در خانه و از دهم باب الطریق جزو دیگر
و سطر و خانه رمز ... باشد و این اصطلاح ... طالب سرگردان و معطل ماند
و این اصطلاحات را مطلب در دایره ابجدی باشد نه بی دیگر حال روشن
شود سر این اصطلاح ضرور در صفحات پنجم باشد و طالب را دایره ابجدی
کافی باشد و نیز فهم باید و جای شدن صفحات ... باشد و احتیاج نباشد
مگر انکه در دایره ابجدی کافی باشد بدان حروف و صحات را گفته در جزو ششم
باید در شماره حروف دایره ابجدی حرف ششم واو باشد در صفحه ابجد هم
نیز اشاره که سرگردان در صفحه نباشد و در ابجد در شمار حرف دایره
در ابجد هم ... باشد و سطر اول اشاره که معطل نباشد و صفحات را جای باشد
و در ابی یا جبر تو بدانکه در شمار دایره مذکور را باشد و نیز در خانه از دهم

و بشاره بنهاید معطل مانده در شمار دایره مزبور حرف دوازدهم ل باشد
ولیکن چون باشد سر اهل حروف فن را معطل و سرگردان نموده اند و تصنیف خود
وسط و خانه [illegible] در نشسته اند و با آنکه اقلیم و شهر و قلعه و خانه نموده اند و عقب نشد
جا ماندن در صفحات جفر مگر اگر در دوایر طالب را آگاهی بهره اتفاق خانه
عناصر در پیش مرقوم است و هر اگاه است اعلی چنانچه اوستان دلیل
در صفحات نتیجه مثال ظاهر نموده در او اثر حیثیت حال این حقیر در دوایر
عناصر هفت خانه مزبور مقصود را ظاهر گرداند بدانکه حروف وصال را
بدین نهج مستحصله نمانند اگر استخراج کنند و ص ا ل و حروف ابو
لبو ترتیب دادیم اگر بدل نمودیم بحرف ماری ج حاصل شد ص نیز حرف ابو
لبو ترتیب دادیم ف حاصل شد الف حرف ماری لبو بود او ترتیب نمودیم چنانچه
در پیش ذکر شد در مستحصله محمد و غیره لهذا طرح نمودیم و حرف چهارم ل باشد
و از حروف ترابیه باشد او را بدل بحرف مائی نمودیم ک حاصل شد پس حروف
حاصل شده است ج ف ک در نظیره ابجد یعنی حاصل شد ق ج ذ اگر
بمرتبه عشرات بر آریم ع حاصل شد ی ل ع و بمرتبه آحاد صنع عظم اسم اعظم
عبارت از او است یافت شد زاج پس بدان ای برادر رموز متقدمین را
چگونه رمزها بکار برده اند و عوام از اسم اعظم دریافت اسماء اسم عظم لذید بس
در خلاف یافته اند ولیکن اصطلاح اهل صنعت و صاحبان و صاحبان حروف است

ولیکن بکتوم

مستحصله حروف وصال

اسم اعظم زاج

ولیکن بکتوم رمزیست که در رموز ایشان بکار برده اند که همه اسم اعظم در اسماء جفر
بدان اگر صنع اعظم و شبیه نیکو را ما را بکار باشد در فن و هنر و خواهی او در شش و بکر
نباشد خواه کجب نام و خواه در جوهر اگر کجب نام در اسم او و جهته او را حرف بحرف
کالحروف العلی ٣ باشد حروف او را چون به مرتبه عشرات برآرند حروف
ع حاصل شود علیه السلام و هر اسم شبیه چنین حروف سمی نیکو باشد مگر با این صنع لهذا بکار
صنعت در این علم حروف اسم اعظم و اسم حسنی خوانده اند و اگر مراد ایشان نام
خدا بودی و جلی بودی ما لیس اسم الله الاعظم و اسم الحسنی گفتی چنانچه در کتاب الله
و فی الله عقیه و الاذکار آمده و باین جهت عوام در این نحو در باب صنعت خلاف
یافته اند در اسماء به کار برده اند و از این معنی غافل شده اند هر شیئ کجب اسم و نام
هر شیئ را اسمی و نامی است اهل صنعت را چه است او را عزیز و محترم داشته اند کجب
ناکه مسمی بنام مبارک علی علیه السلام است لهذا فاعل در این فن است پس اگر طالب
دریافت کتمان این حقیر را نمایند دانسته این جزو را اسم اعظم بصدق
نام کرده اند و دلیل بر اینکه نمک را عزیز و محترم دارند بسبب آنکه در عدد موافق نام
علی است لهذا آنان کو اه جوهر لهذا او را اکرم داشته اند طعم او در هر طعوم است
و اهل صنعت چگونه زاج را اسم اعظم ندانسته حروف او موافق بحروف علی
علیه السلام و ظاهر کننده لون ذهب است و فضه بواسطه او ذهب میگردد
و از ذهب عناصر است اطعمه و اشربه و نباتات مرقی را اعلی یا [illegible] در جفر

خافیه شد همچو اشاره که بجز اعظم را که در سوره یس سه موضع بدین اشاره است هر کس در خواطر
گذرانند مطلب او بحصول پیوندد و این سه موضع را علمای این فن و صاحبان علم کاملند نوشته اند
و در کتب آورده اند و بطریق رمز و ایما اشاره کرده اند که اگر ان اسرار را فاش کنند و خلایق
بران مطلع یابند کارهای عظیم کنند و ان مقصود اعظم سه حرف است حرف اول در کلمه است
یعنی ملفوظ او و عدد هر دو بعدد ابواب جنان است اعنی بهشت و در مال او هشت است اعنی این
حروف هفت نه و یک الف است هشت است ایضا اند و حرف ملفوظ که هم چنانکه اشاره
میفرماید کلمه اول و نیز است و هر یک تکرار که هم مثبه بعد از دیگری اعنی بملکوت استنطاق میشود
شانزده حرف حاصل کرد و نیز تکرار که هم اند حرف و نا و الف شد ایضا چنانچه اشاره
میکند در کلمه اول دو حرف است اعنی نا و کلمه دوم سه حرف است اعنی الف غیر مکرر است و دو
حرف مکرر شده است و اول ملفوظ که هم و نیز بار ثانیه مکرر شد اما الف و هاله استنطاق است
و او غیر مکرر است و لیکن هر دو اگرچه یک حرف در دو ادر کلمه اول دو حرف است تکرار شده است
ایضا ثالثه آن دو حرف است اثنه حرف او و سه حرف است از کلمه اول است در مرتبه ثانیه
ثانیه از اعداد و جمل مماثلند و حرف ثالث حرف باشد مثل مثلها حرف او مکرر ثالثه
و یک در اشاره اول و یک در تکرار ظاهر کرده اعلم حرف ثالثه واقع است در سه
کلمه یعنی الف و هر یک را چون ملفوظ ثانیه هشت حرف حاصل شد الف لام فا چنانچه
فرمود و سه کلمه حروف ان کلمه ها بعدد ابواب جنان است یعنی بهشت حرف است و حروف
اول و ثانی مماثلند چنانچه ختم ثانیه و سادس مماثلند و حروف ثالث ختم خامس است
و حرف رابع مرکز است و مجموع در وسط الف است و از او نیز تمام حروف بلا
مکرر ظاهر شد در ملکوت و نیز دایره حروف بدو تمام میشود اعنی اگر ملفوظ ثانیه

ونیز

ونیز حروف او را تکرار کنند تمام دایره ظاهر شود و نیز فرموده او حرفی است که بار دیگر بر کلمات
عدد او مطابق اسم اعظم است که هو عبارت از او است و دایره حروف بدو تمام میشود
اعلم حروف چهار کلمه باشد بدین نهج ل ام و ملفوظ چنین ظاهر شود لام الف میم و عدد
انها چنین یافت شود ۲۲۲ استنطاق نمودیم چنین حاصل شد ب ع د در مرتبه ثانیه یکی
جمع او یا نه عدد است اشاره شود بسوی هو و نیز مطلق اهر علامت و بکرار و آن است آن ال ف
محمد از وی آید وقت انضمام با کلمات از مقلوب وی همان آید مثل م ی م ل ام
حرف میم از سه کلمه و مجموع حروف تمام این کلمات بعدد تمام ابواب مذکور است بر این
نهج ح ی م ه ج ی م ی ام ی م ه هفت حرف است و نیز فرموده یا یکی ثانیه
از غیر مکرر اول عدد حروف با تمام است در سه حرف و هشت حرف یا نه شود بعدد
اسم اعظم که هو باشد یا صنع اعظم را باشد و نیز اشاره میفرماید که حرف در حرف ثانی
اول بعینه کلمه اول او و ثانیه او غیر مرتب اعنی غیر ملفوظ باین کلمه اعنی ه ج سند رج است
و کلمه دو حرف اول غیر مرتب میفرماید این است نا و نیز اشاره که هم بعدد و نقاط او در این
کلمات است اعنی سه کلمه را جمیع جهان را احاطه که نصف فوقانی و نصف تحتانی
یک است و نیز اشاره میفرماید که یکی در اول و یکی در آخر جلوه میفرماید اعنی در هشت حرف
و اول او ج و دو حرف آخر هشت ی ام است اعلم نیز اشاره دارد یک حرف اول
س و دو حرف دیگر یک در ثانیه ا باشد و نیز یک حرف در القاب ه ج باشد
و چهار این سه حرف را در سه جا ذکر کرد چنانچه گذشت حرف اول و حرف دوم و حرف سوم

فاعرف

فاعرفه و چنانکه بر اشاره بلیناس ظاهر است استاد حکیم جابر در اول وی در آخر
جلوه بلیناس نور نقل او می اشاره میکند که باتفاق جمهور علماء ۱۳۴۲
که اسم اعظم و صنع اعظم آن است و اسمای دیگر از آن اشتقاق استنباط از قرآن نحو مثل الحکیم
والحکیم و بلیناس زیاده بر این و در این فن افشای این راز کرده اند و بجز نقل تمام نموده اند و مقرر است که بعد از
و اتیناه من هر چه خواهی از منافع و مضار مشروعه بر حصول آن قدرت یابد انشاء الله تعالی
اعمال قوم اشاره کرده اند فخذ اربعة من الطیر فصرهن الیک ثم اجعل
علی کل جبل منهن جزءا ثم ادعهن یأتینک سعیا و مطلب قوم آن است که این
فن با چهار چیز ضرور است روح و نفس و جسد و دهن حجر بدرستی که رکن اعظم این فن باد و دهن
زاج است با نوشادر و حجر با زاج است یا حدید منکسر شده حمرا است و اعظم احجار در جوهر
زاج است بعنوان آنکه اگر حجر خواهی زاج بود و اگر صبغ خواهی زاج بود اگر عقرب و عروس خواهند
او بود و اگر چیزی خواهند ثابت کننده ارکان بود او بود و اگر چیزی خواهند که ارکان را
ثابت کننده و حل و جمع کننده باشد زاج بود بدرستیکه اگر دهن مذکور بود بواسطه ارکان
حالت نقره در جسم فلز بهم رساند قلب ماهیت او نماید و بذهب منقلب کند که از جسم استحالات
سالم برآید اعمال این حجر و اکسیر و ارض و زیبق نمایند و انرا اکسیر و دهن ثابت نمایند و بواسطه نوشادر
ذائب کرده اند چنانچه ذکر با انواع شد اما اصطلاح دیگر مخفی کرده اند اعمال اگر این حجر محلول را
با آب صنعت که زیبق و کبریت بود ترکیب نمایند که بواسطه آنها نافذ در جسم فلز
شود که زیبق مقصود با کبریت صیف و ذهب مکلس جامه حمرا و حجری در بر پوشیده اند
چون که نافذ شد فلز فضه را جامه حمرا و حجری در پوشانده که صاف مبدل بصفره ذهب

کند

گرده و این فصل را با بحث نوشادر است که تألیف نماید و فرموده اما مبرهن است که اگر نوشادر
بنحوی احجار را با ارکان چگونه ترکیب با فرد و ذات شده و بر عارفان صاحب شعور پوشیده نماند
که مقصود این فن و مزاج احجار است که صنعت و این علم باشد و در چنین حالت در بازار جامد نشود
و مثل شمع در گداز آید و در استقامت ثابت چنین حجر علم باشد که مانند معدوم نگردد و اعمال محرق
نگردد و لهذا اشاره بلیناس آیا طالب آگاه علم باشد بعناصر اربعه که چگونه ارض مشتمل بر آب و ماء
بهوا و هوا بنار رکن خواهد نمود که تدبیر عناصر مقصود و با ارکان این فن است یعنی اما مقصود
اصل امهات علم باشد که موالید ثلاث زیرا انها بظهور آیند که جماد و نبات و حیوان
علم باشد و استنباط این معنی را از اصل نمایم که چگونه موالید صورت بسته و جمادات چگونه از
عناصر صورت بسته لهذا اصل را سرمشق سازیم و بنوع طبخ معدن و تکوین جمادات
حرکت نمایم لهذا احجار چند تدبیر نمایم که ذائب چنین فلزات گردد و نافذ در جسم فلز
شود لهذا چنین بفلز طرح کنند و بر اثبات چنین حجر نمایند که سالم از زوال و تعلیق برآید
بدرستی که بلیناس بنا نهاده که چگونه و از کجا جوییم و سرمشق از کجا بدست آوریم که از فائده
مزاج و ترکیب و تزویج و ترکیب شی مختلف نتوان نمود که سررشته و سرمشق این فن از
کجا بدست آید با این خصوصیات که در این علم باشد بدرستی که بمنزل مقصود نرسند و فوت
اهل این فن بنا شده بهیچ نوع طالبان را تا باشد و در عناصر این فن و تدبیر
عوام بهره مندی حاصل نشود تا در شده مبتدی که باشد مراد بآن کسی باشد که از امهات
اربعه یعنی عناصر آگاه نباشد و نیز از صورت آگاه بنا شده عناصر بصورت

بکه بلکه بر راهنه مثل آنکه ترتیب تحلیل [illegible] آنرا بهوا و هوا را بآب و ما را بارض چنانچه گفته
راهی هیچ بیدا است نظام [illegible] باشد و نیز بر عکس نار بهوا و هوا بآب و ما را بارض چنانکه
ظاهر است اهل این فن راه آب چون زیبق و [illegible] و آب حرارت [illegible] بخار گفته هوا بر آید
و هوا چون حرارت گیرد نار بر آید و نار نیز هوا گفته و هوا چون رطوبت گیرد شبنم گفته و ما را ظاهر گفته
و ما را تراب بر آید و چون عناصر مرکب یکدیگر گشته صورت پدید آید و آن زاید و نقصان گفته تمام مختلف
ظاهر شود سه ضرب از جمادات و ششهزار از نباتات و ششهزار از حیوانات صورت بندد بقدرت
کامل حق تعالی پس اگر طالب این معنی را از تکون در یافت نتواند که چگونه ترکیب عناصر لازم است
تا دریابد چه جواهر داند ارکان اکسیر را اگر نداند گوییم بدانکه مقصود ما آن است که حجر اعظم
سنگ نباتات ما حجر را بمعنای ثبوت حجر معدنی اعنی سنگها از قبیل حجر نوره و حجر
زجاج و غیره هذا القیاس اما ذات بانافذ در جسم فلز و نافذ در بلور و در عروق ایشان
لا دانسته مراد حقیر را بدرستی که مبداء صنعت واسپان علم و عملات و شواهد چند دلایل
علم و با آنکه طول صفت بود چنانچه حقیر بکرر شنیده ام که خلق گویند مقصود صاحبان
این فن حجر است و از ایشان شنوده ام که حجر باشد گویند بول و بعضی گویند غایط و شعر
و بعضی گویند دم و مراره گو گفته و بعضی گویند زیبق و کبریت و غیر هذا القیاس و نیز بگویم
که در چه کار است جواب داده که دهن زیبق و ما و انها را خاص باشد و از حد اعتدال خارج کردانیم
و اینه هر و ما و حجر است که شنجرف را با فلز گرم است که فلزات ناقصه را سالم از زوال
و تعفین بر آینه سبحان الله گفتو گویند حجر و از آب دهن مراد چیست پس سخن باطل کی
شد و مطلب از دست برفت بدان که سخن میرفتند ریح را اینز یعنی را از آب اگر رویه در ختن
نابود اند اینکه کمترین میوه در شبنم زرد است اعلم یا اخی که کسی را با به جای نجوم و با رکان مرکب نجوم

[illegible]

چون نباتات و بعض نجوم را با جواهر
[illegible]

بسم الله الرحمن الرحیم

بر ضمیر منیر مهر تنویر طالبان و نظر کیمیا خاصیت عاشقان که طرف
بازار حیرت و ذوق و قطعش اند مخفی نماند که این صنع اعظم
حجر است اعظم نزد طالبان صاحبان این فن و او را اسم اعظم خوانند
زیرا که در وی نامی است از جمیع اسما بزرگتر و اعظم اکسیر اسم
اکبر خل اکسیر اسم جو بشد حرف او موافق است بحروف اسم اعظم
و نیز مستعمله حروف حجر و الحجر است و عدد او موافق است
بنام باری تعالی اعنی هو که حرف ندارد و علی هذا القیاس با کبریت موافق
آید لهذا اسم اعظم خوانند و اکسیر منفعت چو بشد ذهب
از او حاصل آید و او است که اکسیر که در کائنات فایده هو
اخت النبوه و فلزات ناقصه را ذهب بر آید که جمیع حوایج
خلق بدو نظام گیرد و او است حلال المشکلات که هر خلق را که
رفع احتیاج خلق برو شود لهذا او را اعظم اشیا دانسته اند و او اسم اعظم
خوانده اند چنانکه در جفر جامع اشاره شده است که متعلق
است با اسم اعظم و هفت حرف متعلق است باسم ملائکه و چهار حرف

حرف

متعلق است باسم اعوان اعلم یا آخر که ملائکه و اعوان اصطلاح
بود یعنی حروف در حروفات و ریاضیات معانی شود که مقصود نیک واضح
شود ملائکه یعنی حروفات در ترتیب جمله بعضی بشارت نموده
که حروف اسم اعظم در اول و پنجم و نهم و سیزده و هفدهم است یکم و
پنجم است اعلم یا آخر که مطلب در دایره ابجدی بعضی است که
بشارات مزبور حاصل نمایند پس چنین حاصل شد اهطم
فشذ که چهار حروف او مطابق حروف ملائکه است و
حروف اصل است و چهار حروف این است اهطم که در
نظیره اعظم چنان ظاهر شود ج ذ لس که دو حروف اشاره بود
صنع اعظم است ج ذ یعنی زاج و دو حروف ثانی اشاره است
بود کلس یعنی ک س ما بعد ملک شود و کلس او در کار است که
حروف اصل این است فشذ که در نظیره ابجدی ظاهر گردد
ج ذ ک یعنی کلس زاج و حروف ملائکه اشاره کرده
چهار است که او در دوم و در ششم و دهم و چهاردهم و آن را
نیز در دایره ابجدی حاصل نمایند بشارات مذکور که آن این است

ب و ی ن اعلم حروف را در دایره عناصر ترقی دهیم بعنوان آنکه
این حروف چنین است از آنها ترقی بعضی است زیرا که حروف هوائیه
است و مثل حروف باقی ترقی بهر آنها شود بعنوان آنکه حروف نازی
نیز و مترقی نیابند بعضی طرح نمایند بعضی در نظیره برند المراد چهار
حروف ملائکه را ترقی دادیم در مثلث خانه عناصر که در پیش آنها مرقوم
گشته چنین حاصل شد اهطم بعد در نظیره اعظم چنین ظاهر
شود ج ذ لس چنانکه مذکور شد که حروف ملائکه ترتیب
با اصل بعضی که همان صورت اصل ظاهر شود و نیز اشاره او چنان
است که ذکر شد و حروف اعوان ذکر او شد که معانی مقصود
شود که از تشکیک برآیند که مرکوب کلس او است و این بعضی باشد
حروف اعوان که اشاره کرده در کتاب خاسه که چهار حروف
بعضی اول در بیت الهم دوم در بیت سوم در بیت ششم چهارم
۱۰ در بیت المقیم و نیز در شرح دایره مزبور یعنی ابجدیه اشاره چنین
ص ث ظ بعد حروف را در دایره عناصر ترقی دادیم چنین
ظاهر شد ج ذ ل یا آخر مذکور شد که حروف اعوان آنها همین

حال این حروف ل معین حروف ملکیه بشرحی الحاق شد
چنین ظاهر شد ج نك ل س اعن کلس نراج یا انکه کلس حجر بط
فاعرف ره طریق لطیف احیان ست که جزوی در شش جزو
ماء العذب حل نماید در یوم بگذارند در مکانی که بخار باو نرسد
بعد ذلك سیاجر و علقه نماید که بر وی ش ر ز ج بران بوشانند
و در نطرشی عقد نماید و بعد در بوطقه کرده و در ان نار الحكم بشبه
و در کوره وسیع ساعت به بند و بعد و بر ابا بوشار محلول
تشقیه و تشویه نماید که وزن کرده و بعد تقطعید نماید که
آتش در شش ساعت بعد بعد صاعد را وزن کرده هرچه
نقص شد علاوه کرده نیز محلول نماید و تکرار عمل کرده الا هشت
نوبت عقاب مجمر وارض ذائب کرده و بعد ارض صاعد را حل
کرده و کبریت مبیض را با آن محمر نماید و ادوات کبریت احمر الکل
حکما در ترتیق را عاقبت و در جسم ملز نافذ است فاعرف
وافهم هو المطلب المهم   اول اعمال تطهیر جهر و آن انی قر
تا شود صاف ز هر زنگ و غبار   ذاب صفائم حرفه بنارنی اقتفار

دالزوار تا شود احمر در ظهور در نما   پس مصعد کن تو وی را با نوشادر روزها
ضبعهها فی الکل اذ تحلیل و عقد فی الفحص پس تو بر دو شان بکبریت
مبیض حاب وله   التحنه فی الصفایح صاح حتی الکبرى سبع
مرات تقتعد عبدنا بالذهب تا شود تکلیس شمس از ضعف
تقعید چار ارض صاعد را بای وده حمراده براد تا خود
ممورن خود شد و شود ردکیا   طرح کن اورا بمعیار انقلاب هر فلز
تا شود اسرار عبدالم ترکلبت روا   اعلما یا اخی تقعید سنگ اعظم را
که او در ظاهر طبع بعنوان انکه در آب حل شود و نعقد اورا
سه نوبت در آب حل نماید و اورا آفتاب یا آتش مانند آفتاب
عقد نماید که نیکو منعقد شود از تراب و طین ارض چنانکه
ولد اشاره کرده   اگر سلاله طین را باب حیوانی زمعدنش
تو برون آوری و توانی   تا حل و عقد بجای آوری با آتش صنع کهن
چو آب و گهی همچو خاک گردانی   سرایر حکما جمله حل شود بر تو مسخر
تو شود صنعت سلیمانی   شوی خلیفه حق در زمین یکی اللارث
شهان روی زمین بنده اند تا دانی   ولیک دراینا تو عقدها بسیار است
که جز بعلم بر بدین یقین که شوانی   بدانکه نوع اکمل آنست که

که حاصل نمایند کوزها که آب را بجوش درد هوا اعنی قشر آب از او تحو
پس آن کوزها را در صحن حمّی نهند و زاج را محلول و در آب
قراح نمایند و در آن کوزها مربوط کنند تا آنکه تمام نشر کند
بعد وی را در کوزها ثانی نمایند و علامه القیاس لا شک است
و هو غایة لطیفة ثم اعقده و کلسه فی ایوطه حتی یصیر تربة
حمراء ثم دبره مع النوشادر المحلول حتی یذوب فیکون و هذا
ماء الاکسیر فاعرفه و نعم ما قال د و ذو الحوال ٭ نمک اندر مزو
فکن یکوزه آب ٭ تا برون آید و به بندد رفو ٭ چون
تبدیج در گداز آید ٭ زانچه انچنان تواند بود ٭ آن که یکماه
دان وان خورشید ٭ گنج بخشیده است مر از بر حجر ٭ پس
بدان که مرکب از گداز جاری شدن بجهه باشد که چون تکرار
کنند از پاک شود و بعد تکلس گردد بر صورت هوا شود یا هوا اعنی توتیار
دانند هوا بر صورت مستحیل نماید شود چون محلول کرده و کبریت ملبق را
حمرا کرده اند و نیز نافذ در جسم فلز گردد و صبغ ذهب بخشد
اعلم که چون ثابت شود بدرصه اکسیر زنجر سابق است

ابدا

و ثبوت او برای آن نیج است که در قدحهای دمس خفیف داده و سحق
نمایند و نیز دمس داده بنوعی که زیاده از اول بهم شود و تکرار عمل نمایند
اعنی در دمس و ارتوبت سحق تلبیغ کند و نیز دمس داده زیاده
بر زیاده تا آنکه شگفته گردد ذاب چون آهک شود و عوام
گویند هر نوبت کمتر آید در وزن ملح باید علاوه بجهه از ملح
خلاف گفته اند بلکه هر نوبت حرارت آتش را باید زیاد بجهه
که هیچ آتش خوب نه آنکه آتش ملح را حوزد پس تبدیج بنوع
طبخ معدن ملح مستحجر شود چنانچه آب رش گردد و لؤلؤ بر آید
و در بطن زجاج سفینه بوت بندد و بیشوشجر بر آید یا
دانند که اشجار بود فیها از حرارت آفتاب درخت گهن
شود و چون در آتش لوغنو ارض ثابت کالجو بر آید که او را
اصول ماده در نمو بر آورد که بود فیه از حرارت شمس مستحجر
شود لهذا بنوع حکمت توان املاح را مستحجر نمود که ثابت شدن
او بدرصه اکسیر بر آید که در اشتهار کالمعدوم نمود و پس چنین جوهر
بر آید که در لون سیماب کالجو النوی بر آن شود و بواسطه انتشار

چون آهک

ذاب کردد خواه بدرس خوکالجلس یا بتقطیر یا بتکرار و تشویه
وحل در بطن الفرس که در صفحهٔ حاری چون موم بر آید اعنی بحرارت
آتش و در حرارت طلب چون ماء اگر دو محلول پذیر ذوب کردد
و بواسطهٔ روح و نفس و جسد نافذ در جسم رصاصیان اعنی قلعی
و رب کردد و بنوع فضه رو باش شود که در جمیع امتحانات
کالفضه بر آید اما داشتند مقصود قوم را که سنگ بنا نهایند که
ذاب و نافذ در جسم فلز شود و فلز را جابه سنگ بپوشانند
بعنوان آنکه سنگ در آتش سالم بود تغییر و آتشهای کلی او را
معدوم و فانی نکرداند اگر جز سفید بود باشد سفیدی ظاهر شود
و اگر حمرا بود حمرا شود و علی هذا القیاس توان فلز را بانواع
الوان بر آورد که ثابت از رو باش و تعلیق آید و در تدبیر
هیچ زوائد حوال نور الله مرقده بیان نموده رنجق و تشویه
در علم کار همین صنعت اعلم کی تو هر با بر آتش ... تا کرا و
نقصان بپذیرد از سحق و دود آتش و اکثیر چو در ابیک وزن
ماند چند بار او مکلس گشت و شد تا پایان کار او تو او را

حدکه

حدکه دیگر ثابت رانده در او زیبق مصعد اکثیر زنجفر و تشویه بر
قلعی انداز یک را بر هزار ش فضه ممتاز ایام داشتند که چون جامه
در نار محفوظ ماند که در او آب نافذ نگردد مصابه تر نشود که
شیء ملبس ان شود و در آب را از نفوذ منع را لعو و آن موم است
و بهر لونی که موم باشد جامه بهمان لون ملبس شود کذلک حجر بمنزله
موم است در فلزات که ایشان را از آتش محفوظ دارد کالزاج
والشب وقشور البیض والعظام وحجر النواه وزبد البحر وارض الترابی
وعلی هذا القیاس ونعم ما قال ۰ بشنو از شیخ العارف نکته سنج ۰
شاه کرمانی تو مفتاح کنج ۰ وقت روزی از خدوم با کمال ۰
رسیدم بدکان شمعیان ۰ بدیدم که استاد شمع کر ریخت ۰ برزد
جامه در موم شد بیک نو ریخت ۰ تعجب نمودم زافعال او ۰
بپرسیدم از حال و احوال او ۰ جوابم بگفتا که از بهر آب ۰ بود
جامه موم چو زده مجاب ۰ چو استاد بنمود بهر بیان ۰ بفهمید
این نکته از انجمن زمان ۰ که هر شیء محتاج باید نقاب ۰
فلزات را سنگ باشد حجاب ۰ زعبد الله این رازرا بشنوید ۰

اگر طالب راه اهل فسیند ٥ اعلم ایها الطالب للصنعة
المخفیة حجر در باب حمره که متفق علیه کل است زاج است که
اول مصفی شود و بعد کلس کرده و بتنوع حکمت ذائب و مایع فی
الحرارة الیابسة والرطب حاصل آید تا الکمه مغالق ابواب
این فن را گشاید و طالب را فیض بخشد چنانچه حالت
تکلیس را شرطست نعم ما قال القائل بتصفیه بگدار زاج را
میگیر سه بکوبد و میدهم که تا شود فیر اعلم که زاج در ماء العذب
حل شود آنچه که در ته رسوب کند و صافی او چون ماء العصفر
حمراء کالدم بر آید و چون در قرع نموده تا ثبت و یرا بتقطیر
آرند ارض در سافل چون دم حمرا ظاهر شود و در آتشهای کلی
و شدید تا الکلیه دالدم کلس گردد و بثبات کلس نوع برآید
حمرا فی اللون کالدم بظاهر شود آب به طول کلس نخواند و نیابد
جوینده او از کس زبور است و خزان علت ماراجو سنگ اعظم
حجر انبیا را اعلم که حجر اعظم را جهود هزار شماره می نماید که
چون در آتش رها بسته شود و چون کلس نوع گشته و حمرا

برآید و باید او را ذائب و مایع نمود و بعقد زیبق و کبریت
در آورد که ایشان حمرا گشته و ثابت شوند و حجر را بطرح فلز بند و
بی شماره میشاید نعم ما قال القائل ٥ تو زاج را گشای و گشاده
باز بسند ٥ بعقد زیبق و کبریت سالها بخور ٥ بجان و دل
بشنو زمن که چون بتو گفتم ٥ نصیحتی بشنو زکف من نگذر ٥ تمثال
آخر اگر صبغ مزبور گردد یا حجر اعظم دانسته شد اند در بلاد القراح
حل نمایند و محلول را در جای به خورانند و صبغ حجر بواسطه آب نفوذ
نماید و در آفتاب خشک نمایند و جامه مصبوغ را در آتش
بسوزانند چون محترق گشت رماد او حمرا به باشد انما صبغ
اعظم و حجر مکرم و صبغة الله دانند که صابغ فلزات در باب
حمره تواند بود و کبریت مبیض را تواند حمرا نمود و مع الزیبق
المصعد و مع الدر کان جمع تواند شد و این قول منحصر است
بحجر اعظم چنانچه بواسطه او نفوذ در جامه نماید نیز بواسطه
زیبق و کبریت نافذ در فلز شود چنانچه در آتش جامه حمرا برآید
کذلک فلز که مصبوغ زاج باشد چون از نار برآید حمرا کالذهب

الدهر کردو اعلم ای طالب صناعت از آشکار و نهان
اسرار این حجر گشت اندر مثال ایشان تشبیه صنعت ما
صبغیست در کار آبست جاذب صبغ در جانهای الوان
زاجست صبغ حکمت عبدست آب صنعت توشادرست جلال
دلالتشان تو میدان این صبغ اعظم را از هیچ کس نباید
پرده انگشت را عبدالله گفت برخوان بدان ایدک الله
تعالی فی الصناعة العالیه معذب بعذاب الجحیم است آن نادانی
که اصطلاح قوم را نداند و درک کلام ایشان را نتماید خواه که
مشق این صنعت را نماید بهتر آنکه موفق نگردد مگر آنکه سر
مشق از استادان داشته باشد والا فلا پس اول کلام ایشان و
اصطلاحات ایشان را فهم نماید و بعد مشق این صنعت
در آید تا آنکه موفق شود این علم شریف گردد بهتر آنکه کلام ایشان
علی صدق است لا سیما خاصیت جز خدای به خلق دیگر صاحب
نبوده باشد و طالب را نباید مگر آنکه کمال کلام هر یک را جهر
فهم نماید بهتر که گویا آن است عقول عقلا در دانستن رموزات

مرموزات و اصطلاحات ایشان مگر آنکه صاحب کشف این
فن را نماید تا هر کس را بهره نبود برادر روشن شو علم تمثالی که قلیل
از نیلج جهار کثیر را مصبوغ کرداند بعنوان کثرت صبغ و رنگ
که او کبود است چون بواسطه قلع بجوشع الماء موافقت نماید
جامه کثیر را مصبوغ کرداند و نیز این صبغ اعظم از کثرت صبغ
از آتش بنفش گون بر آید و آن زاج است که چون نوشادر و نمک
بوره رسد با شمع کردد و اگر او را بکلس شده زیبه الجو بعطای نمک
المتقشر تسقیه نمایند و قلیل بر اکثر انها خورانند بار دیگر آتش
دهند تا ربخ اللون بر آید و اگر کلسها زیبور زنیله از حد بیش
باشد ترنجی اللون بر آید کلون الذهب و اگر نوشادر بوره جمع
نمایند و نیز در آتش برند حمرا بر آید لهذا چون در جسم فلز این
صبغ بر آید و مستقیم شود ذهب خوانند و لکن تمام این فلز
اعنی ذهب مصبوغ بصبغ است همچنانکه زاج را حجر اعظم است و اطلاع
علم و شود تا خوش لون و با شمع شود نیز فلز که در جسم او زاج
نافذ شود تا برود و رنگ همچنانکه در صبغ علی حده اول است

کز ذهب در تلیحیف شود و شب خوش شعاع بر آید اما شیء دیگری
بعضی بر که چنین اثری از او ظاهر شود پس زاج احمر اللون و ثابت
بعضی که قلیل از او کثیری زیبق مصعد رامع الکبریت السفی حامیه
حمرا و شد ایا دهند که قوم زرگیا نحنج گویند که بر شق ذرگیا ست
بوت دارند بدانکه از عناصر اربعه ماء و انست که آتش هوا
شود و هوا ماء و ماء تراب و نیز بر عکس خاک آب و آب باد و باد
آتش پس باصطلاح یکدیگر گوییم که صبغ نیک فی المثل اعنی زاج
و سیماب آب صبغی که صبغ مزبور مرکب بماء شد و آب مصبوغ
ناقه بر فلزی دو فلزات را جابه ثبات و لون ابیض بعنوان
الحمه کالجسد بدان الهی حب صنعة الخفیه ای تمثال را
که چون کاس رامع الفضه مثال لشمس بمراتبه نمایند که فضه را
حمره و کاس ظاهر شود چون در آتش درآرند با سواد بیعه بواسطه
انکه نحاس منشاء سواد است لهذا احمر مع السواد ظاهر شود پس
اهل این حکمت فلز ملکیت بنا نمایند که بی سواد کبیر الحمره
بعضی و در ثبات حجز حجر نظر با آنکه چون فلز مرکب شود

درکداز اورا ثابت برآرد پس آن فلز مصبوغ حرن مع
الفضه را ثابت شود فضه چون ذهب برآید بی سواد که در بعضی
اشیء نات کالجسد بعضی اعنی بهتر از معدن ظاهر شود چندان
کبیر الحمره بعد آن فلز مصبوغ که در می بوده در صبغ ذهب
فضه را اعلی فلزات معدنی مرکب از دو جواهر اند کبریت
و دیگری زیبق حفیا نچه ذکر او شد پس اول صنعت کبریت را
از سواد پاک کند که باصطلاح ایشان تبییض و زیبق را نیز
رفع سواد نماید و بعد تحقیق نوبت تقعید کردانند که قابل
ترکیب و تزویج گردد که هر دو کوکب بیضا چون در ظاهر
کردند که یکی بدرجه روح است دیگری باصطلاح قوم نفس است
که ماء حابه دنار رفاهر است چون حرارت بوی رسد مستقیم
بنحو کالماء فرار اختیار کند لهذا او را فرار خوانند و آن
سیماب است و نفس مزبور آن کبریت است یا آنکه زرنیخ
پس فلز کره بدان فوت است که باصطلاح ایشان در ارکان
اربعه فضه یا آنکه ذهب است که در میان فضه و در حمره

ثمرت که هریک را چون مکلس کنند جسد خوانند در جای
تزویج مع الروح والنفس پس روح ونفس جسد اعنی زیبق
وکبریت و ذهب بواسطه دهن مجمد مرکب و منعقد بیکدیگر نمایند
که لا انفصام لها در حق آن توان گفت که در جای طرح بر فلز
مداخله کند اعلم نوع بواسطه دلاله اعنی نوشادر اعنی هوا
با صلاح قوم خود که هوا را مایع و آب را هوا کی داند و ما هوا را
مرکب در یکدیگر نمایند که در مایع نمی باشند و اکی خوانند هر دو
در هوا شوند تقعد نمایند و بعد مایع کردانند و نفس را نیز هوا
دارند بنوع حکمت و ماده هوا را ترکیب نمایند و بعد فلک اول را
مایع در احکام الرطب کردانند و تبقیه مکلس اعنی ذهب خورانند جد
که صانع حکمت ثابت چون حجر اعنی سنگ و فلز بر آید حکمت که بهتر
از فلز معدنی بوجه بیش که قلیل آن و کثیر از فلز معدنی صنیع تو
اعنی در جای ذهب که در جسم الهانا فذ چون زیبق کردد
ایاد انند که سرشتی از کجا ست صد آمده اعلم از عقا حرارت
چون بیکدیگر مستحیل شوند و برجزء این فن مظاهر است که این

اجم

مرحله بحجر قوة حکیم دانسته اند پس روح و نفس و جسد در هم مرکب
و جمع شوند بواسطه نوشادر اگر در باب ساختن لعبه ئی نوشادر مسقی
و در حجره نوشادر حجر المکلس سبع مرات ترطیب کرده حجر
حراحل شده بواسطه صبغ بر آید چون ذهب و اکر حجر سفیدا بود
بهر جا فضه و از نکار رحل و عقد جمله ارکان مایع و مرکب شوند
و جسم واحدی بر آیند که در آتش از یکدیگر تفرقه ننمایند پس
نوشادر ارکان را مایع و ذاب نماید در جسم فلز در جای نفوذ
و فلز اسفید یا حمر اکرداند و جسدی یافت شود که ارکان او
در آتش تفریق نیابند و حرقی که با نوشادر بعد ملحق با ارکان
شود پس اگر وی را ذوب نمایند فلز ظاهر شود چون یا قوت مکه
رنج لمؤلفه قدم بکذاشتم در صنعت حق در طلبکاریش حدیث
ققنس خوند حکیم محقق یارش بدیدم هیچکس را در جهان در راه غمخوارش
شهر از ده مدد دم درین ره از سر یارش قلندر وار کردیدم
بسی مشرق و مغرب حجر را جستجو کردم بطلب داری و اشیارش زدم
سنگ ملامت را بپای خویشتن خوردم که باشد محرم رازم

کو دیده عاشق زاری ۰ گهی در بحر و که در بر گهی در ظاهر و باطن ۰
سیاحت کی داری در جستجوی روی گلناری ۰ گهی در هند و که در سند و
گه در بلخ و گه در ایران ۰ که دیده ماه که سازی ۰ غرض در هشت چهار حجر را که دیده
و ده سال گشتم عالم گیر ۰ بدست قدرت پروردگار حضرت
باری ۰ پس از خون جگر سید انموذج صنعت پنهان ۰ که هست او
اسم اعظم اگر تو هستی یک ستاری ۰ بلون هست اخضر اصفر
نتیجه احمر خشان ۰ بظاهر چون تراب آید بباطن نور انواری ۰
حروفات علی را گر با جارش شوی آگه ۰ مطلب پنهان خود را الزمان
او تو بر داری ۰ حجر را انبیا خوانند که مرجانی که لؤلؤ ۰ موالید
موالید جهان را زین که برپا هست داری ۰ بسر از نهان را
فاش بنجور تو عبد الله ۰ که باشد نقطه جهر عشا بر دل جو رکاری
اعلم ایدک الله فی الصنعة العالیه چون دانسته شد که حجر
بواسطه ارکان ثلثه نافذ در قلب فلز شود و صبغ کیرد هر
فلز را صبغ ثابت چون حجر و مثال او چنان است
که نقره را باب لیمو تشقیه نمایند که ده درم نقره صد درم را

دمی کنو ده

نمایند
در تقطیر قاتخ خشک شود چون آلات نقره را قلیلی برکثیری آبحل نمایند
ابرآرس نماید پس نقره قرص ملغمه سیماب و ذهب است و لیمون قرع حجر محلول
است که ارکان را مصبوغ و حجر را اختیار که نقره حومشت اختیار کند
نیز ملغمه حجره اختیار کند پس فلزی بر آید مصبوغ ثابت و گر اکمره
چون با فلز منعقد ذهب و مرکب کرده و صبغ دهد تا سکه چه باشد
حجر ابیض فضا خنانچه نقره قلیل با کثیر را ترش کرداند یا خواهی که
که سنگی یا جوهری نمایم بطبیع فلز که با فلز جمع شود پس بدان حجر
ذهب بر آید چون شمع و چون حرارت آتش بیند و آب شود
کالدهن و او را بواسطه روح و نفس جسد غواص کردانند خنانچه بر
رصاص بذاب افکنند مداخله کنند نیز حجر را بدین صفت باید که نوع
سیماب نافذ در جسم فلز شود اعلم و ذهب احمر را صفت این است
که چون ارض بود مزید شود آن شیء هرا منجمد و ثابت کالفضة
بر آنید بالذاب و منطرق کالفلز لهذا چون ذهب حجر نافذ در
جسم فلز شود جسم فلز آن ذهب را منجمد کرداند و چون آن ذهب را

خواهد که بصورت جوهر آید که عقص شود و فلز را دراه کشد و حجم او را
ذات کالجو کند و در جمیع امتحانات سالم بر آید هر لونی که جوهر را باشد
فلز مطروح علیه همان لون ظاهر شود و این شبیه است برنگرز
اهلها یا از مثال رابدان که آب با دهان حیوانات و نباتات جمع
شود پس اگر آب بطبع دهان بر آید آنهم جمع شود و دهنیت بدانکه
چگونه آب بطبع دهن بر آید بدانکه صفوة البیض را دهن باشد
باطنا و ظاهرا چون آب شود لهذا با رجع کرده دیگر شود پس
او را بقرب جرم و علقه صاف کرده چون ماء بعید او را مع الماء
تزویج کرده اند و برو زنند که یک شی بر آید آنهم ماء مذکور رطب
مع الدهن جمع دیگر کرده پس اهل این فن چون خواهند که
اجسام احجار را بطرح فلز آورند که نافذ در جسم فلز شود جمع
در یکدیگر شود سنگ را یا شیر لا که ثبات اوست از قبیل کلاس
دقوه و صوف و عظام اول او را کلس کرده اند بعد حل نمایند و
بواسطه ارکان او را بطبع فلز بر آرند که حالت نفوذ بهم رسانند

پس آب قوم سیماب مع الفلز اعنی ملغمه است که بواسطه نوشادر
معقود و محلول چون ماء دهن بشر و صفوة البیض قوم فی المثل
کبریت مبیض است که جمع در یکدیگر شود صورتی بر آیند که نافذ
در جسم فلز کننده ~~تا داننده هم نوشادر~~ و انها رابدر به تمشی
و قمر بر آرد و تا محال است که احجار بطبع فلز بر آیند و مداخله در
جسم فلز کنند اما داننده هم نوشادر را که چگونه دهن لکن نمایند
پس بدان که احجار چون کلس و حل شوند مثال آهن و یا بارزیق
و کبریت جمع شوند و این در نزد اهل تجربه واضح و مبرهن است
تمثال اخری بدانکه زاج مع البارود را چون مقطر نمایند قلیل
زاج را روح نماید با خود صعود دهد و تقطیر آرد و این نزد
اهل تجربه واضح و مبرهن است و شوره هوا بصحبت کرده او را اصل
تراب بصحبت و بقوت شمس جوهر لطیف شده که قابل اشتعال
بر آمده و مثلث الکیان بصحبت اعنی ماده و هوا و نار است
چون باتش رسید مشتعل شود زیر درها و حل کرده و بحرارت بخار
می آید و متحید بهوا شود و بسبب اشتعال اوست چنانچه در باقی

کبریت و ... در آب ...

که هوا نامه شود و ماء هوا گردد لهذا هوا ناری هوا مائی را محترق
گردانند بعض ملات و در رطوبت مایع کشتر و باین خصوص که
که در رطوبت مایع نگردد و مستحیل بباد نشود اگر ما حرف بعض
مستحیل بهوا شده در قدح و مانند نوشادر مصعد گشت پس
ماء و هوا مرکب شود و اگر خواهند که وی را مقطر نمایند که مائیت
او خارج گردد محتاج بارض شود که با شوره جمع نمایند که ارض
فرو برد و در جای گرمی آتش ملایم بخار شود و بتقطیر خارج
از ارض گردد پس بلا که ارض توان بوی ضم کرد تا چون زاج را
قوت بعه شد لهذا زاج گاو شوره را با هم جمع نمایند و بتقطیر آورند
اعلم که تمام رطوبت ماء خود را بارض دهد و هوا جای خود
ماند پس حرارت زیاده شود ماء بخار گردد و هوا الطبیع نار
اختیار کند و حار شود پس هوا ناری و هوا مائی در آن نار
بخار شود و هوا الطبیع ناری اختیار کند در هم پیچند و صعود نمایند
هر دو یک رنگ حمرا شود و از گردن قرع هوائی بر آید حمراء کالنار اگر
قبه وسیع عوض انبیق لوله داری بر آن نهند بخار رطبه و هوا

[illegible]

ماء ال

[illegible]

در هم پیچند و بقبه آن قبه رسند چون زیرا که تو لوریز که منعقد گردد
هوا او بار و مستحیل بمائیت شود و فرو چکد و هوا ناری از قبه نفوذ نموده
ملحق بهوا شود چنانچه در زیر دیگ آتش نمایند بالطبیع نار بر آید و نفوذ
بدیگ نماید و از آب بدر شود و آب دیگ گرم بر آید اگر قدری را
مائی نموده باشد حرارت بالبر از جوف دیگ ظاهر نماید و آن هوا
بود که بواسطه نار بالطبیع نار گردد و خارج شود پس از مطلب رسیدیم
و مقصود ما مجربست که چگونه با ارکان در حال شروع جمع شود
بدان که شوره با زاج چون ضم شود و صعود نماید و قلیلی از
زاج روح گردانند و با خود بتقطیر آورد لهذا ماء زرد شود
اگر خواهند که تماشای این مغز نمایند که چون حمره زیبق دار کار
منعقد شود زیبق را در قرع نموده تیزاب را اضافه کرده
و بنار رقیق تیزاب را خارج از سیماب نمایند و زیبق المکلس
مشاهده گشته حمراء این حمره را که با خود دارد از ارض داند
لا عارضیست که از نار بالطبیع تا بر آمده است که منفک از او شود
در از اختیار کند پس تیزاب که ارض را در خود با زیبق سپرده [illegible]

خایع شود واکیخزا دیگر از سیماب بنوع مزبور معمول دارند جرا گردد
و ازین سو بعید مذکور منم شود پس اگر شوراها مار بود مصعد شدی کانوشادر
مزاج ما کان وارض زاج یا غیره که با خود دارد بزیبق چنانچه
دادی که خایع از او گشتی مثل مذکور چون خایع گردد
باعث زیبق شود پس مای مقطر که هوا بعینه تراب است و آن نوشادر
معدنی است که بهتر از کانی است دشیه سمو بعینه اعنی در طعم
و امتحان در نار لا مصعد در غار شود کالنوشادر الکانی و شورها
مصعد گردد پس نوشادر اول مرتبهٔ هوا است که مار برآمده بعنوان
آنکه هر مائی هوا است و خون حیوانات بمنزله باد است بعنوان
آنکه مائی است پس او چون مصعد شود نیز هوا اصعد آید هشیار کند و هوا
گردد و لهذا نوشادر موسوم بهوا شدی خواه معدنی و خواه کانی
اعنی سوختنی که از انها مایع شوند و بارخی مرکب و جسیع کردند و از
تکرار زاج را بتصعید یا خوریند و حمرا کالدم برآید و دهنی چون — در ملح
چون دم برآید و مفتاح این فن شود و چون ما مر بود زیبق
یا کبریت بلبق ها ز رنیخ مصعد بروح شود حمرا و مایع فذکی دانند
انیت کبریت لهو حکماء عقول عقلا در دلائل تیر برآورد و عطف

دوره ماده

دوره مانده ند اعتما یا حجر زاج یا کاسه و غیره چنین ملکس گشتی و از سولو و کبریا پاک شدی
و نبرد حکمت هم دهن نوشادر کچه تشمیع برآمدی و در صفحه جاری کالشمع گشتی بدان صابح فنرا
مالک شده و از راه آگاه شدی و غرض مقصود رهبر گشتی بشرط آنکه او را در جسم فلز نافذ کنی
و او در هر شیئی نافذ شود سیما در جسم فلز و در جسم سوخات و غیره در بطن و نشان نفوذ کنند
و انهار احمرا کالدم برآید ظاهرا گو باطنا زیرا که انهار است پر ند لهذا نافذ در جسم انها
اعنی احجار ذائب هم شود نشادر پس باید که باد دهن مذکور شیئی مرافق نحوه در چینی ظرف بر فلز
فلز راست کنند تا آنکه دهن کابریا زاج نافذ در جسم او شود و آن شیئی نقره باشد
احجار را در جسم فلز گذارند و بطرح بر دوش کلوخ که نافذ در او است نافذ در فلز شود
و او را مصبوغ گرداند ظاهرا و باطنا و بر ابد سولو حمرا برآید کالذهب پس طلا نشده است
و چنین حجر ذائب شود در سوخات نافذ گردد و او را حمرا نماید و ظاهر و باطن طلا گردد برآید
باید او را حاصل برآورد و نافذ در جسم فلز شود و مثل سوخات مصبوغ گردد و آن فن معلوم بود
کبریت سیفی [illegible] دهن مزبور نور جسیم دیگر شود صفات مذکور بود برآید
چنین نفوذ در فلز کند رنگ را با خود در جسم ذهب و فضه برد تا عرف چندان شده و باد
ارکان چنان [illegible] در یکدیگر شوند جسم واحدی بر آینه کالنقره بدان زاج غیر منکسر

چون در ماء حل شود بواسطه ماء و نا فذ در سوفار که دور و چون عکس کوه خیر باشند او چون
بواسطه فر شار حرور به شود نیز نافذ در جسم سوفار گردد و بر سر آتش کشته شود قوه
نفوذ او بهتر از اول باشد و ظاهر و باطن سوفار سرخ و به سواد کرده اند و چون بود بواسطه
انفعال نافذ در جسم فلز شود نیز فلز را ظاهر و باطن مصبوغ کالذهب کرده اند و بود
فلز صبغ او روح فلز بهم ساند و فلز را جسم و صلب که دانند و لین مطلب را اما
درست دریافته معطی باشند و رفع عتزل و مفصی برسی و لین فلز شریف را با هم و با ملک
کون و باطن مراد رسیدن انشاء الله تعالی بسر بدانکه جوهره در ماء و قرار حل ثابت الجم
جزو جوهر و روح او رسوب کنند و آنچه هوائیه او غیر بالغ او مستحیل ماء شود و آب
چنین خارج ثابت نیز ملح ذره خارج شود از جوهر خود با وجود آنکه مدتها بار ذهن مراقب
وار آتش نیز تفریق نکند و چنین ما بود رسد مفارقت کنند از جوهر و ماء مستحیل شود بعنوان
آنکه ذکر شده هوا مستحیل در ماء شود و باد بر ماء شود پس ارکان را هر چند جمع عقد
ثابت اول الجم باشد در چنین طرح تفریق از ارکان کرده و منقسم با بخار شود کالقمر

اعلم چون ملح ثابت شود کالحجر بعنوان آنکه هوا از او بر آید و جوهر خارج گردد و جوهر صرف
باشد و اگر آتش زیاده از طرفه خود خود هوا قوت کرده و جزو جوهر را با خود رود پایین
خصوص شد

شبوت ملح

خصوص باشد و عوامی ملح را در کوره فخاران برند تمام هوا بر آید و معدوم شود پس اگر بتدریج
بنوع حکمت آتش بدهند ملح نار را خود نه آنکه نار ملح را خورد و معدوم کرداند بلکه از شکفته
و منجمد شود بعد از اگر دیگر بار در کوره فخاران برند ثابت چنین جوهر بر آید و در ماء حل نگردد و بعنوان
آنکه جوهر صرف شده و از بیرون هر لون به شده و اوست که بعضی صنعت و مراد از بعضی نحو بیخ
نموده باشند نظر با آنکه عرب هر سفیدی را ابیض خوانند و چنین فرشته ابیض در بار ثابت
و ثبوت او کالحجر است و بیاض خوانیم و لذا بر اس بیاض نیکوت پس بر سیماو علیه لذا پر نشر
کلس حاصل شود و ثبات سنگ باشد حجر است و لکن باید با کلس سفید یا سواد
یا کلس احمر یا سواد باشد و کلس بیضاء حجر ثابت فی النار از هر شیئی توان حمل آورد الا عنبر
از پوست تخم و عظام و کف دریا که او نیز استخوان حیوان دریائی است و او را عوام
زبد البحر خوانند و او انواع لون باشد چنانچه مذکور شد و مثل جوهر ملح و شب و اشباه دیگر
در ثبوت انها به ثبوت حجر لون دا بشرط آنکه بیضا و به سواد او یا آنکه مقبول است صفت
شد و چیزیکه در ثبوت کالحجر آید و در لون حمرا و به سواد او جز رابع مکلس چیزی دیگر شود

و باین خصوص است و او را عظیم و عزیز القدر خوانند زیرا او حجریست که سنگها را
مصبوغ گرداند یعنی زجاج را جامه بپوشانند بنوعی که زجاج ذهب احمر شود و نیز حجر
زجاج حجر زجاج را جامه حمرا بپوشانند ولیکن نوع دیگر [illegible] شده ما شاء الله یعنی
حجر را حجر دیگر [illegible] گنند یعنی حجر مطرق که ذهب است و در باقی فلز لعل
چنین جامه حجر را [illegible] و بطبع حجر برآمده [illegible] و براه حجر مطرق خوانند و حجر غیر مطرق
و زجاج است مثال بدانکه فلز را همه کاران مکلس گردانند و با مکلس سنگ
جمع شود و در صورت حجر برآید یعنی در عین ذهب و اگر فلز را مکلس نگردانند جمع
و منضم بسنگ نشود پس محتاج باشند فلز مکلس شود در عین که از سنگ جمع
در جسم سنگ یعنی زجاج شود پس اگر خواهیم که سنگ یعنی حجر در جسم فلز نفوذ
کند و منضم با او شود همچنانکه فلز را مکلس سازند و بصورت حجر برآید و منضم در جسم سنگ
شود و صورت [illegible] پیدا کنند و او را [illegible] نام برند پس درین فن اول حجر را بنوعی
حکمت عالی سازند و بطبع فلز برآرند تا فلز در جسم فلز شود چنانچه سابق ذکر شد
و باز [illegible]

و باز [illegible] و کبریت [illegible] بطبع فلز برآید [illegible] با فلز جمع شود مانند
در جسم او که [illegible] فاعرف لمؤلفه بشنو این نکته را زینهار گر بصنعت [illegible] دلدادهٔ
[illegible] قشر [illegible] تا رهی از فسون هر جاهلی هست لابد [illegible] صنعت
[illegible] بیضا و [illegible] حمراده [illegible] بیضا [illegible] ماه [illegible] خورشید [illegible] صفرانه
[illegible] روید از [illegible] گر شناسی [illegible] حکیم [illegible]
شکفت [illegible] زنود ان فهمت الرموز [illegible] قفل [illegible] کلید [illegible]
کرد عبدالله [illegible] سر او [illegible] سینا [illegible] اعلم [illegible]
[illegible] و [illegible] او را چنین واضح [illegible] زیرا که قوم گران
داشته‌اند اظهار این فن را [illegible] و راه [illegible]
[illegible] و لیکن فقیر چنان کشف این سر نموده اگر [illegible]
جمع [illegible] دریافت مطلب [illegible] اگر خدا خواهد و
چنان دانم که صاحب [illegible] جهان [illegible] باشم
چنین [illegible] کشیدم و اوقات عمر خود را ضایع
گردانیدم تا آنکه کشف گردید بواسطه قواعد جفریه و حروف مقطعه لمؤلفه
بنمایم آن [illegible] آرزو داشت [illegible] آرزو داشت

در خواب غفلتند همه طالبان علم ٭ من طالب مصاحب بیدارم آرزوست
خواهد بهر بجوید با کلس زاج ٭ کو عارفی که حل کند این کارم آرزوست
پوشیده این لباس بتن نفس کامله ٭ باز هم بحک کند زرد و بیدارم آرزوست
تا پرسند کنه سخن عارفان کاف ٭ کو یم سخن چو در د فریدارم آرزوست
آنکه چه نفس مخلع بعبد خویش ٭ زین نکته اخ سیمی بر جارم آرزوست
در نار و خاک و آب و هوا انحل زاج ٭ بنمودم و چه که آشیارم آرزوست
عبد الله زتعجب کو یدهی سخن ٭ کش آنکه این کجک چه ابرارم آرزوست

بدان ایطالب اسرار و ای ادق الاولو الابصار که سنگ نونو و نسوز اند
فلز را در حین طرح و قلیلا بر کثیر نفوذ کند و حجر الطبیعت حجر دم
اندم قلیلا از این فلز شمع شده بدان حجر در تلطیف کثیری از احجار
مکلس چنانچه نزد خرابان متداول است که در خلاص بند سالم
و محترق نگردد و بعنوان انکه فلز بطبع سنگ بر آمده پس اگر کو نید حجر
و نار نونو نامکلس کرد جواب انکه احجار چون شوند و بعد بحکمت
ذائب و مایع کردند مثل زجاج که کلس نشد هر چند آتش خورد چون
... ذائب بماند و خشک نگردد و چون همه رطب فلز را نگاه دارد

لهذا ذهب در خلاص کلس نشود و معدوم نشود و اعلم اگر مار الراس را نوشادر
در روی ضم نمایند و بلور را مجرد نار کنند و در آن اطف نمایند منعقد
گردد و نیز در بوطقه کرده و جمع نمایند هوا را مذکور فرو ریزند و تکرار عمل
نمایند الی هفت نوبت و بعد بول الصبیان یا نوباطلیخ دلهو ولم آن را
معادل با زجاج مذکور سحق نمایند و در جوف قرعین کرده اند و در س
شیده دهند و بعد بردارند و هوا را غسل دهند که تیزی بول زاید شود و
نیز نامیها مزبور جمع کنند و سحق بلیغ نموده و نیز در س شیده و تیز آب را
آورده غسل دهند که تیزی بول زاید گردد و تکرار عمل کنند چهار نوبت
تمام شود و بعد آب باران که از قدح بقدح دیگر مع الما در آید و
یک یوم فرو گذارند که رسوب نماید و آب او را اخارج کرده تکرار عمل
نمایند که در غسل ملوحت بول زایل شود و بعد نوشادر محلول نوبت تقیه
و تشویه نمایند که جزو نوشادر بر او افزاید و علاوه گردد و بعد او را در
قرع کرده تقطیعه و در تقطیعه کرده که ذائب فی النار گردد و بعد او را
در حل برده که تمام محلول چون ماء بر آید و چون محلول گشت او را
بکبریت ابیض و زیبق مصعد و نقره مکلس بنوع حکمت خورانند
و تکرار حل و عقد مایع و عقد کرداند اعنی با دهن مذکور بواسطه کبریت

ترکیب و ترویج که حالت نفوذ در جسم فلز بهم رساند که در یهی
بر شهار درم رصاص رود که سالم ازو باز برآید و از کلس قمر
لیبض نیز میتوان که قلعی را ملبس بلباس حجر شده کام لنار و مستقیم
فرود باز کرده و نیز از هر کلس سفیدی که باصطلاح عرب کلس البیض
خوانند اعنی کلس اسفید مراد از نقره ابیض خاص است اعنی ارزشی که
کلس او ثابت جنس حجر بعینه در لون سفید برآید آن جانب خلاف
نشود که از او باز سالم برآید ۴ علم عقاب و کلس نقره و عقد
زیبق ۵ بکن محلول کل چون آب مطلق رسد که در زره انس
بر قلع و بر سرب ۵ قمر صورت به بندد و قدرت حق ۵ اگر توتیای
هندی را در آب لیمو حل نمایند و زیبق در دی افکنند و بجوش نند
بنوع حکمت و هواری انچه کاس در دیگر آن نمونه شی زیبق
منعقد شود از سقل رسوب کند و اجزای شی محلول در ماء مانند
بعنوان ترکیب بیاید پس دهن ارکان در احجار حیوان
باید جمع شوده جزو لا ینفک گردد و بواسطه ماء خارج از ارکان
شود و در این حال رنگ بعینه که اظهار اوست دیگر در بی
دیگر ذکر شود پس اگر حجر ساختن محلول را با زرنیخ متصعد بنوع حکمت

ولی

ترویج نمایند و نیز حل و عقد ثانیه و زیبق مصعد مبیض نیز ترویج دهند و بنوع
حکمت معمول دارند و نیز حل و عقد ثانیه و از تکرار حل و عقد فائده و اعتدالی نشود در وقت
طرح ارکان از یکدیگر تفریق نگردد و کلس بیضاء زیبق و زرنیخ یک جسدی برآید
چنین حجرا اما نافذ در جسم فلز آنندم بر چهار فلز طرح شده جامد در تن انها نموده شده ازو باطل
و تعلیق سالم برآید اول قلعی دوم رصاص سیوم نحاس چهارم حدید اما ترویج ارکان
امری بود عجز در قوه حکیم کار اهل صنعت باید دو قواعد اهل این فن را در یابند تا انکه به حل
مراد رسند اگر حدا خواهد و از عناصر اکابر فیلسوف شرطیه این فن است ده چگونه ارض مستحیل ماء
شود و ماء نیز ارض گردد آیا دانسته ای این فقره چه میگوید اعنی ارض که محلول در آب گشته نیز
بجسد اول برآید چنین چون هوا نیز ماء گردد و نیز ارض برآید بنوع حکمت و اکابر این طبع
معدن یافته و فن او را در کشیده اند این چهار شیئی را ذکر عموم ترویج در ترکیب ده هر
بطبع فلز برآید و نافذ گردد بواسطه روح و نفس و جسد و مقصود از این ستان باشد که حجر را
نافذ در جسم فلز نماید و چندانکه روح و نفس و جسد قلب ماهیت فلز را کنند و او را سالم
دارد چنانچه جهت کینه عقد زیبق و زرنیخ نه فقط این گونه تکلف با بوح در نوع کلس الکبریت
کلس بواسطه زیبق و کبریت مبیض و فلز متکلس و حجر کلس شده مذاب بواسطه نوشادر
طبیعت فلز بهم رساند و نفوذ در جسم فلز کنند اعلی زهره و مریخ و از برو حجر را
کلس حجر صورت نوعیه یابد این حقایق چنین شمر ۵ چنین گستر رحمه ابر این نمیر از
لکن العلم در شود از چشم اهلا که و ملک انکه بدر ۵ تو مکتب سپرده عمر خوش الفارف تلف ۵

سنگ را ان کل الفرزنت و بدانکه سر لبه ٥ بشنو این نکته و فهید آنرا این نکو زشت
کلس سفید ابریشم و زاج باشد بهر زر ٥ اعلم ایها الطالب للصنعة المخفیة
اگر خواهند که جرم معدنی را طرح بر فلز بزنند بیاورند مقداری مطبوخ خفیف
الوزن و در ماء القراح حل نمایند و برهم زنند که اجزاء مخلوط در ماء شود و بعد
بهموار در ظرف دیگر فرو ریزند که آنچه غیر منعکس باشد در ته او باقی [illegible]
ماند و آنچه مطبوخ و کلس او موافقت ماء در ظرف ثانی آید و بگذارند که رسوب
کند و بعد آنرا باحتیاط از وی خارج نمایند و بعد در نظر آفتاب یا بحرارت آتش
و برافتد کنند که نشف رطوبت او شود و آورده در کوزه که [illegible] سر او را محکم
گرفته مکرر کنند و بعد در کوزه فی زمان برند که سنگ شکفته و کلس گردد اندم جوهر او
در هر عمل تکلیس تمام شود باشد پس و بر آباد و وزن او اعنی نکرده کلس دو جزو نوشادر
محلول است و نوع حکمت منضم کرده در تسقیه و تشویه چگونه جمع در یکدیگر ترند و در صورت جمع
بهم کرده در حل رطوبت برند و جمیع محلول را در [illegible] شود و کلس او واسطه هوا اعنی
نوشادر محلول و ماء شود و با آنکه مکرر با او عقاب جمع که دو سر دلیله و تکرار عمل نمود
که در صفحه بحرارت آتش ذوب و ماء کالشمع شود و عقد کرده بنوع کلوع در صفحه
ماند بلکه بواسطه بهر ترکیب [illegible] صنعت مالح بر آید تا آنکه حالت نفوذ بهم رساند
و عامیر را معطل نکو آنرا دو قسم اخر آن هست تصعید و دو تصعید ثانیه
صاعد را برقا عد تکرار کرده که ذوب [illegible] کان

ع

ادل حر نسخه کفا

جمع و منضم کرده و نوع ترکیب و چنان باشد بار [illegible] همین تصعید شده باشد شروع
کنند و بنوع حکمت تسقیه و تشویه معمول دارند و ترتیب و درست [illegible] کنند و نیز
و جمع برآورند که جمیع یکجا بر آید و چیزی از وی در ته نماند و بعد از آن محلول را بتسقیه و تشویه
زیبق مدبر اعنی منعقد بنوع حکمت ترویح و ترکیب کرده و نیز در جمع و مالح کرده و بیضه کرده
و بعد بنوع اهل حکمت عقد نمایند و طریق عقد ارکان در باب [illegible] ذکر شده ان شاء الله
و چون نمایند بعد عقد کنند و تکرار عمل الاعظم نوبت که نیک ارکان بهم ترکیب شوند
که در جنین طرح نقرتی از یکدیگر نبینند که چیزی منعقد که مس جمع ذائب و مانند گرد و
حکمت یکنوع کرده و بکشته [illegible] و اگر محلول را بتشمیع فضه منعکس برآرند و فضه شمع کرده
و در کدام زاید او [illegible] ست زیرا که حالت نفوذ زیادتر و با طالب [illegible] کافی
بانه پس طریق تصعید و تلطیف ارکان ذکر شده مع آلات الحل والعقد ان شاء الله
و در باب جره کلس حجر و زاج است اعلم سیاق صباغی را حنجر حاضر را دیوار
نمایند و زاج را در آب حل کنند که بواسطه ماء نافذ در جامه شود و او را [illegible]
[illegible] و نفرد و برانفوذ دهند و جمع زاج را نعوذ آن است

در جامه و دندانه را سیاه کنند لهذا وی را زاج سیاه خوانند اگر فضلهٔ ذوی صنعت بر صفحهٔ
صفحهٔ عین یعنی خاک سیاه و برا اشاره کرده اند چنانچه فخر الاحوال اشاره کرده جسمش گوگرد احمر
عمر جمادی گهون است ○ زیبق خاک سیه آورد بیک کیمیاست ○ پس بدان که پنهانی
کبریت است و هوا و نشادر است و عنبه زیبق است که او ماء صفت است چنانکه این عموبه
اشاره کرده همین مضمون نوعی چهار رکن دارد تیه منزلی ره و نعم ما قال ○ از خاک سیاه ما نهان کیمیا
الفاظ ما بین هر که هوا کیریم ○ لیک چون رسته ایم کتم مرا از علم لدن ○ بر عدد دهم و کیمیا بر گیرم
انصاسید چون اخلاط همین مضمون نوعی اشاره کرده که ماء و نار و خاک مرکب شود بواسطهٔ هوا
یعنی عقاب زحل را اند چه شمس سانند نعم ما قال ○ زیبق و کبریت را خاک سیه احمر کنند
گر چنانکه ز بر زحل چهره چه جامه بر کشند ○ العلم یا اخی از حضرت امیر المؤمنین علیه السلام
سؤال نموده طلاب یکی بین چه حجر اعظم چه باشد جواب فرمودند که حجریست بنام علی موافق
آید حرفاً بحرف چنانچه در بیان بالانواع ذکر او شد و شیخ بهائی علیه الرحمه اشاره بر نهاده حاصل حروف
علی سه حرف باشد اگر ملفوظ سازند و هشت حرف حاصل شود که زا الفح کرام
و حرف آخر میم است عدد او موافق چهل است نعم ما قال ○ تو اگر اسم ولی الله
رمز از پی لعل می خواهی ○ هشت حرف است به ترتیب نظام ○ سطح فرش گهی گشت تمام
و نیز اشاره بر نهاده که هشت حرف است نسبت حرف اول بسوی زحل است زیرا که رقم
یوم او ست اعنی شنبه و حرف دوم است بعدد زیرا که اوامر است بجمیع قواعد حروف
اهل حروف و اهل علمای اعنی الف و حرف سیم که ترقی دهند مثل اخبار است
پس بدان

پس بدان اجناس عالیه جماد و نبات و حیوان و انسان است و مقصود از بعید یکدیگر است
چنانچه در پیش او ذکر شده میزان صد و ده نحو اعنی الف را اگر ترقی دهند بسوی عشرات
ی حاصل شود و همچنین هر گاه که حرف گذارند دلالت بسوی اقلیم اول کنند پس بدانکه
علمای جفر حروف را جمله ده است و هشت اقلیم خوانند و الف را اقلیم اول خوانند و غایه
هر گاه وی را اعنی الف را در نظیره ابجدی برند و حاصل را بلا مرتبه ثانیه عددی است که مساوی
کنند اجزاء او بجمیع و مقصود آن است که چون الف را در نظیره ابجدی برند بیّن حاصل شود
و او از مرتبه عشرات بوده آحاد از او حاصل آید و او را سدس یک باشد و ثلث او که
نصف او سه و لهذا باشند اجزاء او که یک و دو و سه جمع او شش حاصل آید اعنی الف و حرف
چهارم جذر ان عدد است که دلالت بر نهاده عدد ان جذر و بسوی یکی از حروفات
جمیع اعداد در نظیره آن منتهی به یک که فلک است پس بدان قاعده جذر و جذور
که در پیش ذکر او طی شده اصل عدد را جذر خوانند و عدد را در نفس خود ضرب کنند
حاصل مضروب را جذر خوانند و مقصود آن است که چنین لازم جذر را حاصل شود
و جذر او را در نظیره برند میم حاصل آید که او را عدد چهل باشد پس چگونه چهل و نه یکدور باشند
بدان که دوره شمس سیصد و شصت درجه بود و نه یک دور چهل شود و مقصود او حرف چهارم است
و حرف پنجم مطابق لام باشد عدد او مثل زوج جمیع خانهای بروج در دوایر بروج پس بدانکه
بدوج را عدد سی بود چهار است هشتاد عدد گردد که اشاره او که حرف ف باشد و حرف
ششم عدد او مطابق است سیصد جزو ده یک که فلک پس بدان ده یک سیصد و شصت

است
سر و ششن میشود و جزو بس و ششن نیز بس و ششن میگردد و نصف او سه حاصل میشود یعنی حرف ششم ج
و حرف هفتم عدد او مطابق است بعدد آن نزول کرده شده از فلک اطلس بنام آدم و در حرف [illegible]
پس بدان که ده قضیه از فلک اطلس بنام آدم نازل شده حرف هشتم اشاره بسوره ای است
و حرف هشتم آخر سوره طور است بعینه اعنی و سبحان الله که حکمت می خلقت از جهان مخصوص
و مطلب سر مز و معما او که الله کس نیابد مگر الهام جناب باری تعالی برای کسی که
او را نصیب بود ● بیت ● چه خوش میگفت مرد نکته پرداز ● کی طالب شود آگه ازین راز
مگر خود را ز عصیان پاک سازد ● براه عشق جان و سر ببازد ● پس بدان ای طالب اسرار
و ای اولوالابصار جفر اعظم بسوی هو اشاره کرده که الله ه ا د ا د را ملفوظ
نموده اند چنین حاصل شود ه ا د ا د پنج حروف است و عدد او نوزده است چنانکه
شیخ بها علیه الرحمه اشاره کرده نعم ما قال لفظین نوزده از دو حرف است چون ملفوظ
بسط بعمل و نیز او را تکسیر نموده که در حروف اول ظاهر شده بر این نهج ه ا د ا د
× د ه ا ا و × د د ا ه × ا د ه و ا × ا ا د د ه × ه ا د ا د
× د ا د ه ا × ا د ه د ا × ا د ا د ه × ه ا د ا د ه عدد که
صد و چهار باشد چنانکه اشاره کرده که عدد شش با سور قرآن متساوی است اگر میداند
بدان مکررات او چون طرح شود سه حرف حاصل آید ه ا د و چون انها در نظیره
اعظم رسد چنین حاصل آید نماج ح اگر نقطه ها را مرفوع دارند جفر شود و اگر ملفوظ
نمایند [illegible] ناطق آید جفر است یعنی زاج ه او را اعظم اجار در جمره شمرده اند نماج
ی م ع ا

نماج ی م ح ا پس بدان شیخ این بیت حرف سی و عدد انها اقطار است اشاره
ملیهابه نعم ما قال طرح بلینه اشر بعضها است لیلی بهم قاعده [illegible] است اشاره و دیگری
او لشر معقده و اخر یمین است منتصف در وسط یس است اعنی نظیره الف است
اعمل یا اخر شیخ نور الله مرقده اشاره کرده که راج را سه حرف است و ملفوظ او شش حرف است
و حرف چهارم لام است و حرف هشتم میم است نعم ما قال اخرش میم چهارم لام است
سیمش شهره لیلی ایام است اعنی شهره ایام جمعه است جیم اشاره باوست پس بدان حرف اعظم
آخر [illegible] اول شود [illegible] میم باشد و در نظیره الکبری ظا شود واو در نظیره
ذ حاصل شود و چون ملفوظ نماینه و در تبه اکاد را با او موافق کرده شش حرف ظاهر شود
که سه حرف او را ظاهر کنند بر این نهج ذال نماج چنانکه اشاره کرده رحمه الله تعالی بیت
نعم ما قال [illegible] آخر شش حرف در دال نکته [illegible] در سه جا مقصد دال
در سر آیه از نفی است و در لوح حرف ندا باشد در اول یا ایها [illegible] باشد
بلکه اول است که نه حرف بلا مرتبه احادی [illegible] سوالی مرقوم بود اگر نه حرف
را ملفوظ نماینه و بعد مکررات را طرح کنند [illegible] جفر اعظم ظاهر شود ب ا د ا ل
د ا و ح ا ا ل ف ح ج ی م ه ا ن ا ط ا [illegible] مکررات از انها طرح شود و حاصل
ترکیب آید چنین حاصل آید م ط ل ب ه و ف ی نماج ح د پس بدان اشارات
قوم [illegible] است و در انها کنوز مخفیه است ای طالب حق چو کردی خویش را
ز آلوده کی پاک

ز لطف حق رسی بر اوج افلاک ۝ آورده اند که ماریه نام زنی بوده مالک علم کاف و جیم
از بسیاری که در خدمت ارسطاطالیس مشرف شده و کسب این صنعت را نموده و در آن زمان
مشهور و معروف و جمعی در طلب وی در آمده اظهار این فن نمودند گروهی نعم ما قال
گروهی حکیمان اکسیر است ۝ ز اسباب دنیا شده سنگ بست ۝ از آن گنج پنهان
خبر یافتند ۝ بدیدار گنجینه نشتافتند ۝ پس ماریه قبطیه بعضی از احجار که در نظر حقیر بود
خوار نمود و قوم را بر خود طلب کرده و برقع از روی برداشته و گفت نظر نمایند انچه می بینید
نعم ما قال بیت ۝ به نظارگان گفت گیسوی من ۝ به بینید در طاق ابروی من ۝ پس از آن
در خانه تفکر نشستند و مرادی حاصل نشد و میگفتند مراد از حجر چیست پس ماریه دیگر بار
اظهار نمودند که در حدیث مهرها چگونه است ماریه گفت بیت همان سنگ اعظم که آن را از
سخن نیست ۝ چو جان کیمیا پرور است ۝ پس گفت حجر باید چنانچه وی را روشن معلوم در یافت
او را بنحوی دیگر نمایم قالت گران کیمیا را گهر در گیاه است ۝ یعنی مراد در گیاه باشد
اما نه گیاه روئیدنی نباتات است بلکه معدنی مصنوع است بلکه در آن گیاه بوده از
زبان قلم در آید برابرین نهج ک ی ا ح چنانچه اشاره کرده و له گیاه قلم گوید کیمیا است
اعلیها جز چهار حرف معلوم را در نظیره الطیر بر زند جواب برابرین نهج حاصل آید زاج
ح ط ل ب ج ۝ از بدرجه زاج را اشاره کرده اند چنانچه آمده نعم ما قال بیت به دلدار رسید
این گوهر گنج نیست ۝ [illegible] در آن هر رنج یافت ۝ پس بدان نیز حیران
و اکثر انگیزه ها عشاق بر ایشان آلوده مقصود حجر است و او در ظاهر گوگرد است
و کبریت را

و کبریت را ثبوت دهند و ذهب را محمر کننده و شمع نماینده است و بواسطه
آنها نافذ در جسم فلز است و فلز را جهت ثبوت در تواضع است حکایت ماریه
بهر قوم چنان است که کسی ذهب را براده کرده و با ملح و کبریت عجین کرده در دار الخلافه
بغداد رفته در نحو عطاری وی را بقیمت ثمن فروخت و نام او را تیربک نهاده و بعد
در نحو خلیفه بغداد برفت مدعی گشت که من مالک علم کاف و جیم یعنی کیمیا از خلیفه طالب
فلعه او کرده و او را تحسین نموده با افسانه او برسید و چون عشاق معشوق خود را دید
و گفت اکنون میخواهم قطره بیایم و سر این صنعت گیرم پس حیله کار نسخه نوشت و تیربک را مذکور
را خواست چون حاضر نمودند او را در بوته بگداخت و براده او را ذات نمود و در
ریخت و خلیفه را نمود و چندین نوبت خلیفه در دست خود امتحان نمود و حاضر
جمع گشته و او را احسان بیشمار کرده و آن مرد از آن ملک برفت بعد چندی معلوم
و کاکین تفحص تیربک منکر و اثری نیافت و در تجسس شهرها بر آمده اهل جبل تیربک را مقلوب
نماینده کبریت نمودند نعم ما قال چه قلب آورد تیربک را دید ۝ بهر معزز کبریت و معنیش کبریت
پس آن قوم گفتند که اجزا را یافت نمودند و بواسطه روح و نفس و جسد او را اعتبار کرده بکار
بردند پس بدانکه خاله در فردوسی حکمت اشاره کرده که نام اکسیر بوده حرف اول اول
بعینه حرف اول زر است بعضی بنویسند در قرآن عزیز که آن قاف است اول
فاروق زاج را زاق خوانند و مطلب آن گفت که او کبریت احمر کننده است و او
در حقیقت سنگ است که از الخره معدن بواسطه یبوست و حرارت زاج گردد

لقدرت کامله حق و در آب محلول چند دم برآید و در نار شگفته چنین جمرنوره میشود اما
حمرا بسواد بدل او زعفران الحدید است و از آتش شکفته حمرا برآید و خاله
چنین اشاره کنم بحروف ندا اول تیسر و سوره بعد از تیسر و الصافات صفا لعلها شد
و اشاره او چنان است که نازل او یافت کرده او را تقطیع نمایند و بر صابت او بر سند
و ص ا ف ت ص ف ا پس اشاره حرف حرف چهارم بر دارند ف
او را ملفوظ نمایند فا مطابق است عدد وی با بنی حروف نار ج س د
پس باین نوع اشاره کرد اعلم در شرح السورة التی بعد تیسر بالنور کثرت الصافات
و بدانکه اشاره رمز حکما باین زاج لجرم جز نار واحد والنفا واحد جز جمر که بنک
چیز دیگر مجو و نیز خاله اشاره که است سخن جهات اعنی هوام را از جهود از نمایند
نامنزل مقصود برسند و نعم ما قال فاصنع الصنعة التی ملک و دع التقاليني
باالهذیان صنعة الله ما له من شریک جمع ذالک التعبیه الدان تمه

الباب الثامن در عقد هات الزیبق

بسم الله الرحمن الرحیم

بدان ای محقق بشر مراد در ارکان اصلدت آبای و معادن رحم امهات قدر
فرع نسیم منعقد و کبیر حلت جرم عظام را بپایه استحکام و بکسوة لحم متحد ساخت
و نسیم جمیع کمیع ... کفاف اضطراب و لقد کرمنا بنی آدم و سایر موجودات
کبنیه عقد تو افت فتبارک الله احسن الخالقین پرورد کار ترتیبش ترکیب
رطوبت

رطوبت و حرارت صورت آید را در ارحام معادن بکسوت زیبق بپوشانید و
در وی نامحدود بر سول قرشی و آل و صحاب او که سر وجود ناقصان و
بجوهر اکسیر هدایت زر کامل عیار نمود و الواب علوم غریبه را بر روی انسان
کامل کشود بدان ای طالب صناعت خفیه که باید اول سیماب را از کدورت
و ظلمت سواد پاک کنند و بعد او را تکلیس کنند که باز مانند از رجز اجیت
که قابل حل و تصعید کرده تا آنکه از سواد و ارهد و با ارکان و اولهای مراتی نخود
که بواسطه عقاب در سیماب جاری و غذا میخورد و فنرا مستقیم در انعقاد میرود و با مر
و او دیس تطهیر عنبد چنان است که او را اول در پارچه سقفار زده انچه در او غش
کشته باشند خارج گردد زیرا که قلعی و رصاص در وی آمیزند از برای منفعت و از حق
غافل شوند در نهر معرفت پس سیماب را با ملح و عقاب سحق نمایند و با خل اطبا
تسقیه نمایند و تشویه و تجدید عمل نمایند الا هفت نوبت بازمانیه که بیضاء و
و به سواد بر آید که قابل تکلیس و تصعید شود ای طالب راه حق مدارا مستور بدار
راز ما را از ملح و عقاب عنبد مطلوب لکن نوع سواد شد تکلس تطهیر شده چنانکه ابر
دستور حکیم هوشیار است بعد زیبق منقی و مصفی را در قرع کنم و در معال او میزاب که در
نور افزخه و بنار لین ماه الزاد کزکشته بر شد شکفته کرد و مطهر شود قابل حل
و تصعید کرده و مدوقه عمل باشد یک عنبد مطهر در شراب فاروق صعف نیز اشیا

تکلیس نماو باز ببنان تیزاب ازو حکیم دانا بعد بیاور زاج زرد ولادری مع
الملح المشوی اعنی نمک طعام اشترخوانه بسویه یکی بلیغ کهه و بعد سه جزو از
وف مزبور و یکجزو از عید مکلس مزبور یکی بلیغ کهه و بنمک جمع در یکدیگر شوند
بعد در قرع با اتداع بنار حکمت هشت ساعت تصعید نماو منتشر ف مجموع کنند
و قرار رکنیه پسر او را برآورد در بارهٔ جدید مذکور نشر اعنی ملح و زاج مزبور و بعیار مذکور
معمول و شیر مع السحق البلیغ و تصعید ایامدت هفت ساعت اشتر او را بنار حکیمانه
اعنی متوسطه جمیع در شیشگاه صدعه کرده و چون برف بیضا برآید و مع الخ القابر
تکرار نماید الا هفت نوبت غایت بنکو اعمل است و اتمام کار او نیست بیت
پس سحق تو زاج زرد بنما باشد خوشتر نمک نه تنها مسحوق سه و یک از زیبق
تصعید نما بوست الحق تا هفت کرت مکرر کن تا سر جهان شود هویدا
کند سه نماد از طرائرا هر باره ماند تا نبوبیا بیا مقصود دل تو حاصل آید کوی الجهان
دارا و لیکن ده رحمه الله بهانی مضمون اشاره که نیم ما قال از تو بر زیبق بکار
مکلس نقاده و دار زاج مروق نما ملح بکن زاج دار هر برابر سه جزو زیبق
مذکور بکن بعد مقصد کنیش زیبق دو هفت بار پس بدان ای طالب اسرار
که اگر زیبق را با تو نما در هفت روز تصعید کنند و بعد یک ... بجنبد در حل بود
فلان کرده ... و الله اعلم

الحمد لله

اعلم ان فهم اصطلاحات قوم در زیبق بیشمار است و دریافت عبارت
ایشان صعب است و زیبق را با نواع تشبیهات خوانده اند و بدین نهج در
کتب آورده اند و زیبق ارنجه گفته اند بدانکه بعضی زیبق نامند و بعضی سیماب
و ماء نعبان و اژدها در لبی جمیع [illegible] و جمان الغبیط و زرم الحی و ماء
السحاب و نور الضیاء و قتیه الشی و عطارد و لبان و طیار و روح النافذ و فرار
و عین الحیوان و لبن محمد و عسه و کبوتر و لبن العذرا و ماء الحی الکریم و ملک الارض
و ماء المعارف و ماء حیاه و برف تقیری و ماء الصنعه و ماء الحیوه بدانکه سید حلی
اخلاط میفرماید حجر اعظم انها را بلون خود اعنی حمرا و دبکراد داده با انکه بیضا
در بیاض گفته اگر قلیمی در ماء حل نمایند و از انجا به خورانند بدرستی که جانبه
کثیر برا زرد و ذهب کنند چنانچه در نفس صباغی متداول است و نیز اشاره که
اهل شیراز نقره را مصنوع کنند و بلون زرد آورده از نقالیتی سالم و مستقیم بود
و نیز اشاره در آن است اول تنقیه ازکدر پاک کرده نهند او بدست آید
و بعد او را تکلیس نموده بکار برند نعم ما قال طبخ نما زاج و آب ملایم
آب مروق نما زادق او را بیاب بعد بکن در کاه بر سر آتش بنه
آب ره و هم ابنک صبح بماند چند بار کلس نما بعد از ان خوب کن کبریت ده
طرح نما تو بهار تا که شود لله زایر اعمل ایا اگر خواهی صنعه زیبق باز

تکلیف

حروف قرع و انبیق نمود و بنوع حکمت تدبیر کنند که انها سر بر آید و گاه سرپا اگر

تکلیف

سر به بنوع تخمیر بر آرند که از صابح بر آید و فرق از رخش شران کرده و قمر را اگر

اگر بگردد

زر زره فروق عقیر را کف بدارند و در دیس بنوع حکمت بر آرند مصفر گردد و

ذهب را با دو جزو نقره خوب شناسند و بعد صفح نازک کنند و تکلیف زنگار بر آرند

و دیس سه ساعت دهند و بعد بر آورند رصفحات مزبور سود در ماء اقراح شویند و بعد

صاف طلا کنند و تکلیف زنگار بر آرند و سه ساعت دیس دهند و شکر رجم کنند

تا سه نوبت بعد خوب شناسند و صفح نازک کنند رنج مزبور بعمل بیاد آینه

و دیس مزبور دهند دکه به حجر مخصوص سه نوبت و نیز خوب عمل و سه ستر معهود عمل دارند

قرنبه بر آید بنوع ذهب اما غیر ملایم اگر چند نوبت خوب کنند و در نقطه ... رنجه

ملایم کالذهب بر آید و در ... امتحانات مثل ذهب بر آید مگر در خلاص و تیزاب

باشد که همان مایه او ... لوح ... یه نحو اعلم کی سر چنین کلس گشت و بعد ... نقره

نشست اعنی از جمله جسد جسمی که بر روی بر آید و در چنین طرح چون نقطه

در ... بطرح بر آرند آن زنگار چنین ... شعله بر آید و چنین فلزات نقره منضم نمود

[illegible] کنند کالذهب اما غیر ثابت در خلاص و ان صبوح فلز را ثابت

و مستقیم داند ... است بعنوان انکه حجر حمره زاج است و چنین شمع و حارث گشت

و ... بر آید و ... جسم فلز گرد ... زنگار منضم نقره نحو و چنین در خلاص

... انکه حجر است ان صبح ... سرگردد و مستقیم شاهد در خلاص قلیلا ... را با حجر

داله

داله و نکدا له معدوم نحو و زنگار چون فلزات و حقو ماندست لهذا

نتواند فلز را تحفظ داله و معدوم نحو ی اعلم چنانچه دلایل و شواهد چندی

ذکر شد نیز زنگار سهل العمل بهر مقدمه مذکور نحو تا انکه دلیلی مزبور به طلب

مستور نماند • بیت • بطلب هر چند سخن سنج • در گنجینه اسرار ... کنج •

چه عجب ... نکته سرایند • بر ایشان لیکن در بسته گشاید • کنند از لیک بیان

آزمایش • ... روی آرد در فزایش • تا یابند راز صبغه الله شوند •

ز ... آگاه • بلکه ... آگاه از کار • گر آگاه هست ملیا به زر را ...

یک از ماه و یک از خورشید تابان • به خوب آرند تا گردند یکسان •

پس انکه صفحه نازک شناسند • کم از جسم و ... را افزایند • زر راست

و نشر ملح طاهر • یک اول ثلث ثانی ربع آخر • سه روز لیکن از سه

با حس مقطر • شاید تسقیه سازد مکرر • شاید تشویه در افتاشیر • تا از

آفتاب آرد تب تشر • چو بنموده این عمل را خوش مکرر • با تلیین که هم مقرر •

نحو زنگار ... ان اجزاء مرغوب • بخشایند پس انکه شاید خوب • پس انکه

صفحه معهود آرد • رضاع ... الکیمیا داله • بر این صفحه ... سوق

باشد • پس انکه تا سه ساعت دیس باید • دگر ره ... آورد ...

بتجدید و عمل ... نهد • سه نوبت چون چنین ... و ...

از تو لگد زرد ° دگر ره آب کرداند جسد را ° چه بند صبغة الله صمد را ° جهان
اجزای مسحوق شر بنا شند ° دهنده مسر و جهان ره را بیابیند ° سه دقه چون
جگر رکها انیکار ° تحفه منتهوان زغیب اسرار ° زتکبیت هار هر اقنند بدولت °
زعبد الله دانه لیکن و دلیت ° بدو و با آرد سر هر آتش بالضرورت ° تو در نعت سیه یکی بر
نا لفت ثبت ° صاف و نرم و در دش رد نماید ° در حالت برفی لو
عمل یا زاج محافظت کننده است هر چیزی سیاه را او را معدوم کننده باشد
مانند دقات سیاه و رقدی و در یافت کرده چگونه از آتش محفوظ ماند و کحلو فلز از
محم هر شر بنا شند دقات در آتش افسرده چگک نکرده و ضخیم تحو بواسطه زاج و نیز
صلیب و حجیم کحل و نقیبی بر آید و حمر اثر ظاهر گرد و بالعکس در چین انداختن در آتش
افسرده کحل و کلو او معدل بجره کحل بسر در صورتیکه زاج فحم را بالضرورت بر آورده
از آتش محفوظ ماند هر آینه به وجه احسن بالطبع فلز بر آمده و کلو فلز را مرتفع کنند
و در خود [illegible] سالم [illegible] و کلو ش معدل بجره با ساخن کحل و بواسطه اجحار ش
بالطبع فلز بر آمده و باقد در جسم او کشته لهذا سولو را از فلز توانند [illegible] است حفظ
منقد کنند و او را کاله ذهب بر آمد و خوش دلیل است طالب را و نفوذ دلا
سر این است و هر طالب [illegible] در یابد [illegible] او را در کنند ظاهر [illegible] بلب سخن
راه و یابد

راه و یابد تا آنکه مقصود خویش رسد اگر خدا خواهد تمت اخفی سیاه و فحم بیبد
و بر قوی هواتی در چین آتش حالت نظر نماه چگونه استقامت یابد برود
آتش سیمین نهج را سیاه ولار دقات سید را و او را در محلول زاج حرف [illegible] برد و
بطریق اول محلول الوتا سه دفعه تا نیکو بواسطه آب قراح زاج در او نفوذ نماید
و لعد و برآورد آتش حمرا که فرو گداز و لحل سر دنگو کالفلز اما جامد و خشک
و کلس بر نیاید بلکه ضخیم و زرد و حجر بر آید کالدم ظاهر گرد و بالعکس چند حالتی کهر باشد
و در جسم فلز نفوذ کنند بواسطه زیبق و کبریت و ذهب پس فلز را حمراء
و بطولو و تقیبی بر آورده از خلاص و روباهی سالم بر آید و اگر کلس شد بیضه
چون فضه بر آید از قسمین کلس نوره مدبر چنانچه ذکر شد و [illegible] او از قشر [illegible] بیضی
عظام شده چون مکلس شوند و بواسطه نوشادر رصاص [illegible] و تسقیه [illegible] مصعد
حل [illegible] شد [illegible] بواسطه ماء اعنی [illegible] جسم فلز باشد
کحل از قسمین [illegible] رصاص [illegible] چنانچه ابن [illegible] اشاره کرده [illegible]
عقاب معرفت ثابت در او کتی ° کبوتر را چو [illegible] نعقد [illegible]
ترا زر [illegible] قوم کشته اند ° طالب [illegible] مفتاح [illegible]
جمیع مطلب [illegible] صورت [illegible] شد [illegible]
[illegible] و چشم [illegible] نماید [illegible] صنع خواهد [illegible]

جهد بعقاقیر کنی • ما مکرر آزموده‌ایم • جز که بمفتاح غیب علم لدن را میداند •

افهام چون طلق محلول شود بواسطه زیبق منعکس گردانند و حل نمایند و آن جوهر است عجیب منعقد

نزد و قشر ملکش را بعضی [illegible] مرکب تحقیق زیبق و بواسطه [illegible] نیز طرح زیبق شود چنانکه

شیخ بهائی علیه الرحمه میفرماید [illegible] از طلق درهمی و زیبق درهمی • و انگاه عقاب را چند

ملکی • حل کن چنانکه گویم و نوع دیگر ملکی • در چاه زیبق تو نه با کوره ودیعی

بیهده عمر خود چه باید تلف • و [illegible] شاهد هو کبیر اعظم • نسخه بدانکه

زیبق را باید از نو [illegible] بعد زاج [illegible] و ملح طعام [illegible] یکدیگر

ضم نمایند و بعد سه جزو از [illegible] و زیبق جمع کنند و سحق بلیغ کنند

و نیز تصعید نمایند و تکرار عمل کنند تا [illegible] چنانچه در پیش اشاره شده و نیز

بعد در ارکان اربعه ذکر نمود اگر خدا خواهد پس بدانکه زیبق مصعد را قبول

[illegible] و نیز [illegible] بعضی [illegible] و اجزا را در [illegible] طرح برود و در [illegible] فلزات

[illegible] شد بعنوان انکه [illegible] کننده در [illegible] و [illegible]

[illegible] منقلب گردد بهوا و هوا بواسطه [illegible] استحیل [illegible]

[illegible]

[illegible]

و مقصود از این سخنان آن است که طالب مطلع باصطلاح قوم شود تا بداند که چه بود

و نیز ماء و نار و آب چه باشد و انها چگونه از صورت خود بصورت ثانوی آیند

و چگونه مستحیل بیکدیگر شوند و شیء واحد گردند و در [illegible] طرح نمودن • تفریق

نیابند و قوم بعضی [illegible] اشارات چند کرده‌اند تزویج و ترکیب و بعضی

[illegible] و [illegible] نام نهاده‌اند [illegible] را و نیز چهار [illegible] شده و اصطلاح

اهل [illegible] بلکه هر کس را اصطلاحی بود چنانچه ذکر او شد افهام •

چه حل و عقد [illegible] سیمات است • [illegible] زیبق و آب

[illegible] در آن [illegible] و [illegible] • کنوز [illegible] گشوده گشته [illegible] زیبق •

و شیخ محمد [illegible] اشاره کرده [illegible] تدبیر که [illegible] جمیع العلماء [illegible] المغرب

[illegible] و آن جوهر [illegible] است و در آب حل کند

و در نار ثابت بود [illegible] او [illegible] است از [illegible]

[illegible] چنانچه [illegible] و [illegible] گفت [illegible]

[illegible] • [illegible] و آن جوهر [illegible]

و [illegible] و [illegible] [illegible]

اگر [illegible] اسرار تمام او • [illegible] اکسیر [illegible]

عقاب کرده لاغر • از ابتدای رهبیت چو خوانند نام او • قلقند و قلقطار
ره کشته دیگیت • در باب اوست چندین کبوتر تمام او • منعم نشود کنگ حکیمانه
رمز دان • در جستجوی کلکسی [illegible] در قیام او • کردیم ما خطاب باسرار این حجر •
و هر اتفاق فتا نکی است زمام او • حق است این کلام که بنام و بشناس • چند انگبین
بهاء چه این خصام او پس مر قند رنگی بیان او فرموده کبریت آتش است قبرده
و زیبق آب است بسته و آنده و بتقنده یکی ماء حرف لطو و دیگری ماء ام الذهن
یعنی نقط و چند دهن لذا و خارج آندم از سواد یک تخم ره یک را عرضه و دیگری شرتت
هسیده لاتره زیبق باید مصعد و محلول کبریت از صفوه بیاض و انده عالی
راستعنی جا هره [illegible] بر قول دوران فتن ره بر تخم انشاء الله کلاه و نیز اشاره دیگر
تخم و راه بره روان گنجم نیم ما قال زیبق و کبریت و ماء اخت و چند از عزیزا
لیکن نرو آن ماهم دان • زیبق را تجاوز میدان و نیز فرموده زیبق بواسطه زاج محلول
حمرا کوه و با کبریت مبیض جمع کن تا چون مرکب بطرح رود در نقود لاحمر بنامت
نعم ما قال • گر بکف آری تو زاج و بازو بشناس رهیت • نقره عارف برمیها و
نقره عالی اسیر نیست • گر تو اجزاء شیر داری عسل و مصطفی نعش • در جیبی کرده کشت اندم
تواند کرد زیست • گر تو روی سیماب سی محلول گرداند دیگر • در زمان منعم شدی
او در ابر آتش باد و دری راست • [illegible] آتش قوم بعض مصطلح خود مصطلح
اثبات است برق بانند و زاج او هاردیا [illegible] ست و چون ترکیب تمام

مکلس محلول

مکلس محلول ذائب کما تشمع جمع شو رطوبت رصاص خارج نماید و نیز
برص فضه را خارج و زائل کرداند پس بدان که چنین زاج مکلس کحوف و تراب
بر آید یابس و شکفته کالتراب و نوشادر چنین حل شو [illegible] از رطوبة المعهودة
در ظاهر ماء لطو چنین تراب یابس را رطب نمی و مرکب کحوف [illegible] حکمت بعد
تمالین اعنی قوم معمولدار زاعنی از تحق و تشویه کی [illegible] انکه مقصود حاصل شود
و طالب معنی کحوف پس بدان که زاج مکلس بواسطه نوشادر محلول حل شود
و چنین مکلس محلول [illegible] به برق اعنی کبریت مرکب باشد و بعد زیبق
خورانیده و زیبق ثابت و قائم النار کرده و بطرح رود طالب مشغول کرداند
چنانچه اهل خبره اشاره میفهاید و بیان مطلب چنین در رشته کتابیه قوم [illegible]
زاج صفر را پیش کلس کن • رطب یابس را بهم ممزوج کن • تا شود
عشق صناعت جلوه گر • لیک شو از من وحق راهبکر • عارفان کرده تمام
نکو این فکر و برق • عاشق و معشوق آیه علی شرف • [illegible]
زاج یا بر دل [illegible] • لیک [illegible] رموز [illegible] • [illegible] زاج در کبریت [illegible]
تا آبیز شد مظهر جمیله • پس بدان که اولا [illegible] علم [illegible]

ر بعد عمر کوتاه است که تا حاصل از کیمیا خود بر دارد و بمقصود دل رسد
در پیش خود مشق این صنعت کوتاه عمر ضایع کردن است و راه زلت بنموده است
و از مقصود باز ماندن است و لذت عاشق شدن است بیت اگر صاحب فضل و اهل دلی
مکن صرف عمرت به بیحاصلی ٭ مشو غره بر گفته هر گدا ز خویش ٭ چو شاخ شکوفه
ز فکر خویش ٭ نباشند طلاب این کیمیا گران ٭ که باشند فساق اهل جهان ٭
شیخ محمد تبریزی رحمه الله میگوید که طلاب این کیمیا کاذب باشند لهذا ابتدای مقصود
نرسند تا آنکه احوال این فن را در نیابند که با صدق [illegible] رسند و از حقیقت این فن
چگونه در یافت شود بدرستیکه طلاب حجر است و حیران کیمیا است طلاب و
و انها کبریت فارسی و کبریت احمر را در نیافته اند بدانکه چنین کبریت از کجا
حاصل شود و در کجا [illegible] سیاه گشته اندر و بیرا بواسطه [illegible] محلول ذات [illegible]
مجمر کنند او را کبریت احمر نامند که چنین در جسم فلز نفوذ کنند مصبوغ
بر آرد کالذهب که در جمیع امتحانات ثابت کالشمس بر آید و غایص و
مستغنی دارد و از زحمت روزگار رها باشند و زراح چون در آتش رود خرم است
رنگی او حمرا شود و خوشحال کند نظر کننده کانه در چینی رود چهره او
[illegible] بود و کثیر الحمره است و کیا چهره را از زنار کسب کهنه است و بر
این صفا بر آمده است [illegible] ایا انا انتم که کبریت هام چنین بر فلز نفوذ
کنند و برا الشرف و خفیف الوزن نماید و [illegible] محلول [illegible] و او
از روش معدوم سازد و اگر احیانا خواهند [illegible] اول بر آرند
که منطرق

که منطرق باشند و از یبوست وارهیده ممکن است اما بتدابیر حکمت تا آنکه غلظت او
رفع شود و بمقام اول او رسد بدان لا محاله از او نیز قدری باقی و جدا شود
و آنچه احیا شده با صبغ بوده هیات [illegible] خود منقلب نگشته و او را صبغ ذهبیت
شود و از او لون ذهب کسب کند اگر او را صبغ طلائی لون بیوستی داده باشد شمس
یافت شدی و نفوذ [illegible] او [illegible] حقیقت واضح و مبرهن است و به خبر [illegible] مقدمات
نافع شرط خوردن است و در یافت کردن این فن است اگر کبریت مقصود است
صبغ دهنده فلز است و او نفس است که خود صباغ و ملون بلون مقصود است
یعنی به رنگ آورنده قرمز است و این [illegible] است و این [illegible] از او نسب بد
بلکه او خواص و نافذ است و صبغ حجر بواسطه او در جسم فلز جاری است
و کبریت صانع نجم باشد اگر طلب باشد چگونه فضه را صبغ شده [illegible]
در روی صبغ شود بلکه او و حالت نفوذ که احجار بواسطه او در فلز
غواص و نافذ شود تا آنکه فلز ملون [illegible] بر آید [illegible] شود که در
کند و ما است [illegible] ذهب بر آید [illegible] باید [illegible] ارکان و

هر یک طاهر و لطیف کردانند تا معلوم نمایند و تطهیر آنها بعضی به آب و بعضی بنار و ارکان را باید چنان صورت پدید آید تا متشاکل و منضم بیکدیگر شوند و هر یک ... لا محاله بصورت و صفت خود بر قرار آورند و در یکدیگر جمع و مرکب شوند و تا نشده اند هم اثری از آنها بظهور نیاید والله اعلم و نیز از زر عیار محافظت کردن شرطیه قوم است و نصایح ایشان در این باب بسیار است و هی مستطر عدد است و خالی کوید که طالب این فن کسب باید که قوه دراکه او بنقصر باشد شاید که بسر مراد رسد و بهره یابد اگر خدا خواهد و مدام در طلب باشد و دریابد و از تکون نیز باخبر باشد و از طبایع و ارکان باخبر باشد یعنی عناصر این فن را چهار دانند و چنین دانسته که چهار تر باید باشند تا فتی کالنوره که بواسطه هوا یعنی عقاب حل شود و بواسطه نار یعنی کبریت منعقد و مدبر یافته در جسم فلزی شود و در صبغ فضه چون صابون جاری و ذهب کبریت و نیز گفته اند هر طالبان را که شبیه نافذه در جسم فلز است که احجار بواسطه آنها یعنی زرنیخ آنها نفاذ و خواص است که آنها ذکر و عنی کنند و هار و طلب کنند و او است که دو بخار یعنی کبریت و زرنیخ قرار یافته

حمد محمود ...

بسم الله الرحمن الرحیم باب پانزدهم در تکلیس ذهب و فضه ۱۳

حمد نامحدود و ستایش نامعدود سزاوار حکیمی است که انواع احجار را بالوان خاص خلعت اختصاص ارزانی داشته و در هر یک ودیعه از کم و کیف و رنگ و بو اثر گذاشته و درود نامعدود بر رسولی که سنگ ریزه در کف کافی او ناطق و بر آل او و اصحاب بزرگوارش که شرع اقدس را رایق و فایق کنند بدان یا اخی ارکان اعظم کان [illegible] از صنایع بالغه که مقصود در این فن است که کوکب ارضی است یعنی شمس و قمر که ارکان در باب حمره ذهب تکلیس و در بیاض فضه مدبر یعنی حجر شکفته و هبا که مع المقاح یعنی حجر مکلس ذات کالقشر والعظام و کل ما حصد من قبل کلس القرش و البهرام کلس فضه که مقداح یک ذات محلول کالماء چون عقد شود قرار چون شرری فی النار دقت الدقیق او حایر کالشمع مشاهده کنند و نیز بروی نگرند که او صبغه زهره را مبیض و منجلی ساخته او را در ظاهر چون نقره داشته و از حمرت کلی منقلب بسیار [illegible]

الفرانشم

از اشتہ و چون وی‌ را حل نمایند و باز زیبق مصعد بر آن تزویج کرده باشند که هند بر حکیمانه یکبار رصاص بلا رسوب بر آید و حافظ جمع اراو منعقد گردانند و بطرح فلز بر ارند بدرستی که او نافذ در جسم فلز گردد و نحاس را بیضا کالفضه بر آرد و اگر خدا خواهد و اگر زیبق را حل کنند و زیبق مصعد سبع مرات تسقیه و تشویه دهند و در حل مهیو برند و محلول الحدید اشتہ کرده و یک شی شوند بدرستی که او است کحل الفلزات در باب بیاض و او است عاقد مشتری و مبیض حمره و نحاس پس بران در باب حمره کلس ذهب بکار آید او بصفت مذکور بر آید و مشبع او رد در این باب کلس زاج است که او را در اذابت الحدید و محلول کالشمع بر ارند و بعوض زرنیخ کبریت بیض خورانند و بنهج مذکور معمول دارند تا اکسیر حمره بر آید اعلم و فهم که در کار ثلثه اعنی روح و نفس و جسد را زیادتی توان شود و نیز باعث زیادتی قوت نفوذ و قوت فعل و اثر او و اتحاد ترکیب تام

درحای اجتماع ارواح و نامیه چون سیماب فلز را بلع کند و قلب ماهیت او نماید و او را چون ذهب و فضه بر آرد و سالم و مستقیم در جمیع الامتحانات نه در دیاس و اما خلاص مخفوظ مانند علما کالحجر الکلس بزیبل و ذهب بزبور بنوع مذکور بکار آید و اما در حل الذهب شیخ در عنوان الحدید به حلول فی النار شاید که در آتش چون زیبق بر نمی حلول بر آید و کاهی بکار للعلاج بکار آید و مقصود از این حجر الطبیع فلز او در آن است که حجر بقوت حکمت در جسم فلز نفوذ کند و بمنزلت دوا ذائب و عیر نافذ نمود و مزد در امیر فن است که این مقولات حق است مختصر و مفید است و لکن آنچه باید تحمیل اکر در کار و از مذکور نتماید در حکمت او را سهل نه بند الو و جد و جهد در تکمیل او دارد و سیاق کار را از دست ندهد تا اکسیر فاین و مستقیم شود و در اقبال بروی کشیده ان الله تعالی بدان بیا احد که ایجا ی دو نوع است و در این فن مقصود

حجر سماوی حجر [illegible]

اوست و او حجر سفید و حجر حمراء دادن زاج است و دارد قوت
واحجار سماوی در قرب الفعل والقوه لکنها اضعف قوة است دفعتاً
عند اهلها هر چیز تا برنست که در آن کار حجر بعد فانی نکرده و معتق
نوع مزبور یعنی احجار سماوی مذکور اول حجر نولاست دویم قمر
البیض سیم طلق چهارم بلور پنجم عظام ششم الملح ثابت هفتم
شب و حجر حمره در نوع حاصل شد زاج و مرقشیشا یعنی کلس شده
که او بنوع کلس زاج برآید و مرکب شده او مع الحدید
باشد که حجر یکی کلس حمرا که [illegible] سولو فی النار فی حال [illegible]
اعلم زاج است از حجر که برآید با اقوال چون نار
ملتقی چه بنار [illegible] دخول حمراء [illegible] و لکن شکفته
او در باب زانکه نیست جز این ره وصول جز این
نباشد و نبود از کل نقیصه آن [illegible] والسلام علی من له العقول
پس عقب باید شد اول بخود حل تا ذات آید و کند
او ذوب را قبول و آنکه [illegible] نقش [illegible] دهی

تا چنین فقر برآید و گردد ترا رسول ۰ گر دو رسول زیبج و سام آورد ترا ۰
زاکسیر اعظمی که تو خواهش [illegible] حصول ۰ عبد الله [illegible] رفتن [illegible] ۰
اندم که واهی زظلومی و از جهول ۰ بدانکه احجار سماوی که ذکر او شد
هفت است ظاهراً بدین نوع است و تدبیر و تکلیس و تطهیر آن [illegible] است
تیره هر حجر نولاست و بیان او چنان است که پارند نولا مطبوخ عرض
آتش جوزده و خفیف الوزن اگر سفید بخود و نقیض بعد دلیل کند که
او خام است و آتش [illegible] پس نولا که آتش جوزده را در مار
التواع حل نماید و یکروز گذارند و روز انه دیگر [illegible] را خارج از روی
کنند که [illegible] را زاید گردد زیرا که [illegible] است پس [illegible]
بار و یکر آب قراح [illegible] مضاعف و [illegible] تا [illegible] مزبور چون
دوغ سفید برآید که نورا در ظاهر مخلوط [illegible] و بعد آب مرکب
شده فی النوع را که حجر دوغ تا ذکر او شد [illegible] در [illegible] و دیگر فرو
ریزند که [illegible] اللطیف او بعد [illegible] در [illegible] آید و [illegible] که
غیر مطبوع صحیح است [illegible] کلس شده حجر مزبور بنوع حکمت مذکور
[illegible] اول نمایند پس [illegible] مخلوط [illegible] در [illegible]

آب بهمواری از رسوب خارج نمایند و بعد در نظر آفتاب راست
خشک گردانند لا از ابتدای عمل تا انتهای عمل سر پوش از
زجاج بر سر آن نهند و احتیاط تمام کنند که از غبار محفوظ
باشد لطیف و مصفا و نیکو بر آید زیرا که بطلان عمل باشد
پس نوشادر مزبور بنوع مذکور در کوزه کرده و مطین نموده و سر او را
محکم گرفته مع طین الحکمة و بعد ذلک در کوزهٔ قاران کرده
تا آنکه یک شبه روز گردد و شگفته بها شود و بعد وی را با احتیاط
تمام بر آورده و در کوزهٔ دیگر نمایند و سر او را محکم بگیرند و
بنوع مزبور مطین کنند و نیز در کوزهٔ قاران برند تا نوبت
ثانی آتش خود بر آورد و بر این نهج معمول دارند که سه نوبت
غایت کمال اوست و در اعمال احتیاط کرده که غیر واقع نشود
کند که کمال اوست و از کمال بدرجه نقصان رسد پس وی را
بواسطه عقاب بدرجه کمال رسانند که ذایب چون شمع
بر آید و هر که از آید لم منعقد در حال آتش در [illegible] مذکور
نگردد

نگردد و صافی و با برکشوده شود و این صورت نزد اهل حقیقت
سیر است که عمل اول تکلیس و بعد تحلیلست که ذهب چون فاکرود
و نیز در طبیعت شش فلز شود و در حال طرح نافذ گاه نقل نفوذ کند
و بر دلایل سیر است ۲ قشر البیض است و آن حجر فلاسفه است
وی را با آب نمک بشویند و تکرار عمل کنند تا زردی او بر آورده شود
و بعد از آن تا از غسل و نقی گردد و بعد خشک گردانند و سحق
بلیغ کنند و در ثانی در بول صبیان طبخ دهند و آتش را معمول
کنند تا آنگاه که آب سرخ شود و آب را خارج از وی کرده
غسل دهند تیز بول زاید شود و از تکرار غسل بار سفید شود بعد
در نظر شمس خشک نماید و نوشادر محلول فی المثانه حل
کرده و در آن ادمزج لعاب دار در کاسه چینی نموده و مطین
کرده و در کوزهٔ قاران سپارند و تکرار این عمل نمایند الی
سه نوبت تا آنکه کلس بر آید سفید و شگفته [illegible]
النواع بعد بنهج حکمت نوشادر محلول نوی ترکیب و تزویج کنند
و از تکرار [illegible] بالقطعة و در لعقة [illegible] عمل را بر قاعده تزویج کرده

تکرار عمل نماید مادامی که ارض زیبق شود و چون شمع در صفحه حار
شود و چون نوال ثابت ماند لا زیبق بداند که جمع شود و عقد
کرده بلکه چون در صفحه کشوده شود مادامی که در روی نار است
اعنی صفحه است عقد نشود و چون شمع که احمه باز ماند در تیز
در حرارت نهج مزبور به نوع مذکور کشوده شود بر عامل با شعور پوشیده
نماند و چون در این فن حکمت حل نمایند و محلول را بخورد
ارکان مافقده و غواص در جسم فلز تبقیه و تسویه حکیمانه
بکش کرده اند که حالت نفوذ بهم رسانند بدرستی که عامل را
مستغنی گردانند و از زحمت وا رهانند ان شاء الله تعالی چنانچه
اشاره کرده اند معمول دارند   طلق است ۳۱
ان کوکب ارض است اعنی نقره و عامل است بپا در تند مقدار
شب حافی بعد آب انار ترش نمایند و بجوشانند و شب را دراد
ریزند تا انکه مایع گردد و منحل شود و در مابعد اناء را از
مشتعل برداشته و قدری آب و بر او اضافه کرده فرو گذارند
احمر داده نهند تا انکه رسوب نماید و محلول در ما نماند اگر
پیش

اگر شب را مع سائر البیض ضم نمایند در شیشه در نظر شمس واد نهند   و مشتبه
حل شود پس صفایح طلق را در بوته حمرا نمایند تا آنکه کالنار
شود و در محلول مذکور فرو برند اعنی اطفا کنند و نیز بر آهده در نار
حمرا نمایند و در محلول مزبور به نوع مذکور اطفا نموده و تکرار عمل نموده
الی چهار نوبت نهایت کمال اوست و احتیاط از عنبر کرده که مغشوش
نگردد که بطلان عمل شود بعد طلق را در ماء التواح ریزند و غسل دهند
که انچه بهم رسانیده به واسطه ماء خارج شود غیر مغشوش ماند بعد در بول
صبیان مذکر و مؤنث بهموار سه یوم طبخ دهند به نوع مذکور
معمول دارند تا آنکه عمل کرده و قابل تعریق اجزا او گردد بعد
غسل بهموار داده و در کشیه حمائل داری نموده و چندانه رنگ
مایع باو اضافه کرده و در ماء التواح حل کرده چون حلیب برآید
محلول در ماء به صورت در آید و بعد یک روز گذارد و در رسوب نماید
و ماء صافی ماند بعد آب را خارج کرده و تیز آب صافی باو
را اب اضافه کرده بگذارند که تیز رسوب کند تا آنکه نوع

آب را خارج ازونی کرده و علی هذا القیاس تکرار العمل در
غسل کرده الی سه نوبت و بعد خشک کرده انند و از بخار محفوظ
دارند که بطلان عمل است و بعد نوشادر آتشی محلول در
میانه او غیره تزویج کرده بنوع مذکور بقاعده مزبور تسقیه
و تشویه ترکیب نمایند و بعد خورانند بقاعده حکمت نوشادر را
هفت قسمت کرده دو جزو طلق محلول را ده درم عقاب محلول
خورانند و در سحق و تشویه برآورده یک ساعت تشویه بنوع حکمت
داده و یک ساعت فرو گذارند تا آنکه سرد شود و بعد برآورده
و سحق بلیغ نماید و نیز ده درم نوشادر مزبور بنوع مذکور که عقاب
محلول بوی تسقیه نمایند و نیز بنهج مذکور تشویه دهند و
تکرار عمل کنند که هفت نوبت تمام شود که هفتاد درم عقاب
به تسقیه رسید و چهار درم طلق جمع شود و صورت یک گردد و بعد
در قدحی با قرع کرده بنوع حکمت تقطیع نماید و شش ساعت
داده تا سرد شود بعد برآورده سحق بلیغ نماید و نیز ده درم دیگر

[نو]شادر بنوع مذکور که عقاب محلول بوی تسقیه نمایند و
نیز بنهج مزبور تشویه دهند و تکرار عمل کنند هفت نوبت
تمام شود که هفتاد درم عقاب به تسقیه رسد و چهار درم طلق جمع شود
و صورت یکی گردد و بعد در قدحی با قرع کرده بنوع
حکمت تقطیع نمایند و شش ساعت وا دهند تا آنکه سرد شود
بعد صاعد را با ارض ضم کرده و بنوع سابق نیز تقطیع نموده
و تکرار عمل کرده تا آنکه ارض ذائب بلا دخان قدر کالشمع جاری
شود و نیز و دلا میزان نیست که هر چه بصورت طلق باید اندم
تمام عمل است پس نوشادر صاعد را نگاه دارند تا موقع
احتیاج بکار آید و اوست [illegible] پس ارض ذائب را
حل کرده و بارکان خارجه باید معمول داشته تا آنکه حال
نفوذ کند و مداخله تمام در جسم فلز نماید بدرستی که اگر
دانند بچه نوع معمول دارند تا با حل مرادو رسند و از زحمت
وارهند ذلک فضل الله [illegible] و اعلم و اقسم که جناب [illegible] صاحب

صلی الله علیه و آله میفرماید من حل الطلق استغنی عن الخلق
بدرستی که صدق است و عامل را مستغنی کرداند پیش از آنکه
محتاج شود اگر خدا خواهد و اگر طلق را نخ حل نماید و فرو
گذارند رسوب کند و بعد با زیبق محلول در حل زاج
گذارده حل نمایند عمل نوع دیگر که کلس شده طلق محلول باید
رسوب را با ملح قلی یک وزن کنند و در کوره فخاران
سپارند چون بدرآرند سحق نمایند و در آب جوشانیده
ملح او را بگیرند و کلس را حل کنند واین حجر
را آب بغیر بلور است که و برا شگفته اعنی کلس نمایند حالت
الحلال بود و نهند و بنوع حکمت جابر چون شمع خفانکه
باید برآورند و لک بر برند و برای نیم است سیاه در مقدار
بلور شفاف اعنی سفید و در آتش سرخ کالنار کرده و در
بول صبیان غمس داده تا آنکه متفتت گردد و اجزا او
از هم پاشد اعنی در ماء مزبور بسیاق مذکور بتکرار عمل
صورت پذیر آید و سحق نیز شود لکن احتیاط باید کرد که مغشوش

و مکرر نماید که حالت بوی درآید و او را مغشوش کند زیرا که البطلان
عمل شود و عامل را معطل و اجاد او را ضایع کند احتیاط در این
امور و فنون باید داشت که چنان رخ ندهد تا آنکه عامل را
از این صنعت مخفی بهره دهد انشاء الله تعالی بعد تولا مطبوخ
داده مقدار نم ساعت فرو گذارد تا آنکه سرد شود و فوراً
رسوب کند بعد آبرا گرفته و عقد او را در قدح لعاب دار
چینی با کاشی بحرارت آتش عقد کرده اند و ظرف که از وی ظاهر
شود از آن باید با زاج مذکور مدبر با لسویه ضم نماید و در سحق
کوتاهی ننماید و بعد در آن ماء ممزوج کرده را او را محکم گرفته اعنی
مع العلی و در توی حمام برده که یک شب در مس خود و بعد باید احتیاط
که مغشوش نگردد برآورده و باب قراح غسل داده و سحق
بلیغ نموده چنانچه برافعت ماء در ظرف تا ثانی آید و نیز
گذارد او رسوب کند و آب را از رسوب خارج نماید و مکرر
غسل برآورده که تیزی بول او زایل گردد و بعد ذلک با
ملح مزبور جدید اعنی بنوع مذکور جمع کرده سحق نموده بنوع

و تیقن بعد از آنکه [illegible] حتی و در بول صبیان ضیع

سابق دمس داده و تکرار عمل کرده الی مثقف نوبت و هر کرت
ملاغمه کامل بنوع عامل باشعور کرده و غسل داده که تزئین بول
از او زایل و صرف حجر مزبور حاصل گردد و چگونگی چون ملکهار
مذکور بر آید خفیف الوزن چون نوکی ظاهر شود بعد بیست درم
زجاج مکلس را پنج درم نوشادر مصعد آفتابی محلول نوی
بنوع حکمت در تقیه خورانند و با قوت بیست ساعت سحق
بلیغ و یک ساعت تشویه حکیمانه دهند و یک ساعت وا نهند
که سرد شود بعد احتیاط تمام بردارند که مغشوش نگردد و در
سحق نخدرم دیگر عقاب محلول نوبت تقیه نموده و پنج ساعت
دیگر سحق بلیغ نموده و نیز یک ساعت تشویه دهند که بیست
درم موزون چهل درم از آن نوشادر مضاعف گردد کی بر
اند چهار بعد در قدحای با قرع تصعید عم و بنوع حکمت آتش
از آتش ساعت افروخته که عقاب او تصعید بر آید و
بما فوق لبته گردد و چون سرد شود با احتیاط تمام که مغشوش
نگردد برآورده و صاعد را بتقیه ارض خورانند و سحق را

ادوار

از دست ننهد و اهمال ننماید و در این اعمال دقیق باشد
تا اینکه از کشته خود ثمری نبیند و اوقات خود را ضایع ننماید
زیرا که اهمال را بر مفاسد رنج دهد و عامل در زحمت در
آید بدانکه ارض از تکرار عمل چون بوتها را پر کرده و در
صفحه در جای امتحان باید کاشمع گشوده شود و عقد
نشود و بر دانا حالت او پوشیده نماند و کمال او را در یابد
پس بدانکه هر نوبت که آخر تصعیدات آتش او درجه دهند
او را از نوشادر باقی در ارض ثابت نماند که در صفحه
در جای امتحان دخان شود پس وی را حل نمایید و با ارکان
ترکیب و تزویج کنند که یک شی برآید و حالت نفوذ
در جسم فلز بهم رساند بدرجه‌ای که احجار را مقصود و قاعده
را بر حاصل آمده است که ارکان را حل نماید و با خود یکی
گرداند لیکن عقاب محلل و عاقد باشد و تفاوت او آنکه
او ثابت است و در نار زلالی نیست و عقاب هر چند بدر
بود غیر ثابت است و بر دانا مبرهن است لا شرط ...

که احتیاط تمام از غبار باید نمود در هر مرتبه اعنی ابتدای
اعمال که ارکان خواه مرکب و خواه فرد آن مغشوش نگردد
غظام است و مقصود از استخوان کلس است خواه
از حیوان و خواه از انسان و خواه از حیوانات دریایی
کالصدف و زبد البحر و علی هذا القیاس اعنی مقصود حجر حیوانی
است و حجر حیوانی غظام است و فی الحقیقه کرام و غظامات
زیرا که حجر حیوانی سریع التکلیس والتحلیل است و برای عامل
مبتدی قریب الوصول و قلیل المؤنه است اعلم
یا اخی غظام را در کوزه مطین کرده و در کوره فخاران
برده بعد از آن برآورده و در هاون کوبیده و سحق بلیغ
نموده و از غبار محافظت نموده که مکدر نشود زیرا که بطلان
عمل بشود و اجر عامل را ضایع دارد و بعد وی را غسل داده
و تکرار نموده و خشک کرده و هر ده درم یک درم شب صافی
در ماء حل کرده و بجوز دارنی نریور داده و در تقطیر اصافه
خشک کرده و بعد با نوشادر محلول اعجابی نموده و نیز در کوزه

مطلی

مطلی مزبور بنوع مذکور در کوره فخاران بجهت بعد آورده سحق کامل کرده
و نیز در کوزه مطین نموده بنهج مزبور در کوره برده و برآورده و بلیغ
و خیلی در کوره دایم کرده تا اینکه بیک شکفته و سفید و خفیف الوزن
برآید بعد با نشادر تزویج کرده در قدحهای با قرع تصعید نموده و مکرر
بنهج مزبور جمیع نموده و نیز تصعید در تصعید کرده تا آنکه کلس در کرار
چون شحم برآید و در صفحه گشوده گردد اعنی بحرارت آتش چون شمع
بازنوعقه نگردد اعلم و افهم جمیع احجار را این نهج و ذاب نموده
غظام حیوانی بر این نهج ذایب گردد بدرستی که این را اگر آگه شوند مالک
این سر شفی گفته که کبریت مبیض را با زیبق مبیض را اول باین نهج
بنوع حکمت یا بدس یا تصعید و تقطیر تزویج نماید و حل
گرداند و بعد زیبق تزویج دهند بدرستی که ملک جواهر
برشوند اگر خدا خواهد اعلم تا بجال طریق تزویج راکس
بیان نموده بدانکه احجار چون ذایب گشتند اول تبقیه
نفس جوزانند و تبکرار درس یا تقطیر تزویج نمایند که چون
در حل برآیند نفس مع الدهن محلول شوند بدرستی که این

چیزیست که عاقد زیبق است و نافذ در جسم فلزاتست زیراکه
بجز نفس شیء دیگر عاقد زیبق نتواند بشود و شیء بمثل نفس نافذ
و غواص نشود و نزد دانا مبرهن است که اول احجار ذائبه را که خوب
انفاس دهند و بعد حل نمایند و تسقیه روح یعنی زیبق خورانند
که ثابت و حمرا یا آنکه سفیدا برآید و انفاس باید اول تدبیر آنها
جاری شود و بعد بادهان جمع کردد زیراکه آنهارا دهنی لحجه باشد
و بادهان جمع نشود چون دهنیت آنها بر طرف شدی و ملیقش
کشتی اندم بادهان مجری منفتح و حل و قوامش شدی که نفس در
همین حجر را در جسم فلز کشنده طلا ثابت نماید و در تعالیق
مستقیم ماند فافهم شود اعلم افهم هذا سر

تدبیر املاح

املاح است خواه کانی و خواه نباتی و خواه حیوانی که تدبیر آنها
چنین است که باید ثابت و کلس نمود که شکفته چون حجر
نورا برآید که قابل کداز و تحلیل شوند اعلم بیاورند
مصفا نمک از کمر سحق بلیغ نمایند و لطف وزن او شیر

کاو

کاو
وباو در تسقیه و تنویه خورانند و نشف رطوبت او نمایند
بعد در قدحهای مطلی یک شب دمس دهند نیز بعد از
دمس مقدار ربع او شیر مزبور بنوع مذکور خورانند فور
قدحهای کرده یکشبانه روز دمس دهند بعد برآورند و
وزن نمایند و ربع او ماء الراس نوبت خورانند و نیز در
قدحهای بسته چهار ساعت دمس دهند بعد ازان برآورند و با نوشادر
محلول عجین کرده در ظرف شمس خشک کرده بسته و چهار ساعت دیگر
دمس داده بعد درآورده و سحق کامل نموده و بهی دخیل
دمس داده و تکرار عمل کرده هفت نوبت با دخیل اعنی
فرداً دمس دهند و بعد از هر دمس ساعت کامل سحق
نمایند که هر اره دمس خورده و شش نوبت مع الحلب
و یکنوبت با ماء الراس و یک نوبت با نوشادر محلول و هر
نوبت به دخیل اعنی فرداً اعلم بعد از دمس هر دوازده
نموده و سحق کامل کرده فور قدح مطلی حب ساعت دهند

دل

تا انکه دو یوم مع لیالیها شدید القوة و شدید الحرارة
آتش را تحت نهند و بعد از دو ساعت برآورده و میزان کرده اگر
بوزن میزان اولی باقی مانده فبها المراد و الا تجدید آتش را
نموده و بجوا طبس برده کاول هر روز و هر شب دو ساعت علی هذا
القیاس بمیزان باز مانده و زیاده نماید فهو المطلوب بصفا
و یا هوا شگفته چون حجر نوری کردد اندم غایت کمال کار او
او باشد لا از ابتدا عمر تا انتهای او از غبار و کدورت بلیغ
کرده که مغشوش نشود وزن را که بطلان عمل شود و اجر عامل را
ضایع دارد اعلم واخبر جمع املاح بر این نهج منجمد تا سبب
دشگفته شوند و تحلیل الا که در کدو آید یا با سیر الحجار بعقد
باشد و چون دهن برآید و با کبریت مبیض یا زرنیخ مصعد
جمع کردد تا بکار در دو ساعت تقعید کرده واحد شوند و در حل
مایع برآید اندم عاقد زیبق شود و در حل زیبق را با خوص کند
و در جای طرح نافذ در جسم فلزات کردد چون نقره براکد

نوشادر است

شو بارت بهترین جنس او یمانی است باور
نشب غیر مغشوش اعنی طلا از کدورت سحق کرده و در قرع نموده
و مائیت ویرا خارج کرده بعد از ... برآورده سحق نموده
و ماء را در تشقیه و تشویه نموده و داده بعد در ظرف لعاب وار
اعنی در زجاج مطین کرده در کوره ... پرده و تکرار عمل تصعید
الی سه نوبت اعنی سحق نموده و در انا ... کرده و در کوره مزبور
بنوع حکمت مزبور برده شگفته و صفا برآید چنانچه ذکر او شد
اعنی کالدحی را اول با نفس مدبر جمع کرده با ده مس با تقعید
در تقعید کرد چون ترویج باید حل کرده بکوزه زیبق مصعد
سبع مرات ... و نیز حل نموده بقمر مکلس خورانند تا انکه
چون شمع ذات ... برآید و نافذ در جسم ... واورا
کالفضه برابر ... تا ... است اعلم واخبر
بدان ایها الطالب الاسرار که هر ... که مذکور شد ... زاج
و ملح ... و زعفران الحدید و ... شگفته ... مکلس

حمره زاج

حجر اعلم اعظم اصباغ در حمره زاج است و با بقیه بواسطه زاج حمراوید بر
شوند و نیز فرداً و مرکباً باشد اعنی حجر حمره و آنکه با دخیلست
زاج است یا کلس مرقش که با نواع دلایل ذکر او شد که جمیع اهل
فن او را مخفی داشته اند و اظهار او را بر خود ممنوعات نموده اند حال
آنچه باید و شاید بیان شود اعلم و افهم حجر اول در حمره است و
آن زاج زرد است صیقلی است با و در مقدار هر آنچه خواهی فور ماء
القراح در آن با بجوشان تا آنکه محلول فی الماء گردد و یک روز
گذارده تا آنکه رسوب کند بعد با حتیاط تمام با فتیله جر
علقه کرده در ارضی آبی و مخلوط با دا از زاج نگردد زیرا که فساد
کلی عاید او را زاج دهد که بطلان عملست و اجزاء و ضایع دارد
و اعلم بعد سرپوش از زجاج بنوع غطاء بر سر آن محلول زاج فی الماء
نهاده و در نظر آفتاب عقد کرده و نقصان رطوبت او شود و مستعمل
حاصل گردد و بعد سحق نموده در بوته و سبع کبریت در هم طرفیه
او بعد یازده درهم نموده و سرپوش بر روی نهاده و مطلی
کرده که مغشوش نگردد و احتیاط تمام پس کوره بنا کرده که

ره

گرم کمی فحم در او کند و کوره مزبور را طبق بعد بیخ چون بوته را در
جوف او نهند طبق بر او نهاده که شعله در وی نپیچد و یک ساعت
دمیده بعد فرو گذارد که بوته سرد شود و بعد سرپوش از سر بوته با حتیاط
بر داشته که مغشوش نگردد الی تمام حجر حمر انگشته علامت
آنست که کلس نگردیده بار دیگر سحق نموده تجدید عمل کرده
مکلس و حمر ابر آید پس بدان که او را چنان حمر است که
شیر شوانداو را فاسد کرده اند الی او را بواسطه عقاب ذائب
کند و نفس را با او مجمر نماید اعنی کبریت ملیض را با زرنیخ مصعد
مجمر بود کرده اند بدرستیکه مانع فلزات شود بعنوان آنکه
انفاس سریع النفوذ در جسم فلز شوند و فلز را مصبوغ دارند
چون نفس جمع مجمر حل نمایند و بدقیقه زیبق مصعد خورانند
او را ثابت و مجمر نمایند زیرا که نفس عاقد زیبق است و حمره
کننده و صبغ دهنده زاج است و غافل از این فن نباشند
که اول حجر را ذائب کنند و بعد نفس را بوی تزویج نمایند

و بعد اورا حل کرده بزیبق زراج دهند بدرستی که ملات نفوذ
بجرای فی بنود و جسد را بعد یکبار آرند اعنی ثلاثه چون
بهم جمع گردند آمد بند و تزویج تمام یافتند حل کرده بگذرد جسد اعنی .
ذهب کلس خورانند و فلزی که برآید ذهب و حمرا که در جسم
فلز در جای طرح نفوذ کند و قلیل کثیر را مصبوغ نماید لهذا
ویرا اکسیر نامند اعلم دیگر زیاده سخن نزد عاقلان بیجاست
و تدبیر دیگر الاحجار و کلس مرقشیثا نیز بهای فی حجرست
حجر مرکب در حمره بنوع حکمت بیاور برادده حدید خالص غیر
مغشوش را و با ملح طعام نیکو مع الماء سحق کرده غسل داده
و خشک کرده و میزان فی العیار کرده مثلا پنجاه درهم از و بس
در صحن چینی کرده و زاج صیقل محلول فی الماء بران که سقف
کرده و سحق بلیغ کرده و علی هذا القیاس تقیه تکلیس باید کرد و در
نوا الشمس پنجاه درهم صد درهم فی العیار برآید اعنی دو وزن کرده
بعد حل مقطر بورق تقیه ملیبا باید کرد و تقویه در نوا الشمس و سحق

بلیغ باید چندانکه حدید در او نا پدید گردد و حل شود بعد خشک کرده
و در حمره بجیک دفن کرده که ان حفره نمناک باشد نموده باشند
بعد از پنج یوم حمره را برآرد و احتیاط نماید که مغشوش نگردد پس
ادویه را از میان حمره برآرد و سحق نموده ده درهم نوشادر غیر مغشوش
اعنی بیضا بوی ضم کرده و سحق بلیغ نموده و نیز خل مقطر بورق خورانیده
و در نوا آفتاب خشک کرده و بیک می فطنت او نمانید که مکدر شود
و بعد ویرا در پارچه بنوع مزبور نهاده و به نهج مذکور آن حمره را
در حفره نمناک فی الحال دفن کرده و علی هذا القیاس تکرار نموده تا
انکه بلون زعفران برآید اعنی فرنجر شود بعد او را خشک نمایند فور
بوته کالأزاج فی الکور اخراجه باید کلس کرد که حمرا دیده بود
و شگفته برآید دارای است زعفران الحدید حکمة که اورا
صاحبان فن شماره کرده اند و عزیز دانسته اند که چون اورا
حل نمایند حمرا بود بدرستی که این نفس زیبق را ثابت کرده اند و
محمر و تحلیل او ذائب برآید بنوع سایر احجار را بهر تفاوت است
چنانکه در باب احجار سابق ذکر شد نیز احجار حمره ذائب کالشمع

در صفحهٔ بحارات فی النار کشوده کردند هو رصاص کاسیر محلول تحت
نوع دیکی که حدید از آتش شکفته و حمرا و بر آید با و ربراده حدید ۸
غیر مغشوش مغسول را با ماء الفاروق کلس کردان شکفته و زعفرانی
لون بر آید و بعد ازین حدید ازا ورا صد مثقال شورها بوزن ضم نموده
وسحق بلیغ کرده و در کوزهٔ زجاج مطلی کرده بعد در کورهٔ قزان
برده و شکفته و حمرا و بسوله زنجفر بر آید و بعد شروع اکحار مع
العقاب ذائب نمایند و در کار برند اعلم وافهم تکلیس نحاس
با کبریت در باب سلام گذشت او نیز حمره بر آید

مقدمه بسم الله الرحمن الرحیم

حمد و ستایش لطیف را که تخمیر خاک حضرت انسان را از رطوبت
آب و تلطیف هوا و تسخین نار فرموده و درهوا معدهر سولی را
که ابواب هدایت بر ایشان کشوده و ال اصحاب او را که طریق
سعادت نموده و حق رابطه الباس نموده اعلم یا اخی که اکر عقاب
بنوی ای فی صورت تفرقتی وارث خلال شمع کشته
احیار که او را هوا خوانند اعنی نوشادر و ان کانی و نباتی

وحیوانست کانی در کوهان و خراسان و جام بود از رخی ثقیق
و نباتی کاسی بود که از دود گلخن حمام بظهور آید و حیوانی از شعر ظاهر
کردد تلطیف کانی و مغنی بر این نهج است اول درهاون کوفته
و در حجاره رخی ریزه ماء الفرقیع حل نموده در قدح چینی دیوار بلندی کرده
و در نظر آفتاب گذارده که بر اطراف قدح کا نثلج بسته کردد پس
با حتیاط برگرفته که مغشوش نکردد و عمل علی هذا القیاس مکرر مصعد
کردد گرفته و آنچه راسب بعد جرم وراست خارج نموده و در کار
نموده باشد و از خرهم وای هم تلطیف هوائی اعنی عقاب و
تحلیل که مستحیل بخار کردد برای سیاق باشد بجا در مثانه کاد
ملک غسل داده بعد نوشادر مصعد قطعه را در [illegible] کرده و در جوف
قدح آوردان کرده [illegible] القدر در و ملک کرده که مثانه نرسد که
مثانه سر د ثقو پس سر دیک را محکم کند شده وصل نماید که بخار
بروی صعود نماید بعد آتش در تحت وی چون شمع کرده
که خطر در بخار آید نه آنکه در جوش آید در مدت شش ساعت

مستجید بایست شود وحل کرده پس ویرا در شیشه محفوظ داشته
تا بوقت حاجت اعلم نوع دیگر نوشادر مصعد بست در صره کتان
نهد و قدح را بنوع قندیل در دیک برکه آویزد که کعب قدح بکنار نرسد
و صره در میان قدح آویزد و سر دیک را اشد و وصل نماید که بخار
حبس شود و عقاب مستجید بهاء کرده پس آتش زند یک بحرارت گرم
آفتاب ها که فی بخار نماید نه آنکه بجوشد در مدت چند ساعت
جمع مایع شود و در جوف قدح مچکد پس محلول را در شیشه کرده از
برای وقت حاجت اعلم نوع دیگر عقاب مصعد آفتابی را در
قصبه فارسی موافق دخول کرده که آن قصبه یک بند باشد و ثلث آن
قصبه را عقاب باید کرد پس قصبها را تا بحد ادویه در دیک خلف
فرو برده آویز کرده بعد سرپوش بر سر دیک بشد و وصل کرده که بخار خارج
نشود و آتش راحتان باید کرد که بجوش نیاید پس در مدت چهار روز
ساعت مزبور بنوع مذکور محلول شود و باید قصبه خضرا بود اعلم
ولا تحیر عقاب برای نهج ست بیاورند ملاحظه
زاج صیقل مصفی معقود را و او را سحق کرده با نوشادر محلول

عمل

حل عقاب

نوع دیگر حل عقاب

در تحمید عقاب

عمل نموده بعد بکیره آهکی بقدر در نوا شمس خشک کرده و در
بوته وسیع کرده که یک ثلث بوته خالی بوده که چون شکفته گردد
معدوم نشود پس بوته مزبور زاج را در کوره نهد و نیک بدمد که از جلد
که ازدسش بگذرد اعنی بمقدار نیم ساعت در کوره برده بعد فروگذارند
چون سرد شود سرپوش از سر بوته باحتیاط بردارد که مغشوش نگردد
اگر در چم احمر ادم بود فهما المراد و اگر بعض رنج و بعض زرد بود
سحق کرده در بوته کرده و سر بوته را اشد و وصل نموده که مغشوش
نشود بعد در کوره بنوع مذکور دمیده تا آنکه جمیع حمرا آید و
محفوظ دارد بعد بیاورند قدر خالص را در قرع نمایند و وزن
دو با دالقار وق بر در افراشند و تقطیر کرده و از نمی نموده تا
تمام شکفته و حمرا گردد بعد یک جزو از این زعفران ده جزو
کلس زاج مزبور سحق کرده که یک شیر گردد بیاورند پنجاه درهم
از مسحوق مزبور بقیه ده درهم عقاب محلول خورانند و یک ساعت
مقویه و نهم و نیز ده درهم دیگر در محلول بر روی خورانند

دیگی تلیغ نمایند و یک ساعت حکیمانه تسویه نهد و تکرار عمل نمایند
که سیاه در آن گرفته و سیاه در آن بگذرد بیفزاید وزن وی با دو افزوده شود
و بعد در قرعه جای با قرع کرده ارکونها استوار نموده به قدر آتش یا ساعت
آتش داده که عقاب جمیعاً متصاعد شود پس متصاعد را در مثانه
با حرمه حل گرده و بار دیگر نحو بدفعات داده چنانچه سابقاً
خورانیدن تسقیه دهد که مقصود سیاه در آن بعیار آید و اگر
کم کرده نوشادر محلول از خارج علاوه نموده پس بار دیگر متصاعد
نمایند و نیز متصاعد را حل کرده بر قاعده بنوع مزبور خورانند
و نیز تصعید نمایند و تکرار عمل کنند تا آنکه هفت نوبت که عقاب
همراه کالدم بر آید و محفوظات از غبار در جای عمل باید
و الا ساجر عامل ضایع خواهد شد اعلم قدر این عقاب را
بدانکه او از اسرارست و تا حال باین راستی و درستی کسی ننموده
و در هیچ کتابی بدین نحو بیان نشده بدانکه او را صنعت
اگر زره ارزی در آتش نهند و مانع از او دود شعله آتش
متصاعد گردد پس او را در مثانه با حرمه حل نموده و در

بشیشه

ارض عقاب

و در شیشه کرده محفوظ دارد تا هنگام حاجت آن ارض که از
این عقاب مجرب باقی مانده است باید فوری از او را با سه جزو کبریت
ملتهب باز تنیخ متصاعد تشمیع نمایند و در دیگی گل مقطر روی خورانند
و نیز یک ساعت کامل تمی تلیغ کرده و یک ساعت تسویه دهند
و در قرع با قرعه جای ما از ده ساعت تصعید کنند و صاعد را نیز
بقاعده رد کنند و نیز حل مقطر خورانند و یک ساعت تسویه و نیز
بنوع مزبور تصعید گشته و تکرار عمل نمایند که نفس همراه چنین شخرف
بر آید و محفوظ دارند تا وقت حاجت و قمر را و نیز آن هنگام آتش
بود تا حال بجویه این سیح کاسی ندیده و نشنیده و بدانکه اهل
اگر از نفس حجری بارض مواقف گردد از دور غافل ساش پس اگر قمر السفی
یک غلوه نهد و تکرار در کوره فیزان بر بند که شکفته و صفا
و خفیف گردد و مکلس شود و در این مولد اثر بخشد بشرط آنکه
مغشوش نگرفته به باد در یکجزو ده مکلس السفی و یکجزو زعفران و در
یحق بسه جزو عقاب محلول مجمر بدفعات بنوع حکمت تسقیه
و تسویه نموده و نیز با آتش هموار تصعید نموده و نیز حل کرده با ارض

خورانند و مکرر عمل کرده تا مادامی که ارض چراه کالدم برآید چون صمغ
چون شمع بحرارت آتش گداخته شود و منعقد نگردد و بعد ارض رابع
القاعده ضم کرده و سحق بلیغ نموده سه یوم [illegible] مقطر بوی تسقیه کرده
و در نظر آفتاب با حرارت چون آفتاب [illegible] گذاشته بعد در [illegible]
پاره حل نموده و قدر او را ابدان که او مفتاح و مغلاق در فتح آب
و این آب را که [illegible] اوست پس [illegible] درهم از نفس مجرد مزبور
و سحق بلیغ درهم چراه بوی تسقیه خورانند و سه ساعت سحق بلیغ
در صحن چینی [illegible] یک ساعت تشویه حکیمانه دهند و یک ساعت
گذارده که سرد گردد و بعد با حتیاط تمام [illegible] مغشوش نگردد بر
آورده و [illegible] درهم دیگر از دهن چراغ مزبور خورانند و یک عشر بنوع
مزبور تشویه داده و [illegible] القیاس عمل را تکرار کرده و یکبار در
قدح [illegible] ریخته در ذوب شود چون شمع بعد فی الحال در صحن ریخته
که چون شمع بسته شود و منجمد گردد و مانند اکسیر [illegible] برآید
تا ربع الذهب [illegible] سحق کرده پس [illegible] از غبار [illegible] که
شکست [illegible] بوده کم کرده باشد نیز از دهن مزبور [illegible] خوراننده

بعد از آنکه

[illegible]

بقدر آنچه کم آمده است سه ساعت سحق کامل کرده یکساعت تشویه داده
و سحق بلیغ نموده و نیز در قدح بریان ذوب نموده و در ریخته که
چون بسته گردد و نیز غبار کرده و آنچه کم کرده دهن مزبور بنوع مذکور
علاوه بر او نموده و تشویه کرده و نیز در قدح بریان ذوب کرده
و علی هذا القیاس تکرار عمل نموده الی هفت نوبت که نفس چراغ داده
گردد و در صفحه نقره گداخته شود و او را مصبوغ کالذهب برآید پس او
اکسیر صابغ قمر کالشمس و عاقد زیبق کالیاقوت و این اکسیر [illegible]
اسرار که تا حال ذکر نموده و قدر او را ابدان که اوست نافذ در جسم فلز
پس اگر او را صرف نماید [illegible] برآید چراغ کالدم و [illegible] چون شمع در [illegible]
که [illegible] چون [illegible] مصبوغ
گرداند پس اگر ده درم زیبق مصعد سبع مرات را با او [illegible] و سحق
کامل نموده و چهار درم از این نفس مجرد و مذاب محلول بوی تسقیه
خورانند و سه ساعت سحق بلیغ در صحن چینی نماید و یک ساعت تشویه
دهند و یک ساعت وا نهند که سرد شود و نیز چهار درم از نفس مجرد
و آب محلول بوی تسقیه خورانند و یک ساعت تشویه بنوع حکمت

ده هم وهمه نهو القیاس که سی درم برآید بعد منعقد نوبت در قدح
بریان دوب کنند بدرستی که حالت نفوذ در جسم فلز اسرع و نفوذ
وقوت طرح او بیشتر است و صبغ او در دوش اکثر است وقدر او را
بدانید که قدرتست که بنوع حکمت بظهور رسیده که بهتر از فلز معدنیست
زیراکه قلیل از آن کثیری از فلز معدنی را صابغ و مصلح است واگر
زر ویرا حل نمایید وسی درم از او برده درم ذهب مکلس بنوع
حکمت بدفعات در تسقیه و تشویه جورانیده و نیز منعقد نوبت
در قدح بریان دوب نمایید فعل او زیاده و لون او در جسم فلز
نماید کی طالب این گنج ایگانرا و گوهر نفیس آگاه هوشیار و دلیر
و باخبر که این فن را در یابد و فی بهرستی که تدبیر این فن را
با بجد ادا کردم حقا که تا حال کسی بر این نهج ننموده و نخواهم نمود
لعنت حق و نفرین نبی بر آن کاملی مطلق بر آن نادان و بخیلی باد
که این فوائد را در این رساله مستور دارد و بجهالت در رز ده
محقق باند زیراکه حق تعالی از نااهل باز دارد که موفق نشوند و احتیاج
بخلق نباشند که وی را پوشیده دارند اعلم و احکم ای کذ

مصبوب

مصبوب غلاف حل نمایید و نیز عقد و بنهج مزبور در قدح بریان یکنوبت
دیگر دوب نمایید غایت تدبیر او است بشرط آنکه در جمیع اعمال
اعمال می فطنت از غبار و کدر نموده که باعث فساد و افراد کم
عامل گردد و اثر او را نهان دارد که فعل از کرده خود نیاید و بعوض
حمره صفره را سر ولو بخشد اعلم و احکم و در باب یازدهم طریق تشویه
همانچه باید ذکر شود انشاءالله تعالی صنعتم چون کی دهقان را تمام
رزد اول نور ماه فی ظلام • بازی ماه بنهادم ماس • هشتم آمد
فکرهای مقیاس • گشت انجام قمر چون مطلبم • سیم جان خسته
خیزد از لبم • گفته هایم جمله باشد با فروغ • نو پرتو خورشید کی باشد
دروغ • استعانت جویم از رب کریم • خیز بسم الله الرحمن الرحیم
کار عبد الله بسم اعظم است • در دل این اسم چو نقش خاتم است
اعلم یا اخی احی بمهاجر هرکدام که ذوب کرده و بعقب و تمیز
برآید که بحرارت آتش چون شمع گشوده شود عقد شود او را
او را بتسقیه زر ... معقعد بنوع حکمت جورانند و منعقد نوبت
در قدح بریان دوب نمایید چون تحم برآید و نافذ در جسم فلز

اسم اعظم

کرده واورا بصفر و ملایم کنند و اگر حل نمایند و تسقیه زیبق معقد
سبع مرات خورانند و خیانچه باید معمول دارند و هشت نوبت در
قدح بریان ذوب دارند فعل و اثر او اقوی گردد و جسم فلز بنوع
حکمت و سرعت نفوذ کند که او را از هم از تعلیق دارد پس اگر
وی را حل نمایند و تسقیه قصه مکلس خورانند بنهج حکمت معمول دار
و از عبار ذکر محفوظ ماند بعد ازین هفت نوبت دیگر در قدح بریان
ذوب و نیز حل کرده و عقد کرده و یکبار دیگر در قدح بریان نموده
ذوب نماید غایت کمال او است بدرستی که تا حال کسی تدبیر را
بدین مرتبه واضح ننموده والله اعلم فافهم طریق قدح بریان
بدین وجه است حاصل نماید قدری مطلی زجاجی یا چینی و بر
لوح ها ... سنگ بر نهند و آتش چون شمع افروزد چون
گرم شود بحدیکه انگشت بگیرد کالسماج الخباز و بعد از دو به مرکب
شده از دو جزو ... حمراء ... سفید چون غبار سحق نموده و در
صفحه قرطاس کرده یکبار در جوف قدح فرو ریزد که چون شمع گداخته
گردد و بعد بهترین ظرف در صحن فرو ریزند شال بسیه منجمد گردد آنچه
آلوده قدح بریان شده تراشیده مجموع را میزان نمایند آنچه نقصان

طریق قدح بریان

اروزن کرده

اروزن کرده از دو جزو مزید نموده و سه ساعت سحق بلیغ کرده
و یک ساعت تشویه بابی القدمای بنوع حکمت بحرارت چون گرمی
آفتاب داده که نشف رطوبت او شود بعد یک ساعت با آنکه
رها کرده که سرد شود پس بار دیگر در صحن چینی سحق بلیغ نموده بنهج
مزبور در قدح آب نماید و در صحن فرو ریزد و نیز میزان کند آنچه
کم کند کماسبق اضافه نموده و نیز سه ساعت سحق بلیغ نماید
و یک ساعت تشویه بابی الکستیس بنوع مزبور تشویه دهند و نیز
یک ساعت واد نهند که سرد گردد و باحتیاط بردارند که مغبور
گردد پس بنهج مزبور میزان نموده و آنچه نقصان کرده بروی
افزایند و باز ذوب کنند و تکرار عمل نمایند الی هفت مرتبه و هر چه بیش
کم ترکیب و ترویج او زیاده از این در این فن بهتر زیرا که قدما
بواسطه حل در زبل و غیره بطول مدت بچندین نوبت حل و عقد
نمایند اکثر بدین وجه بیشتر ترکیب نمایند که اخت گردد و یک
تر برآید پس این نوع ترویج دادن ارواح و ارواح است و اسهل
و انفع است بدرستی که اگر زیبق معقد را با ادهان ای ریاحی
او حره بدین نهج معمول دارند ثابت و ذائب کامل خالص بر آید

چنانچه اشاره کرده اند نعم ما قال حمه هر زر تیغ چه شد ته نشین
به بود از مملکت ادم و جم چون از باب هشتم فراغت
حاصل شد شروع نمایم در تحقیق باب نهم بعون الله تعالی

باب دهم نهم

بسم الله الرحمن الرحیم

منت لطیف را جل شانه که تصعید الخمره را از تجار ننشا کون هندلو
و زیبق و جیوه اسرار الحکمة بالغه بتصعید صعود و نزول موالید ثلاثه را
از قرع و انبیق بطول مایر بسط الارض را المرتبه تکمیل رسانیده و
همه را در اکسیر داده و بکمال برتری فایض جمیع وجوه برترا انگیخته
حقیقت نار اکبر اعظم معرفت خود ساخته و درود نامعدود بر
آن سبل و درود رسل محمد مصطفی صلعم و آل و اصحاب [illegible] که هادیان
طریق و راه روان تحقیق ملک شدند بدان ای برادر که مقصود
از زیبق طرح نمودن الجار [illegible] در جسم فلز زیرا که الجار غیر جنس
فلزات اند و لهذا باید رعایت نمایند که بواسطه در بطون فلزات
نفوذ توانند نمود و این فن شریف تعلیق [illegible] و صبغ تا صبغ را
بمار موافق نکرداند نتوانند صبغ را نفوذ در جسم جامه کرداند پس

پس بار چون نفوذ کند صبغ را در جسم جامه کش نمود جامه را
مصبوغ دارد و نار صنعت سیماب است زیرا که او نافذ است و قماریت
نکرده باحجار جمیع شود و ایشان صورت بواسطه بعض از شدا بر جلب
آید پس باید انکه جیوه یک نوع پیش نیست [illegible] او را در پارچه کرده و
فشرده که انچه از رصاصین در او غش کرده باشند از او اخراج نموده
و سیماب خالص حاصل کرد دیس شروع در تطهیر نموده که تولو تکلیه برجه
و قلع سولوی بر این نهج است که بعد از تصفیه با دو معیار آن ملح
طعام سحق نمایند و قطرات خل [illegible] بخورانند و بقوت تمام سحق
نموده که زیبق محو شود و بعد در آفتاب یا حرارت آفتاب نهند خشک
کرده و باب فراح غسل دهند که نمک بواسطه آب خارج از وی شود و
سولو را با خود برد و این عمل را تا چهار دفعه بیشتر نموده که زیبق
سفید [illegible] بر آید و تکلیس او بواسطه ماء الفاروق است و ماء
ماء الفاروق [illegible] بجز زاج زرد را با [illegible]
سحق بلیغ کرده و در قرع کرده [illegible] و انبیق [illegible]
تقطیر نماید چون رطوبت مائی در قابله از ولد انبیق تمام در

[illegible]

قدرا قوت دهد که مستقیم فی الخلاص والرد باشد و گرزان ام
هم نشود اعلم افهم لا طریق التکلیس فرزیبا در مقداری عینه تنقیه
بولس را در قرع رفاج کرده و یک وزن انیم تراب فاروق
بتدریج بروی او نموده وقطره بول بروی چکانند که باعث
سلامتی قرع باشد از انصداع زیرا که ماء الفاروق چون بزیبق
رسد در شور آید و قرع را گرم کرداند و بهم آن باشد که قرع را
شق کند چون چند قطره بول بروی چکانند محفوظ ماند پس
قرع را در دیگی که در ان رمل یا خبث الحدید مسحوق کرده باشند
کبد ادویه قرع مزبور را فی الرمل و غیره فرو بعد دیگی را بر کوره
نقب کرده و منافذ دیرا شد و وصل کرده که حرارت و شعله
او بقیه موثر شود که باعث شکستن او شود پس قابله را چنان
باید دار رند فی ملطانه و بعد آتش زند اول تحت قدر ملایمانه و
حکیمانه [illegible] نماید که قرع بواسطه گرم شود و تراب تماماً متصاعد
گردد و در قابله فرو چکد بعد چون قرع سرد شود زیبق ما مکلس چون
برف نشسته ملاحظه نماید و ماء مقطر را اگر برداره صد بار غیر

[illegible]

در قابله چکیده وار چکیدن باز ماند نباید موقوف دارند زیرا که دخانی
از قرع در نهایت شدت و حدت چون شعله آتش حمراء و تیره
متصاعد شود و نفع در او بود که او ماء فی القابله را حار و قوت
دهد پس باید ملاحظه تمام شدن و قطع چکیدن نماید بلکه باید
چندان اشتعال را مستقیم دارند که دخان حمراء متصاعد
شود و در قابله نزول کند که ماء حمراء دیگر داند چون انبیق
از قطره باز ماند و بلون حمره بر گردد اندم اشتعال را موقوف
دارند قابله را بردارند اینست ماء الفاروق که زیبق ما مکلس
کرده اند و مقصود در تکلیس بودن او انست که بسهولت تصعید
شود و منظور از تصعید آنست که سحق زیر کاملح شود که بتوانند در
ملح سحق دهد مشفا عن حجر مرکب شده مع النفس او الزرنیخ
با کبریت را بود تصعید نماید که بحال ملح باز انجمه فرو بود
و عجب بود که اجزاء او حل گردد که در نار از خارج بر آید که قابل
تعفین است نه بود پس زیبق محروق چون دهن موی برسد عجب است
و در قوت بچه گرد د که قابل تعفین نه فرتوانند شد که او را عشر

[illegible]

تمام

مغشوش کنند و تقطیر و رد تقطیر نمایند مرغ شکفته و زعفران الملون
برآید اگر جزوی از او را با ۵ جزو زاج مکلس در هم آمیزند و در آثار محلول
بوی خورانند چنانکه و معادل کل بمیزان آید بعد نشف رطوبات نموده
در رقعه طای با قرع تقعید کرده و نیز صاعد را حل نموده و بتبقیه ارض
خود داده و نیز تقعید نموده و علی هذا القیاس تجدید عمل کرده الی
نوبت چنانکه پیش ذکر شد عقاب حمرا برآید کالدم و بدان که زیبق
مکلس مزبور را باید ششم نوبت تقعید نموده که چون دهن احجار را
در جای ترویح بوی خورانند مستقیم گردد و در جیای با نگردد بر آن نیز
تقعید باید نمود ما و زند مقدار از زاج شتر و نیدان و نمک ... ملح
طعام مشوی ... را با آن سحق بلیغ نموده بعد بکجزو عید مکلس مزبور را
با سه جزو مسحوق مذکور سحق بلیغ نموده و در رقعه طای با قرع کرده و در
کوره بنوع حکمت چنانچه باید استوار نماید و شعت ساعت آتش برافروزند
و بعد موقوف داشته چون سرد شود مصعد را افزایند و بمیزان نماید اگر
بعیار خود بود فبها المراد و الا نقصان در وزن آید در آتش کوتاهی
شده پس مصعد را با رخ خود ضم نموده و سحق بلیغ کرده و نیز بنوع مذکور

تقعید

۲۴۱

تقعید نمایند و صاعد را میزان کرده بعیار مزبور را نقض صعید با و ضم
نموده و در تقعید زیبق را از آن بردارند و نیز با رخ خود ضم نمایند
و سحق بلیغ کرده بنوع مذکور نیز تقعید کنند و صاعد را بعیار مزبور ضم
کرده اعنی با رخ جدید و تقعید نمایند و علی هذا القیاس تکرار عمل کرده الی
شش نوبت عید را مصعد کرده باشند پس زیبق چنین ابیض اللون برآید و ثبوت
۲ دو درین نوبت دهن مرکب شده مع از زیبق او لکبریت چنانچه در باب
ششم ذکر او شد بتبقیه زیبق مصعد مزبور در سحق چنین بر آن نیز خورانند
که ده درم زیبق را اول ۵ درم در سحق دهن مزبور خورانند و سه ساعت
سحق بلیغ نماید و بعد یک ساعت تشویه حکیمانه دهند و یک ساعت وا دهند
که سرد شود بعد ۵ درم دیگر دهن مزبور را اعنی دهن مرکب مع النفس بر
خورانند و سه ساعت سحق بلیغ نمایند و یک ساعت تشویه دهند و نیز یک ساعت
وا دهند و علی هذا القیاس دهن خورانند بنوع مزبور معمول دارند الی
عشر مرات که زیبق ... ده درم سی درم بعیار آید و در صفحه ...
شمع کرده شود پس باعث دفعه در قدح بر آن ۵ درم آب نمایند و سقف در باب
ششم ذکر شد عملی اگر در او در ورق ... و در سه نوبت که ... نوبت
یک بیچد و طرح نماید و ب دم بر بندد و در زاج ریزند و علی هذا القیاس

۱۷ خ القیاس سه نوبت فلز را مباع برآرد اعنی اگر بیاض بود در
ورق فضه بپیچد و طرح نماید که فلز را بیضا چون قمر برآرد و اگر
حمرا بود در ورق ذهب بپیچد و طرح برند که فلز را چون ذهب
برآرد و علما گفته‌اند که دو بیر را در رفع حل نمایند اگر بیضا بود بتقیه
فضه منکلس جزا نند که ده درهم حلب ده درهم برآرد و بعد سه نوبت
در قرع بریان لاب نمایند و بعد بنوع مزبور طرح برند انفع است
و اگر حمرا بود بجوز ذهب منکلس بنوع مزبور معمول دارند علما تکلیس
ذهب و فضه با زیبق مصعد است که هر کدام که خواهند برادهٔ نمایند
و در هر وزن را از او سه جزو زیبق مصعد ضم کنند و سحق بلیغ نمایند
و در قدحهای مقعید برآرند و صاعد را نیز بر ارض نمایند و
عرق عت سحق نمایند و نیز تقعید نمایند و علی هذا القیاس تکرار
عمل نموده که فلز خواه ذهب و خواه فضه منکلس شود و این تدبیر تمام تکلیس است

باب دهم در تکمیل حل

بسم الله الرحمن الرحیم

منت خدا را عز و جل که فنون حسن نقش را بطبایع صنع تقدیر نموده
و صفحهٔ زهره زار را له لعمان طرایق اطلس حمر کشیده و قند العنب را
از حوض حمرت کلاه دست رسانیده و از حلاوت عنب با حقیقت

خوش نیده و درود نامعدود بر رسول آل و وال و اصحاب او که سبب
ترکیب مرکبات و تبدیل شان از رنگ برنگ گوهر پاک آنها برده و
کون حکمت و رهبری را از حکمای زمان و اولیای جهان بجه بدان ای
طالب اسرار و ارزنده اولوالابصار که فن تحمیر در این فن کثیر الفایده
است و خواص او آنستکه چون ارکان را بیکدیگر مرکب نمایند او
را نها خورانند که باعث زیادتی لون انها شود و موجب تحلیل دودیه
گردد و اکسیر با رکان ترکیب شده تقطیر در و تقطیر نمایند تا شیر را یک بهم
تزویج نماید علما تحمیر او چنان است که حاصل نمایند سرکه عنب
بسیار شدید را و او را تقطیر کرده انچه باقی مانده باشد بخارج ریخته که
بکار نمی آید و مقطر را محفوظ دارند تا وقت حاجت پس بیاورند
زاج صیقلی را و او را در شش فرد آب حل نمایند و بعد باحتیاط تمام
جرو علقه نمایند که مغشوش نگردد و دیگر در بکدار زند که انچه رسوب کند خارج
نمایند بعد از ان مجموع را تحقیق نموده بعنی گونه که مار را بجوش در درهم
آورده و یکی از آنها را در آب شسته و در ظرف چینی یا زجاج نهاده و زاج
مصفی مزبور را در آن نموده و در فرقه که غبار نرسد گذارده تا جمیع

از زاج از کوزه نشر نماید بعد تقطیع ما در ظرف جدید در کوزه کرده و تقلقه نمایند
که اگر زاج در اندرون کوزه جامد شده شبیه ببلورات آب ثانی روان طارد
و بعد بنهج مزبور در کوزه ثانی و ثالث نموده تا نیکو لطیف شود و بعد
در قدح چینی نموده و روپوش از زجاج بر قدح نهاده و در نظر آفتاب
گذارد و چنین تقوام عمل رسید بگذارند که مایعت او تمام او تمام تجویر
شد معادل او خل مقطر مذکور را بر آن اضافه نموده در قدح زجاج کرده
دو شبانه روز در آفتاب نهاده بشرط آنکه در بارچه نهی بحیثیکه حرارت
آفتاب بواسطه بقوع رسد و شب در غرفه نهند که شبنم بر آن نشود و
روز هم یک عرق تقلقه نمایند بعد از آن یوم در دیگ سفالی گل کرده که بکمونت
در آن ریگ کشیده بود قرع بگذارد و بیه در آن قرع فرو برند آتش در زیر
کرده نمایند که خل یک روز در دیگ نمایند و در ته بیه مقطر شود احتیاط
باید نمود که چنین ارض بنوع عمل در آن شود آتش را موقوف دارند
و خل مقطر را اندک گرم کنند اعنی در دیگ ریگ ~~...~~
حده نمایند چون گرم شد بر ارض ریخته نموده که باعث شکستن قرع
نگردد یا آنکه هر دو را سرد نموده بعد ها را با ارض جمع نموده و
قرع را بطور سابق در نهند بحیثیکه در آفتاب نهاده چهار شبانه روز

بعد از آن

ساعتی بکدیگر تقلقه و شب در جای گرم نگاه داشته که سرد نشود و
بنحو سابق تقطیر کرده چون بقوام عمل آید آتش را موقوف دارند و
مقطر را با ارض جمع نموده بنحو سابق در آفتاب بهمان مدت گذارده
باز تقطیر نموده و این عمل را مکرر داشته تا جایکه قطرهٔ از آن مقطر را
اگر بر درهم زرد یا پوست ارزیز چکانند سیاه شود آنوقت عامل را معلوم
شود که لطیف زاج مقطر شده و از برای تجربه خل زاج همین قدر کافی است
و اگر عمل را مکرر نماید تمام زاج مقطر خواهد شد و این خل در اکسیرات
و سایر اعمال کثیر الفایده است و قدر سه چیز را باید بدانی که
اینها فیض و منهره و صانع اند یعنی زیبق و کبریت و ملح بنصوص و من بعد را
اول و نهم زاج مکلس که در پیش انواع او ذکر شد اعلی الکمال دوم عقاب
مجمر که بیان تحمیر او مع عنوان الحدید و الزاج شد سیم خل خمر
و حال او را مفصلا ذکر نمودیم و این سه چیز بود که ارباب این
فن مخفی داشته حقیر از برای طلاب بر طبق اخلاص نهاده و این مه را
باعث نجات خود دانسته که بواسطه او فایض هر که نه ذو الجلال شده
اعلم یا اخی که جون الصیاد محمد در تسقیه ارکان در حیات ممزوج

بعد بیست و دو روز تقطیر و در تقطیر عمد مقصد را صانع ست که اول
حرارت ثابت کرده اند و تحمیر او برای نهج ست که حاصل آید که بول
اطفال مذکر و مونث را بالمناصفه در قرع تقطیر نموده و بعد بنوع
فلز العقب مزبور بنوع مذکور محمر کرده اند هر چند فلز با بول در لول
بیضا باشند تا در باطن حمره کمون دارد علما که بعض ماهیت را اگر
نجم و نوشادر و چهار جزو خاکستر با هم بیامیزند و سحق بلیغ نمایند و بعد
مقطر سازند و قابله باید چهار ساعت در قرع بیند آب زیبق نوشادر یک رطل و شب
یک رطل سحق بلیغ کرده تقطیر نمایند الغیا زاج للدرات اربعه جزو ملح
طعام چهار جزو شوره تابت جزو شب هشت جزو در هم آمیزند و سحق
بلیغ نمایند و بعد تقطیر آورند و او را خواص است جمیع فلزات
حل نمایند بشرط آنکه براده کنند الغیا یک رطل شب و یک رطل شوره باهم
آمیخته و سحق بلیغ کرده و بعد تقطیر آورده که او فضه را حل نماید و
اوست فاروق البیض الغیا فاروق احمر را این نهج است زاج
للدرات جزو شوره تابچه جزو در هم آمیزند و سحق بلیغ نموده و بعد تقطیر
آورند الغیا ماء الکل و برا ماء احمر خوانند شب ... طعام

یک لک در هم آمیزند و تقطیر آورند که در بعض اعمال موثر و مشبع
کننده است الغیا شوره تابچه و کلک از منس عه جزو در هم آمیزند و
تقطیر آورند الغیا نوشادر تابچه و کلک جزو در هم آمیخته و سحق نموده
بعد تقطیر آورند باب یازدهم در آلات حل و عقد و تسویه است اعلم والسلام

بسم الله الرحمن الرحیم

ستایش که حلال مشکلات و عاقد محللات اشیاء دست یکی
بیچون که کون اشیاء را به تسویه تامه بکمال رسانیده و نقص اشیاء را
بحل و عقد و تسویه بمرتبه کمال کشیده و ممکنات را باز بهم
از درجه کثرت بمرتبه وحدت آورده و دو جوهر را آمیخته نما فیض
خود کرده و سلام علی سلام بر خیر الانام وال و اصحاب کرام او که حل
و عقد ارکان را به تسویه حرارت آفتاب تعدیل تام داده از ورطات
ظلمت بدرجات نور آورده و بر سالکان راه بعالم ...
جنت و لوای ... الکرات از جنت شکر خدا را که
بحل و عقد و تسویه فرمودن تحقیقه شد که هر اشیاء بظهور آورید تا حق
اشیاء بکمال آورید تحفه ... در ... ربیع برزخ کتب در شش گوشه

آنکه انبیق را و سما آفرید • آدمی از جمله انسان گزید • تا که کند آینه آیات خود
جلوه ده هر جمله آیات خود • علقه و حلال کند گوهرش • تسویه آموز دو
سا زرش تا زر کند لذت کند آتشش • مخبر از اندازه عبید الهش
قاعده
تسویه
بدان یا اخی که قاعده تسویه بر این نهج است که بنا نمایند
کوره مدور بمثل چند دانه خشت بزرگ که کعب دارد و چند ثقبه با طراف
در نهند که آتش فسرده نگردد و در میان کوره تنور چنان بود باشد قرص
مطلی چون بر او نهند بمقدار نیم انگشت دیوار قدح از لب کوره مرتفع
بود که توان از کوره نقل کرد پس ادویه را در این قدح کنند و قدح را
که چکتر غیر مطلی بر سر آن قدح معکوس نصب کنند و لبه قدحین را
باعجین شد و وصل نمایند که بخار از وی متصاعد نگردد و نیز هوا در
این قدح نتواند داخل شد بعد بقدر سی درم فحم در این کوره نهند
و چند دانه آتش بر وی گذارند و قدحین را بر کوره گذارده و با
خاکستر اطراف وی را انباشته که بخار از وی متصاعد نگردد پس آتش کوره
باید چنان بود که یک ساعت بیش دوام نداشته باشد و بعد از
یک ساعت قدح فوقانی را حرارت چنان موثر شود که چون
انگشت

انگشت بر وی نهند جز سوزنده شد الکه مس را در آفتاب گرم تابستان
بگذارند که گرم کند اگر حرارت کوره برای شو چند دانه آتش را بر داشته
و قدح باید یک ساعت آتش در دوام نکند و بعد از یک ساعت فسرده
گردد و بعد قدح را در جای خود گذارده چون بیک برد شود با احتیاط
قدحین را بر داشته که ادویه مغشوش نگردد حرارتی حل زیبق باید
در غایت که هوا کم ایجاد رسد ... فرو ریزند که عمق او در دو ربع و نیم و عرض او
یک ربع و نیم باشد بعد پر از آب نمایند و رها کنند تا جمع آب فرو
رود و نمناک شود و بعد در این بطن الزبق مقدار یک ربع ... که
دانک بریزند و قفقع از چوب محکم بنا کنند که علو او نیم ربع
و یک دانک بود و عرض او نیم ربع که قفقع نیز طول الذی بود
و او را انبوه صندوق سرپوش بود بعد و را بمیدن چشمه که او را
منفذی نباشد که باد داخل شود و ادویه را مغشوش نگرداند
و بعد در وسط قفقع پایه قرار دهند که شاخهای او در سر بعه باشد
که قدح بزرگ معکوس بر آنها نهند و بعد در این سر پایه گذارند
که قدح معکوس بر آن کب که اگر آب خواهی بود ... قدح معکوس

که سر پوش است اورا محفوظ دارد پس سر قرع را بپوشانید و در
چاه زبل گذارد که چاه مملو گردد و بعد مقدار سه حب آب گرم دم
جوش در اطراف قرع بکشید و سر چاه را بطبق بپوشانند که سرد
نگردد و دم کند و گرم بماند اگر وقت تابستان باشد در هر سه
یوم یک رطل آب گرم بر سر زبل و باطراف قرع بریزند و در زمستان
هفته یکدفعه کافی است پس در مدت چهل یوم ادویه در حل
محلول گردد و اگر هژده یوم زبل را تبدیل نمایند اولی بود
نوشادر را نیز بجمیع حل تحویه خواه محمر و خواه غیر محمر که خواهد محلول
نمایند و بتقطیه در کاسه و دیگ ارد نهند تا نیز حاصل نمایند دیگ
حامله و ثلث او را که سال خزینه دریا او کرده دیگ را بر سر کوزه
نقیب دان کوزه سوراخ و از نیران نقص آتش نیم و آتش کوزه
زبل برافروخته باشد انقدر که حل در بخار آید چون بخار دهان
و طول کوزه باید نیم ذرع باشد و ساعت قدری زبل افروخته علاوه
کنند که از بخار نیفتد و سرد نگردد پس باد زند قدح حتی قطره

دیوار بلند

دیوار بلند یا انکه قند سیاه از زجاج که او را در سته پارچه ریسمان حلقه باشند
و آویزان در دیگ کرده و کعب اناء بجلی رسد و نوشادر و غیره در صره
بیندازند و بعد صره را در جوف اناء رحیمی اعنی شدید آویزان کرده
که بدو ضعف حرارت که محلول شود و در این شدید حکید لا دیگ
سرپوش قبه داری بوده باشد و اطراف دهن دیگ را با خمیر شد
وصل نمایند که بخار در آن حبس شود که منقطع نگردد و اگر غیر
نوشادر چیزی دیگر باشد و ارض در صره بماند و محلول را بگیرند پس نوبت
بتقطیه و تشویه با برف داده و نیز نشف نوبت در قدح بریان دو
کرده که حالت الحلال بهم رسانند بعد بار دیگر بنهج مزبور حل نمایند
اما طریق عقد یعنی چون جمیع عناصر را بهم تزویج کردند و حل نمودند
خواهند که او را عقد نمایند برنگ عقد شود لستاند شیشهای
کوچک چون نارنج و گردن مقدار دو انگشت باشد اعنی قدر ازرق پس
محلول را در آن شیشه ها نموده که دو ثلث شیشه بر شود و بپا دهند
دیگ از سوفال معلی کنند و خاکستر یاری مقدار دو انگشت در آن
دیگ نمایند که شیشه ها را در وسط او بنشانند و جداجدا بر او ربالا

ورم نهاده و اطراف فیما بین آنها خاکستر یا ریگ بریخته تا حدیکه
سر شیشه در جوف ریگ پنهان شود و گردن آنها از زیر بیرون
باشد و طبقی باندازه دیگ از گل بنا کنند و نقطه یک انگشت
مسطح و هموار و سوراخهای چند در آن باشد باندازه گردن شیشها
که فرو رود در سوراخهای طبق بعد که ازدیگ تا خشک شود و برسر دیگ
نهاده بطوری که گردن زجاجها از سوراخها بیرون آید و گویا قرص
طبق باشد که تحتانی و فوقانی و طبق اوسط مذکوره را سوراخها بعد
به نفخ آتش چون کوزا بنا کردن و فحم را در طبق فوقانی نهند که
ریگ او از سوراخها بیرون ریزد و چون گرمی دیگ بگرمی حرارت
آفتاب رسد همین مرتبه را نگاه دارند پس چون ادویه شیشها
مثال دلمه شد آتش را موقوف دارند و بگذارند که سرد شود بعد
بیرون آورده اگر رطوبت داشته باشد در آفتاب گذارند تا
خشک شود و هر محلول را همین طور عقد نمایند و بگذارند که
در عقد خشک شود والسلام علی من فی تدبیر
وتعقل و اعتبر

بسم الله

باب دوازدهم در قواعد تصعید ارواح و نفس تصعید زر و نقره — اول

بسم الله الرحمن الرحیم

ستایش بیقیاس پروردگاری را که با ثبت فی الارض را در تصعید حوصله
انعام ارزانی داشت که پست کثرت بمرتبه بلند وحدت رسانیده و در تصعید گوارا
از زره کمون بعرصه ظهور در آورده والوان مختلف الصورت بیشمار که مختلف
الوان است رنگ شده و در حوضه معدود برسد که پرورش یافته با حسن
الوجه فی الدارین و آل و اصحابش که نازل مرتبها را باوج صعود مرتبه رسانند
بدان ایها الطالب که نفس کبریت که زرنیخ است و انها نافذه در جسم
فلزند و منبع مطلق بواسطه انها نافذه است و منبع حیات و مطلب
در دست درروح و نفس چند التند که منبع را در جسم فلزوی
کی شاند اعنی بطرح برند زیراکه انها نافذه اند پس احجار را بنوع تصعید
عاری باید نمایند و بعد تصعیه نفس بنوع حکمت خورانند و در قدح بیاض
چنانکه ذکر شد ذوب نمایند که جز رصاص ذوب کرده حجر بطوع فلز
بر آید تا آنکه تواند در جسم فلز نفوذ کند بدرستی که اگر علی الدوام را ابدا
مقام رساند که حجر با نفس ذوب گردد و یک واحد شود در جسم فلز نفوذ
کند عامل را مستغنی گردانند و اگر در راه نمایند و بعد تصعیه روح حل نمایند

و بنوع مذکور معمول دارند که نیز ذوب گردد و کار هامی مذاب شود
معدا و زیاده شود اگر نیز حل نمانید و بتنقیه جید مکلس اغنی قلع خوار نشد
و بنوع مزبور معمول دارد که شیر و احمر برآید و مذاب برآید و بنوع فلز در جسم
مداخله کند و از تعلیق سالم برآید و عامل را ازلون و بخش نزد اهل
خبره لازم نیاید بدان ای برادر که این صنعت بتعلیق صورت
نه بندد مگر اول فهمیدن و بعد عمل کردن که عامل از عهده برآید و
مانند فرد روحل نماند و این صنعت را قابلیت شرط است والد
هر احمق کند و نمی تواند از عهده برآید و این صنعت از او
و دانا هوشمندان است و کسانی برا دیغهم نیک بختان است
زیرا که صنعتی از صنایع حق سبحانه که بهترین صنایع است ابدا
بخشی تعلیق حاصل نگردد مگر آنکه ریاضت و مباحث و بطول مدت
و بجدیت اندام تواند که آب را لطیف شده مزاج کرده اند و حقیر
هجده سال در این مرحله قدم زدم و عمر خود را ضایع کردم تا آنکه
بخدمت حکیم کامل شیخ احمد بن زین الدین احسائی رحمه الله تعالی
فایض گشتم و اجازت یافتم که تلافی مافات شد را کرده باشم

بر این

مجا را واج این نکته را ترتیب دادم و عیان داشتم که خلاف نکرده باشم
زیرا که مذاهب و مرتبش بحث و چنانچه تا حال کسی پیدا و وضوح ننموده شرط
آنکه در یابند و بعد معمول دارند و باید دانست که ترویج و ترکیب این
صنعت بحکمت بالغه است که ارکان چون مرکب و در یکدیگر شوند
باید بطبیع فلز برآید تا آنکه تواند در جسم فلز نفوذ کند و در او جزء
جزء این نباشد چنانکه ملبدها این اکثر ارکان را مرکب در یکدیگر
و یکی میکردانند و در کشته خود می و اثری نمی‌بخشد بعنوان آنکه روح
و نفس و جسد را الطبیع ملح برآرند که در صنعه چون املاح کشته شده ضعف
و اثری نبخشد زیرا که املاح غیر جنس فلزیه باشد لهذا نافذ نشود
و عامل عاجز گردد و در این مرحله را نباید که ارکان را از طبیعت خود
در ردگرده که میت او منقلب ملح گشته و خوشدل آن باشد
که ارکان را تطهیر و تلطیف نموده و مرکب در یکدیگر کرده و بواسطه
نوشادر با املاح محلوله با مائیات مقطره در اجاری نموده که در صفحه
جاری گشته مدرت که صنعت را خلاف رفته و دریافت نموده
پس عاقل و عامل کسی باشد که اول نیز را سر را باید و بعد معمول دارد بیداری

چند بار اگر اراده و نزدی ... دفن عقاب و ... بالکره صاف ... خواهی که ...

که بجز این مرحله نباشد که احجار را بطبیع مل براورد و بعد ان
مل ثابت و جاری را بنوع حکمت بطبیع فاز درآرد چنانچه از اول
تا آخر کتاب جمیع مطلب را مکرر نموده تا انکه طالب را ملال و رنج
ندهد که زحمتها و بیهوده رنجها و مشقات نکشد لکن طیر این صنعت بر
ثر ملیه جمیع صنایع اول حل هیولا و بعد عقد کردن است و بدانکه
تدبیر را چنان نموده که تا کمال اکسیر این نیز سهل الوصول و قریب
الحصول نموده بعنوان انکه اول احجار را اذابه و جاری چون
شمع مدبر کرده که زیبق مرکب با ارکان بواسطه ذوب در قدح
بر آید تر و گرد و ملایم شود بدرستی که اگر غیر این تدبیر بود
محتاج بود که بطول مدت احجار و ارکان را در حل زیبق محلول و
جاری نمود که منعقد یکدیگر شوند و ملایم شود پس باید جز و جسد ان
به ... نموده باشد و اگر خواهد تدبیر حل زیبق معمول دارند
باید اول زیبق رامح العقاب تدبیر کنند چنانکه در باب ششم
ذکر او شد که محتاج بدت ادرک که در کان تواند محلول نماید
امر احجار و احیار و انفاس ... با تسویه پس ارکان را الکرت بواسطه

انی

بیعنیه ۷ آیه گداز هم جسد ... بکاتبه تا نمک شود در ... تنوع ...

زیبق چون مدتی تا نشیند یا دارند جزوی مطلق محلول و منعقد او نقش محلول
و نیز قوی قمر مکلس و منعقد او زیبق محلول اجزا را با تسویه در ...
جمع کنند و تا سه یوم در نوالش داشته در برا زده بعد همه را بنوع حکمت
عقد نموده که تمام بعد بشر اهل ما یا اکی کبریت بنج نوع است اول
کبریت احمر است و او کمتر حاصل شود و با رزد بی تفاوت است زیرا که
هر زمانی که حرارت نه بیند و خواهد محترق شود اول حمرا شود و بعد
بنفش گردد و بعد سیاه شود پس کبریت رزد در مهال شدید
الحراره حمرا شود اهل سلما دوم کبریت زرد است که دیر اسید روک
نا همند و او در باب حمره در غایت یا قوت و بعد کبریت سبز
و سیاه و سفید است و طبیعت النار را کلد حار و یابس دانسته اند
و زرنیخ دو نوع است سرخ و زرد و نیکوترین زرد بود و جمله کبارت
و زرنیخ را بلح در اجابت و شوربا گرم و خشک کنند و در مزاج
و ترب یکدیگرند و القیعد زرنیخ برای وجه است یاد دارند
زرنیخ زرد ورق را در هاون کوبیده و در کیسه تاش دار مع
الکبریت بنوع حکمت بطریق طلق صب کرده و بعد فرو گذارند

طریق تشویه

اولیست طریق تشویه است که نیم ساعت تشویه در آتش
و نیم ساعت سحق کامل و علی هذا الطریق تا مدت معلوم و آن جوهر را
براده قلعی یکنوبت تقعید کنند اولیست و اما تکلیس بلور

تکلیس بلور

را این نهج است که سیاه رند بلور شفاف در آتش تابند و در
بول مقطر عامه جمش دهند که تا ده بار عمل مفتت گردد و سحق نیز
شود بعد فرفیون با فرفیون ملح بول که با نوره ملح داده باشند و ملح قلیه
با جفت ملح مسحوق را معادل کرده و سحق بلیغ نموده و در ظرف
لعاب دار نمایند و یکشب در تنور سپارند بعد آب کرده
و غسل دهند که تا زر بول زاید گردد و بعد با ملح مزبور مجدد یکنوبت
کرده و در قدح چینی نموده و سطحی نموده در تنور سپارند و نیز
مع الملاد غسل دهند و علی هذا القیاس لحاله نوبت که تیز بول
زاید گردد این است بلور مکلس و زجاج برای نهج مکلس شود
ادا اعلم اگر جوهر زرنیخ را مع دهن الدجاج رخونا حمرا و خونا
بیضاء بواسطه تنقیه و تشویه حکیمانه مرکب نمایند چنانچه در
صفحه جابر و ذوب گردد و بعد سه نوبت ادر ادر قدح [illegible]

تا انکه زرسوب کند و آب اصفر را خارج نمایند و سحق بلیغ بمدت
شش ساعت کند اعنی مع الملاد و نیز باد را اضافه کرده و واگذارد
تا رسوب کند و آب را از او گرفته و نیز آب بار کرده و گذارده
تا رسوب کند و ماء را خارج نموده و علی هذا القیاس بکرار عمل کرده
تا انکه ماء بلون خوب باند و زرد نشود بعد در آفتاب خشک نمایند
و زرنیخ او را براده حدید داخل کرده با خل غیر مقطر حاد بیست و چهار
ملح بمواد ملایم داده بعد در آفتاب بصعود نشف رطوبت او کند
و یکشب در ظرف مسطح دس ملایم دهند در روز دیگر باز با خل سحق
و تشویه کرده و نیز دس دهند و علی هذه الطریقه تا سه نوبت تمام نموده
و بعد سحق بلیغ نمایند و بعد بوزن زرنیخ ریحنت داخل نمایند و نیز
سحق بلیغ نمایند و معادل ریحنت نیز ملح طعام با نشادر مخرج کرده و
سه ساعت دیگر در ام السحق و تشویه دهند بعد بالقرع انبیق
سطحی ابتدای ساعت بنار متوسط تقعید کرده نشد و بعد از
تقعیدات با ملح نیز یکنوبت دیگر با زاج مکلس مصعد کرده نشد
که زرنیخ جوهری برآید سفید و برای داخل با بلور مکلس تقعید نمایند

امانا

ذوب نمایند بدرستی که عاملان را مستغنی کرداند و ادات عاقر
زیبق و شمع کننده جسد که او را حل نماید و تبعیه عبید مصعد
جوزانند بنوع حکمت معمول دارند از گشته خود ثمری توانند [illegible]
تا طریق تبیض کبریت بیاورند کبریت زرد شفاف را در طریق تبیض کبریت
ماء الراس ملاحت کنند بحرارت آتش که جمیع او حل شود و بعد ماء
القواح علاوه نموده که از حدت ضعیف [illegible] بعد که حاکم کم تو ب
اضافه کرده که جمیعا مقدار چون حلیب برآید دیگر روز گذارند که
کبریت یک رسوب کند و آب صافی برآید بعد ماء را فانی نمایند
و ماء القواح با و اضافه کنند و تکرار عمل نموده که [illegible] ازان
زاید شود و بعد در قدح حطیلی مزجج مع الکل مقدار ده ساعت طبخ
نمایند در نظر شمس خشک نموده و بعد پنجاه درم از این کبریت
مدبر در صحن چینی کرده و سحق نموده و در ان [illegible] مصعد آنقدر به
محلول را تو تسقیه کرده و سه ساعت سحق طبخ کرده و نیم ساعت
تشویه داده و فرو گذارند که [illegible] شود و نیز در سحق ده درم دیگر تو بشار
محلول تو جوزانیده و نیم ساعت تشویه داده و تکرار عمل کرده تا آنکه دو
وزن کرد و اعنی پنجاه درم صد درم شود بعد در قدح [illegible] داده
[illegible]

ساعت تصعید نموده تا بنار متوسط و چون سرد شود مصعد را برآورده
و سحق طبخ نموده و در انا [illegible] کرده و ماء القواح تو را اضافه نموده در نظر
شمس گذارده که عقاب جمیعا مصعد کرده و کبریت حرق در ماء [illegible]
بماند مکرر بار را تو ماء غسل داده که ملوحت زایل کردد و بعد گذارده
ساعت دیگر در حل مقطر طبخ ملایم داده و نیز در آفتاب خشک کرده
و بنوع مزبور تصعید کرده و صاعد را در [illegible] کوبیده و در قدح
مع ماء القواح ضم نموده و در شمس گذارده که عقاب و [illegible] مصعد کرده
و این بعینه تدبیر کبریت بعض علما اگر این کبریت را مع زیبق ازواج
در تسقیه و تشویه دو وزن نمایند چنانچه در صفحه ذات و [illegible] شد
و بعد مثقوب نوشت در قدح [illegible] و ذوب نمایند بدرستی که او عامل مستغنی
[illegible] زند و این بعینه کبریت احمر حکما که عقول عقلا در فهمیدن
اتفاق حروف [illegible] ند و اگر در خود محلول نمایند و بجوزند زیبق مصعد
دهند زیبق منجمد و ثابت و جاری [illegible] در جسم [illegible] شود و او را بر [illegible]
رساند بس تو [illegible] چنین زیبق را حل تمام نمایند جمیع فلزات نافذ شود
العلم الکبریت الاحمر الذی یصبغ الفضه و یصیر شمسا کاملا

در قواعد تدبیر نوشادر

بسم الله الرحمن الرحیم

هرگاه شنجرف را غسل دهند و بعد در قرع مقطر کنند و باقیت وی را
محفوظ دارند و بعد دهن وی را خارج نمایند و آتش را دوام دهند تا
آنکه نوشادر وی مصعد شود و بعد نوشادر مصعد را ترکیب با کلس البیض و
زعفران الحدید مکلس یکبار باید بود ترکیب نمایند و نیز
معادل کل نوشادر مصعد آفتاب مضاعف کنند سحق بلیغ جمیع
با هم بیامیزد و نمایند و بعد در قرع مطین بطین الحکمة کنند و بر کوره
هشت ساعت آتش را باعتدال افروزد و بعد صاعد را مع القاعد
سحق نموده نیز بطبخ مزبور زد ابیات فی النار کرده و در صفحه بعد از گشودن
منعقد شود و بعد از آنکه دهن بعضه باشد حمراء کالدم بنوع مزبور تصعید
نمایند و مکرر از عمل گشته تا آنکه ارض کالشمع گردد اکسیر معادل او
دهن صفوة السبق خوانند و بعد در قرع با مارت مقطره جمع نمایند
دیگر ازعیان عمیا دارند تا آنکه دهن حیوانی در روی دهن حجر بکشیر
برآید و آن دهن حیوانی نحو اصل نقص آید بعد قدری از آن زیبق را
مجمد و ثابت کرده اند و تشمیع بدین دهن مذکور نمایند بنوع حکمت
طلعی فضه برآید و اول کبریت ... نوع حکمت ترویج نمایند

کردن

طریق حدید زعفران مکلس

کردن حجری طبیعت نقره بهم رسانیده تولید نافه زر در جسم فلز ناسیار
بود و زیبق یک جمع آید افهم علم طریق حدید زعفران مکلس
این نهج است که براده حدید غیر مغشوش را در قرع کرده و یکوزن او زنج
زراب فاروق افزوده تقطیر و در تقطیر کرده تا آنکه جمیعا شگفته
و مجمد گردد و بعد با ماء شوری یکوزن کرده و سحق بلیغ نموده و در کوزه
زنج مطین کرده و در کوره کوزه گران برده حدید شگفته و حمرا
برآید و این بعینه حدید مکلس بروش مزبور عمل دارند اعلم مستور
کبریت ... سبق احمر کردن بواسطه اجزای رسته مذاب مجمد
آن باشد که بواسطه آن کبریت حمرا برآید که ثابت گردد
و تا فلز را مصبوغ کالذهب کرده اند و زر تیغ مصعد تر برای
فند آید و فی الحقیقة حجر مذاب بواسطه انعکاس با ارواح ثابت
نقود ذهب ساید که آنها را در جسم فلز نافذ اند لهذا دهن اکابر را
که غیر خواهند بر اعقب یا نجد در جسم فلز بطرح برند اعنی
اشیا نافذه مذکوره و این اعمال که در این اکابر مذکور شد
طرق مونسان باشد و بهترین طرق است و اعمال ... بواسطه

ملح بنا تست که بعضی املاح ترتیب انها جز مخفف بعد باشد و
بواسطه ملوحت ارض جوهر تراب بر آید و بعضی گیاهها از ان املاح
بروید که ارض سجین پیدا کرده دران گیاه باخود برانکو لهذا اب
ان گیاه کالبلب بر اید و در باطن آن ماده جز محلول بعضی که
غذای او چنین اید که با کبریت جمع شود و کبریت را بواسطه ان
ماده جز پیدا شود لهذا وی را تاب کند در نتیجه را عاقبت شود و
قاعده کرده لا احجار معدنیه کثیر الفایده اند و چون بجد تشمیع
بر آیند سریع الاثر است و بجای آب گیاه هنود است و اعمال
معدنیها بهتر از اعمال هنود است زیرا که هر کس که احجار را واقف
کرده او اعلم است و در اعمال هنود واقف نیست و بزودی فواید
بایشان رسد و گیاه ایشان را در نیابد و لیکن هنود را با اعمال
معدنیان نباشد و در فهم قاصر آیند زیرا که بکنه این فن مطلع
نباشند که جز محلول را در نیابند و شناختن گیاه در اعمال
هنود را این نتیجه کو رسد چنین باشد که در اماکن صلبیه
با قرب بکوهها که ارض از ملحان جز خفیف بعد باشد و

الگیاه

و هر گیاهی که از ان معدن بر اولیه شرادکا که بلب بنی [illegible] که آن را
ماده جز نیمه که روح کردیده و بواسطه گیاه بجو کشیده و ان ماده کبریت
بطبخ جز برآرد و از اشتعال فرو نشاند اگر آب گیاه صفا
بعد بر کبریت بار زرنیخ سفید بر آید که در باب بیان [illegible]
بر آید و اگر حمرا بعد بشنگرف کرداند که در حمره قاعل بقیه باشد
و نیز طریقه ان ماده انستکه در صفحه قدحی نهند و در اتش
املاحز بتابانند اگر منعقد داد سفید دهد سو [illegible] اید او در بیان فن بکار
آید اگر حمرا بر آید در حمره و اگر بولو نماید صفا بده است زیرا که
اجزای جوهر ان در اصل سیاه بود لهذا سیاه آید پس بنا بر این
قاعده توان احجار محلوله در نباتات بدست آورد و علما
ترا کیبی که در انها شکل [illegible] نموده انها را این وجه
است که [illegible] و بو [illegible] زرکی و [illegible] را از هر یک
فردی وزن [illegible] گرده بوزن جمع [illegible] نموده بعد وزن
آن از فضله کبوتر در ماء القراح حل کرده گذارده تا انکه رسوب
نماید و صاف را بر آورده بجز و علاقه و اجزای مذکور را در [illegible]

در تعیین [illegible]

مل نماید و بعد بواسطه طبخ عقد کرده و بطبخ فلزات برده که مقصود
حاصل است اعلم باعث بردن سولو از تراکیب برای نهج است
که از جوهر شی حاصل است بیاورند زاج مسحوق و معادل او نشادر
شوی در ان مسحق تلبیغ کرده و بعد جسد را بعمل بیاراسته و از سحوق
دروی دارند در کوزه بتابانند و بعد فرو گذارند و بطبقه طوقال از
وی باز دارند و این عمل را مکرر کرده تا سه نوبت یا بیشتر که تا
سولو برآید و اگر چند نوبت در ذوب نمایند و در نفط ستاره فرو یا قیر
ریزند اولی است زیرا که منقی و ملین [illegible] باشد و بسیار قریب التقلیل
و نزد دانا هویداست واعلموا ان بانکم فی نعمة [illegible] واتقوا الله و یعلمکم الله

در ساختن کل حکمت

بسم الله الرحمن الرحیم

الحمد لله الذی علم بالقلم علم الانسان ما لم یعلم وخمر طینته بیده
اربعین عاما وسجدت له الملائکة تعظیما له واکراما والصلوة
والسلام علی اشرف المرسلین وعلی اهل بیته الطاهرین الذین
اذهب الله عنهم الرجس وطهرهم تطهیرا بدان که مقصود در
شناختن کل حکمت باشد که قرع را چنان مطین باید کرد که

در اشتهای

در اشتهای کل محفوظ داند که باعث خلل قرع و شکستن نباشد
و قرع را مایه چون قرع مطین نمود که لکب ان مانند قدح
باشد و مابقی مانند سرپوش و اقداح را با قرع چنان باید
مطین نمود که منقطع نگردد و قرص آن در رقیق باشد و بعد در
روی ان کل ریختن نباید که آتش حرارت را نگاه کرده و باعث
استحکام او گردد و طریق ساختن کل حکمت چنان است که اول فرو
زرد تخم فرو ملح طعام و یکجزو شور مقرض و یکجزو زنگ پخته یا فرد
زعفران یکجزو معادل کل انها کل سرخ تمام اجزا را درهم کرده و
با لعاب حنظل خمیر کرده و بعد در ظرف کل مکوبیده که خوب
ترکیب شود و اقداح و قرع را با این کل مصنوع مطین نمایند
و برودت احوال [illegible] باشد و کف بر او زنند و در سایه نهند و بعد از
ساعتی که اندکی نقص رطوبت او شود باید سنگ کف بر زنند و
هوشیاری در این باب شرط است و لا طریق وصل اقداح بدین
نحوست که مایه زاج را ... صلابه نموده و با برگ کاسفه
اعنی سوخته او را در آب ... نموده به کار برند دستورهای کند

ساختن کل حکمت
وصل اقداح

از برای شدن و صلب و حوب است اعلم که ترکیبات در باب حمره
قمر را باید منخسف نمود تا آنکه مبیض تواند دلو و بروی افزود و او را
باید چنان معمول داشت که عظام محروق را با زجاج مسحوق
نمایند بسحق بلیغ و در تجفیف صفات قفقه برآرند و بعد آن
بوته را در کوره بگذارند چون در گداز آید در ماء الشورا فرو
ریزند و بعد با بر دیگر صلایه کرده در تجفیف مسحوق گذارند و نیز ذوب
نموده در ماء مزبور فرو ریخته و تکرار عمل الی مطلوب نموده و
بعد از زنگار و غیره که دارند در آن طرح نمایند اعلم اگر بجز
را الحق با جزو نوشادر غیر مغشوش در آن سحق بلیغ نمایند و
بعد در بلجه ازهد بیده در روی دم و کوره بنهند چون سرخ شود
مسحوق را با کبریت در وسط او فرو ریزند فی الحال چون شوره
ذاب کرده و کشوده شود بعد در ماء فرو ریزند کالشحم بسته
گردد و منجمد شود پس سه یوم در زبل شمس خل مقطر در تسقیه
او خورانند و سحق بلیغ نمایند و به این طریق تماماً زنگار
برآید بعد در خل مقطر محلول کرده و بعد جز و علقه نموده

الانفار

دهانه را در زبل شمس عقد نماید و معقود را با برادهٔ مریخ معقول
بالسویه در یکدیگر ضم کرده بعد در بوته ذوب کنند و در زبل ما فرو ریزند
چون سرد شود وی را براده کرده و نیز کالاول با زنگار مذکور بنوع
مزبور ذوب نمایند و براده کرده بنوع سابق تکرار نموده الی
مطلوب تا آنکه حدید سریع الذوب و حمرا گردد و نیز براده نمایند
و بمقطری که ذکر شد وی را زعفران دارند اعنی در تسقیه کامل
و بعد بدان نوشادر ثابت وی را تشمیع کرده بنوع حکمت نقضه
طرح نموده که سنگ برآید و آبی که وی را شکفته و زعفران نماید
اینست شوره ۲ جزو کبریت یک جزو زاج لاری ۳ جزو را در یکدیگر
ضم نمایند و در قرع زجاج تقطیر نموده اعلم که قلع سولو قلع
در کفچه حدید ذوب نمایند بعد از روی آتش بر دارند و آهک بروی
افشانند و بر هم زنند تا آنکه او را بیابند و در حریر صاف نمایند که اگر
سولو را بجوش کشد و سیاه شود بعد با دهن حرب نمایند و بر سر
کوره نهند و بر هم زنند تا آنکه قلع تماماً احیا شود

دیواد را بچرقیه و در راط ریزند و دکی تمام را احیا شده
نکنند و عاجز شوند بار دیگر چرب نموده و احیا کنند رفع سولو
او شود و آنکه عمل مکرر کرده داکی با ملح بنهج مزبور و بنوع مذکور
تکلیس نمایند و بعد بوانکه غسل مع الماء ملح را زایل کرده اند
و متیقن شود که تو نیط نگردد و معدوم مع الماء نگردد بعد او را
خشک کرده شش اونطون اضافه کرده و در سحق تقطیع داده
و با دهن زیت چرب داشته و در بوته انزال کرده که احیا شود
و بی سولو گردد بشرط تکرار عمل علم که قلعی چون زیبق ثبت
و در مداخله با ملح غیر ذائب صعب است لهذا با ملح ضم باید نمود
و نیز از آن کشود تمام آنکه رفع سولو او شود و مثل زیبق مصعد منتق
و بی سولو گردد و ملح را دیگر بار که سولو ندهد و او را استیفا نکند تمام بعد
عمل مراتق دوذیب حدید یکبار از سم الفار [illegible] و در ماء الفرس
طبخ داده که محلول گردد و دهن شود بعد محلول را بتنقیه ده فرو
براده حدید داده و تشویه حلیمانه داده بعد در تکلیف رفاج
مسحوق در بوته بقوت تمام گداخته که ذائب و صفا برآید

بعدال

بعد درهمی با یکدرم فضه ذوب نماید و چون منعقد شود یکدرم
روح توتیا فزایند و بعد یکبار شوند تو بون حجم کرده و در راط
فرو ریزند و بعد چهار را از او نوشادر ثبت نزده زهره منتق
طرح نمایند که چهار یک مایه بون جمله گشته که نیک شود
اعلم در تنقیه زهره سم الفار شش جزو شب چهار جزو و
زنگار پنج جزو عقاب چهار جزو زبد البحر چهار جزو براده
نحاس چهار جزو جمیع را سحق بلیغ کرده با خل که زنگار شود
بعد با بیاض البیض عجین نموده بعد در آن انگذارده چهار جزو
روغن کرچک بر روی گچه [illegible] دمس ملایم داده بعد جذب کرده
که منعقد گردد اعلم اگر چهار یک حدید مذاب بر [illegible] لعل بود
بیفزاید سفید روی کند و اگر ملح قلی را در قلعی اضافه کنند و
مثل او بیاض البیض اضافه کنند و حدید مذکور را چند نوبت
تاب دهند و در محلول الطف نمایند ملایم و نرم برآید اعلم و اخم
ترکیب قرن یکجزو براده فضه را با سه جزو زیبق ملغمه کرده و

وبا ملح وخل رفع سولو نموده وچهار مثقال ملغمه تراب کم زاج
وشب وشوره بالسویه باشد تقطیر کرده باشند ودر چهارده نوبت
تقطیر ورد تقطیر نمایند بعد جزو با جزو سم الفار سفید ضم کرده
وسحق بلیغ نموده ودیگر نوشادر را اضافه کرده ونیز سحق
بلیغ کرده ودر قنینه گذارده وبعد مقدار یک انگشت روغن زرک
بر آن کرده ودمی ملایم بنوع حکمت داده که خبری چون
رصاص بر آید که درمی بر صد درم نحاس مستقر طرح شود اعلم
ترکیب شش باورد ریخت را وباخل مقطر زنجار نمایند و
بعد ده جزو از زنجار مذکور با ده جزو زیبق مصعد وپنج جزو
عقاب سحق بلیغ نموده وخل مقطر در تسقیه وتشویه نموده
او داده که تا جمع بر آید وبعد در ظرف کاسی [illegible] قلع یکوزن در
ماء الذهب ملغم بموازی داده وبعد درمی بر صد درم طرح نمایند حجر از
گردد وبعد باشش مثقال کنند اعلم طریق ماء الذهب شش جزو
ملح طعام یکجزو سحق نموده وتقطیر از نداینیت ماء الذهب
که چهار را حل برد وشمع نماید اعلم عقد زیبق سیاوردن [illegible] را

باذن

با پوست ودانه کوفته وآب او را گرفته در غنوان الحدید
در او حل نموده وبعد در انا زجاجی کرده زیبق مصعد را در آن
افزوده وشش ساعت طبخ ملایم داده که ثابت شود چون
حجر اعلم اگر جزو ورق ذهب را با [illegible] جزو شنجرف ضم نمایند
ودر قنینه حکمت کرده ودر نار لین گذارند تا شنجرف
مصعد شود وصاعد را بر قاعده ضم کرده سحق بلیغ نمایند ونیز
ودر قنینه [illegible] سطح به نهج مذکور تصعید نمایند وتکرار عمل لیله
چهارده نوبت درمی بر پنج درم فضه طرح [illegible]
زر پنج ورق را با [illegible] سحق بلیغ نموده در قدح
کرده وبعد نفط سفید بر آن اضافه کرده تصعید نمایند
تکرار عمل سه نوبت باشد ویکنوبت با ملح شوره زرنیخ سحق
کرده ونمک مقطر تسقیه وتشویه داده تصعید نمایند وبعد
بار دیگر براده قلعی یکوزن کرده نیز خل مقطر خورانند ودمی
ملایم داده بعد نفط سفید چرب نموده وبنوع حکمت تصعید
کرده مصعد بر آید ودر آن جوهر را باد [illegible] قرب الیقین [illegible]

نمانید و در حل برند جمیع حل شود و محلول را بجوشانند بلغمه قمر خورانند
در میان دو لعبه در یم زهره منتقل طرح اجوبه عمل ذهب احجار را
چون ماه حل نمایند بکبریت مسحوق با زرنیخ مصعد تزویج کنند
و بعد حل نمایند و بجوشانند در زیبق مصعد بعیار مخصوص خورانند
با آنکه به بقیه بلغمه قمر و زیبق خورانند المراد در ذهب احجار را
اول با انفاس ترکیب با نمود بعد به زیبق عمل و اگر اول ذهب را
اول بجوشد و جسد ذهب اعنی قمر معلق و بعد حل نمایند و بقیه
جوهر خورانند اول بهتر و اگر فضه را با توتیا حل کنند و بجوشانند جوهر
ذهب نیک است

بسم الله الرحمن الرحیم

حمد و سپاس علیمی را در خور است که بحکمت بالغه و قدرت
کامله کوکبی نیری را بصنوء ضیا منور داشته و عالم را
بمطلع انوار ضیاء بخش جعله والصلوة والسلام علی خیر خلقه
محمد و آله الطاهرین اما بعد اعلم یا اخی که ذهب و فضه را در این فن

فواید بسیار است و مراد آنست که صبغ حجر را بر روی فلز کشند
و حجر الطبیع فلز را اگر اعنی صبور تبدیل ازد که احجار مذاب را
با فلزات ذاتیه ضم کند و ذهب و فضه را حالتی است که در املاح
و زاجات خویش جلا و بارونق شود و لون آنها را بمحق ملح تیزی
با املاح و زاجات زیاده کرداند و با وجود آنکه در آنها غش در
فلز باقی نبود و اثر بخشد چنانکه نزد صباغی اعنی زرگران
متداول است و طلاب را این بحث شافی و کافی است که جز
بجز زاجات و املاح باقی نگردد که ذهب و فضه را جلا دهد
بدرستی که اگر مطبوع باشد که نزد صباغین متداول است مخصوص است شدید
و وحید است لهذا اجر عظیم این فن است و مبتدی را واضح
شده که املاح و زاجات را با خاصیه اثری است که بجفت ملحقات
با اصل از تیزی آنها را زیادتی لون بخشد تا آنکه آنها ناخن
نشده از انصبیع گرداند و بروز و ده لون با نظر فلزین را چنانچه
قلیل از ذهب یا اکثری از فضه در حباب محلول شود و فضه را صوت
درطاهر بخوبی لو باشد اثر املاح و زاجات قمر مزبور را صوت

فلز ثابت از تعالیق برآیند و اگر حجری از احجار معادن کشته
و بطبیعت ملح آمده و از این ملح مزبور کبریت و زیبق مذکور
در حال ترکیب و تألیف مشمع شده و ذا اگر کردد فلز ثابت
فی القال و الخلاص آید و با شعاع و ملح مولف باشد و آن
حجر مذکور که باعث ثبوت کشته و مشمع نموده و در ذوب
آورده و باعث استقامت در تعالیق شده اگر سفید باشد
فلز سفید برآید و اگر احمر باشد صفر برآید یعنی ذهب و فضه باشد
چنانچه جامه را بموم مشمع نمایند که آب در او موثر نباشد
نیز فلز مشمع شده بحر آتش در او موثر نباشد و معدوم نشود
زیرا که حجر مزبور و یا جامه حفاظ کردد و حجر در آتش مقیم
باشد و لازمه حجر ثبات است و ثبات پیشه اوست و
جمیع اشیاء در نار فانی است الا احجار که در نار غیر معدوم است
و احجار فلز را پرده پوش است چنانچه ظروف ترجیح که لعاب
آنها حجر مذاب است که سوفال را بهر لونی از احجار لعاب دهند
بهمان لون حجر برآید و سوفال مخفی در او باشد و لون

پدید آید و لون ذهب را از کمون بظهور آورد و بعض از تعالیق
فضه و نحاس ممزوج شده و بواسطه زاج حویش لون فضه آشکار
کردد و سفید برآید با آنکه نافذ نشده پس اگر نافذ شود دانا
داند که چگونه لونی برآرد و باید دانست که فلزات یک شیء
باشند و در صورت مختلف نموده اند بعنوان آنکه جمیعا مرکب
از دو جوهر اند که کبریت و زیبق باشد که در هر معدنی با شرکت
بعضی لونی مرکب بیکدیگر شوند و حجری برآیند از قبیل احجار
صلبیه کالیاقوت و الزمرد و الالماس و بعض نیز القاس
و اگر ملح با آنها نبود و مرکب گشت مذاب نگشته فلز برآیند
پس بدان سبب چه باشد که فلزات از آن مختلف اعنی ذهب
و فضه از سایر مغشوش کشته اند بعنوان آنکه در تعالیق پاینده اند
و ما بقی غیر مستقیم ملح باشند و اگر گویند که تکوین جمیع از کبریت
و زیبق است و بواسطه ملح ذوب پذیر است و سبب استحکام
و عدم استحکام در تعالیق از چه است جواب آنکه کبریت
و زیبق در حال ترکیب اگر بواسطه ملح ذات آینه فلزات

هم نیز

غیر ثابت از تقالیق برآیند و اگر حجری از احجار معادن گشته
و بطبیعت ملح آمده و از این ملح مزبور کبریت و زیبق مذکور
در حال ترکیب و تألیف مشمع شود و ذائب گردد فلز ثابت
فی القال والخلاص آید و با شعاع و لون مولف باشد و اگر
حجر مذکور که باعث ثبوت گشته و مشمع نموده و در ذوب
آورده و باعث استقامت در تقالیق شده اگر صفا نبود
فلز صفا برآید و اگر حمرا بود صفرا برآید یعنی ذهب و فضه باشد
چنانچه جامه را بموم مشمع نمایند که آب در او مؤثر نباشد
نیز فلز مشمع شده بجز آتش در او مؤثر نباشد و معدوم نشود
زیرا که حجر مزبور ویرا حفاظت کرده و حجر در آتش مقیم
باشد و لازمه حجر ثابت است و ثبات پیشه اوست و
جمیع اشیاء در نار فانی است الا احجار که در نار غیر معدوم است
و احجار فلز را پرده پوش است چنانچه ظروف ترجیح که لعاب
آنها حجر مذاب است که سوفال را بهر لون از احجار لعاب دهند
بهمان لون حجر برآید و سوفال مخفی در او باشد و لواد

پدید آید و لون ذهب از کمون بظهور آورد و بعض [illegible]
فضه در نحاس محو شود و بواسطه زرنیخ جوش لون فضه آشکار
گردد و صفای برآید با آنکه نافذ نشده لیکن اگر نافذ شود دانا
داند که چگونه لونی برآرد و باید دانست که فلزات یک شیء
باشند و در صورت مختلف شده اند بعنوان آنکه جمیعا مرکب
از دو جوهر اند که کبریت و زیبق باشد که در هر معدن تا بترکیب
بطبق لون مرکب بیکدیگر شوند و حجری برآیند از قبیل احجار
صنعیه کالیاقوت والزمرد والالماس و بعض نه القیاس
و اگر ملح با آنها سوت و مرکب گشت مذاب گشته و فلز برآیند
پس بدان سبب چه باشد که فلزات از آن جمله فلز اغنی ذهب
و فضه از سایر برتر گشته اند بعنوان آنکه در تقالیق باینده اند
و ما بقی غیر مستقیم [illegible] شنید اگر گویند که تکوین جمیع از کبریت
و زیبق است و بواسطه ملح ذوب پذیرفت و سبب استحکام
و عدم استحکام در تقالیق از چه است جواب آنکه کبریت
و زیبق در حال ترکیب الا بواسطه ملح ذائب آینه فلزات

الم [illegible]

فلزات را احجار فی النار در حین برون مانع باشد و نگذارد که
سواد را ظاهر گردانند چنانچه پارچه سوفال آب ندیده را که
مادر زاد نافذ است و با احجار قریب است که هرچه محلول در وی
نافذ است جز زاج را بواسطه مار محلول نمانید زیرا که زاج غیر
منکلس در آب محلول شود و لا منکلس او محلول در مار گردد دیگر
آنکه بواسطه عقاب در تقطیع و در تقصیه یا تنکار در مس زاب
فی النار شود اند محلول در آب کرده و المراد محلول زاج را که خوب
پارچه سوفال آب ندیده و هند و خشک کرده در آتش بتابانید
و فرو گذارده که سرد شود چرا شود ظاهر او با طناب سیاه گردد چه ارزاب
فی النار را چنان طبیعتی یافت شود که نافذ در جسم فلزی گردد
مدتی که جسد جزو او صفا بود کالفضه ظاهر شود و اگر جزا بود
کالذهب بر آید اعلم که سبب اختلاف الوان در معدنیات
و نباتات و حیوانات بواسطه تاثیر کواکب است که هر جزیی
تعلق بکوکبی دارد و تربیت آنها متشکل باشکال و ملون
بالوان شود و نیز هر کوکبی را در ارض و کوه و بقعهها و شهرها بعضی است

انیز

که تربیت آنها اشیار بقدرت خالق بی همتا بظهور آید لهذا
فلزات و احجار بالوان مختلفه بجلوه در آیند پس بدانکه فلزات چنانکه
مذکور شد مرکب اند از زیبق و کبریت و زیبق بحسب وزن از
فلزات دیگر وزین تر است و سبب اختلاف وزن فلزات ترکیب
سست است که هر یک سبک نوعی و بواسطه طبخ معدن ترکیب یافته اند
هر یک از اجزا آنها بنوعی منضم در یکدیگر شده اند مثل شکر که در
آب محلول شود و در انجا شکر شیر یا قند یا نبات آید و نیز قند از شکر
شیرین تر باشد و هذا القیاس در حقیقت جمیع حلویات بلکه آنها
شکر است و بواسطه ترکیب و جمع شدن بعضی سخت و برخی سخت کشد
بی کار ذائبه و نافذه بعض حکمت چون در جسم فلز نفوذ کند او را
مشمع نمانید و فلز را از ملاقات مار ذائبه تیره پدید آید که اجزاء
فلز را در هم کوبانند و بحجم کش نمود کذلک برف و یخ منعقد حقیر و ممنوع
مطالب است و نعت حق و نفی ایشان مطلق بر کس بار که نفهمیده
و ندانسته عمل بکلمات حقیر نماید دادی گود که از روی تفکر در ای

دراین اوراق نظر نماید و اگر کرده والله که برنشود و عمر و مال خود را ضایع کرده
کرده باشد اگر سر حکمت به هیچ کسی و بصنعت بجا میرسد منعلش بکرار
نمودم من این دستان که کلف نمودند محصول آن تعجب نباشد چرا
اینقدر فرو در وحل مانده شده هر چو فر بباید دراول تحقیق معنی بس
آنکه در راز صنعت کشود اگر به شعوری دراین زمره نه راه بیع بلکه
به راه رود ندانم مصنف مقصر حیث تحقیق بباید که مجهول گشت
خلاف مصنف کند زهی بی شعوری بجای این مقام که ره را کنند کم
نیابد نشان نباید رنجیده شو تا توان مقصر نباشم بحق خدا
قسم برجم که جانم فدا کنون آنچه باید نقشه نماند چو تقصیر باشد
اگر کس نخواند فن این راه صنعت نمودم چنان که کس را نشاید دگر این
بیان اعلم یا اخی که مراد از جسد در این فن فلزات و آن ذهب
و فضه است که باید عکس شوند در ارکان مستحیل گردند و یک شیء
واحد برآیند که جسم فلز برآید تا آنکه تواند مداخله در رقیق نماید مذاب
زیرا که جمیع صاحبان این فن شیء را که تحقیق کرده اند یک شیء

دلیو

پس معلوم که فلزات سابعه را اصلاح دهد و قلب ماهیت آنها
کند و آن شیء حجر باشد و بجز او چیز دیگر نباشد و اگر اختلاف
در اعمال هر در حجر نیز اختلاف نباشد زیرا که هرگاه صاحب فن حجر
یکبار بجهت حجر را بعقد او بشمار است زیرا که در هر شیء حجر حاصلات
از مولدات ثلاث که هر یک از آنها را در آتش های مرفوق نشک نموده باشند برند
دان طرح که باقی ماند حجر است اگر سفید برآید فیها المراد والله حمد دان
در نار بدارند که سولو و کدورت از آنها زایل شود زیرا که آتش
جرم برنده و تنقیه کننده است لهذا احجار این صنعت بسیار است
و معمول داشتن او مختلف است لا از حجر بودن و نکار بودن در این
فن برملا نیز نشده و فعل دهنده فلز حجر است که هر یک از آن
احجار که حاصل نماید بواسطه عقاب ذائب نمود انار و درکه از ابتداء
شمع برآرند و بعد زرنیخ با کبریت تزویج و ترکیب نمایند که
نفس ثابت و ذائب شود و چون در صفحه نموده گردد و بعد چند
نوبت در قدح برآن ذوب نمایند و در رمل برند که محلول گردد
که زیبق را ثابت و شمع نماید و چون بر زیبق خورانند دهند مذکور

معمول دارند و نیز محلول کرده‌اند اندام بعد از تکلیس خورانند چندانکه
جاری چون شمع بر آید و نیز اثر بخشد بعد چند نوبت در قدح
بریان ذوب نمایند که ارکان یکدیگر پیوسته شوند بعد در حل
محلول نمایند و بعد بنوع حکمت عقد کرده‌اند اندام شی واحد
شوند که در حین ذوب شدن و گشودن نفوذ کردن جمیعاً
متفق در یک حال باشند و نیز در این صورت که یافت شد
بطبع فلز شده و نافذ در جسم فلز گردد و او را جامه حجری پوشانند
که شمع بدنهٔ حجر بر آید و نیز ثابت کالحجر گردد که در تدقیق
نوزده و سالم بر آید و مقبول اهل خبره آید که کسی را از آن اثر بود
نباشد علما طریق تکلیس ذهب چنان است که او را سهل الاعمال
است بیاورند ذهب خالص المنقدار که خواه براده رقیق
کرده و یا آنکه ورق ساخته باشند بعد هر کدام باشند با زیبق
مصعد سبع مرات دو وزن نمایند و در صحن چینی سه ساعت
سحق بلیغ نموده و در قدح چینی مطین کرده بمدت شش ساعت
آتش سخت زیر آن افروزند و مصعد گشته بعد یک یک بگذارند

تکلیس ذهب

دکولو

که کوشیده باحتیاط گشوده که مغشوش نگردد صاعد را مع العاقد ضم نمایند
بار دیگر سه ساعت سحق کامل نموده و بنهج مزبور معمول دارند اعنی تصعید نمایند
و باین عمل را مکرر معمول دارند الی هفت نوبت و ذهب مکلس شده و زیبق
یکبار دیگر اعنی چون و ذهب حجر را مع النفس المبیض مرکب نمایند و محلول
گردانند بعد بخوبی این زیبق ممزوج شده مع الذهب خورانند و نیز در قدح
بریان چند نوبت ذوب نمایند و در حل محلول دارند بعد و ذهب مثلث را
دو بار ترکیب نمایند تا آنکه بگرد چهار جزو گردند بعد در قدح بریان سه نوبت
ذوب کنند که یک مستحیل در یکدیگر شوند بعد در حل محلول نمایند بنوع حکمت
و نیز معمول دارند بدیهی که این اعمال که روح و نفس و جسد همین باشد که ذکر شد
که حجر را نفوذ با نفوذ دهد و بنیاد ارند که فعل و اثر و صبغ و امثال اینها که
فلز را باصلاح آورد از این ثلثه بعد اکسیر دانند اشتباه کرده‌اند
و جمیع اعمال که شرطیه اکسیر است و یک باعث در یاد که او نافذ در جسم فلز
شود پس این تدابیر بواسطه ثلثه مذکوره اعنی روح و نفس و جسد و بر الطبیعت
نفوذ دهند که بر فقت ثلثه نفوذ در جسم فلز کند و او را جامه حجری
پوشانند که از جمیع امتحانات سالم باید و عمل یکی دو تکلیس فقط

ورق
۱۴۲

یا ذهب هرکدام که شی ورق کرده چون ورق مذهب کاران بعد با عسل
بدقت صلایه کرده و باب غسل داده مکرر این عمل را کرده صیقل کرده و
تکلیس ذهب است بلا تفاوت و نوع دیگر از ان ذهب است که ففنه بشیه
تراب را و کذلک ذهب تیزاب را ادرا با ملح طعام غیر مغشوش کموزان نموده
و در صحن چینی با مهره رفاحی یک ساعت کامل سحق بلیغ کرده و در فنجانی
نموده بطین حکمت مطین دارند و در آفتاب خشک کردانند چهار ساعت
متوسط
دمیده داده بعد بکشانید چنانکه مغشوش نگردد زیرا که فاسد شود و بعد پس
سحق بلیغ نموده و در قرع کرده و آب قراح بران افزوده که ملح محلول
در آب شود بعد بگذار گذارده که فلز رسوب نماید و ماء صافی برآید
بعد باحتیاط ماء را خارج کرده که رسوب معدوم نگردد و رسوب را ملغمه
نموده و با ملح مزبور محدداً همین عمل نماید تا سه نوبت که ففنه مکلس آید
نوع دیگر قمر را ذوب کرده چندان کبریت بیض زنند که مکلس شود و بعد
از زیبق محلول در باب ششم با دو برابر ضم کنند و در حل برند که جمیع محلول گردد
اعلم اگر ذهن حجر ساحض را که ذائب چون شمع کرده و تشقیه و تشویه
زیبق مصعد سبع مرات خورانند اعنی در هفت نوبت بنوع حکمت

عقد

معمولدار

معمولدار زند بعد سه نوبت در قرع برابر کرده ذوب نمایند بعد در حل
برده محلول دارند تا ثابت کننده زیبق و مشمع کننده او است پس
محلول را در تشقیه و تشویه زیبق مصعد سبع مرات خورانند بشرط آنکه
بنوع حکمت معمولدار زند و بعد در قرع برابر سه نوبت ذوب کرده و در
حل برده محلول نمایند و محلول را در هفت نوبت بنوع حکمت ففنه مکلس
خورانند و نیز سه نوبت در قرع برابر ذوب نمایند و نیز محلول
گردانند و بحکمت عقد کرده معقود را در صفحه رقیق به پهند و پیچها را
نگاه دارد و در هر پیچه شش حبه باشد بعد فلز نحاس یا رصاص خولانا
ایقش و خولاد هر نوع ذوب نمایند و یک پیچه را بدم ماشه یکنوبت در
جسم فلز بعد سپت دم بدمند و در رباط ریزند با ز ذوب نموده
پیچه دیگر در وی طرح کنند و هکذا تا آنکه دخولا بر آید و فلز جایه جور را
در بر نماید و بنوع پارچه مشمع شده که در آب محفوظ ما از زیر مشمع
شده مجرب بحر از تقلیق تمام بیرون آید والله اعلم فیه ختام تم الکتاب
بعون الملک الوهاب بید اقل الطلبه غلامرضای در باغ فور الاصل
و شهری المسکن در مدرسه ... در یوم پنجشنبه ...
صفر ...

طاسیمی ریور عطارد نمج القلی سم الفار دارنو
۲ ۱۵ ۱۵ ۱۵ ۱۵

روعنی است عسل در طاستنی نمجه از وقت

تا وقت دمی دهد بعد شسته با ازاسماء پاک شود پس

خشک نمجه مستمر ۱۲ را انچه نوشته شود پس ازچو هر زر

بر و بریخ طرح نمجه وازان بر مشتری وازمشتری بر نور

بر زهره منقی نمایت خوب شود الفار زرنی قمر

شعرا تیزاب فاروق تر نمجه بالدی التی گدازد

تا متعفنت شود با هم وزن زجاج قطعیم نماید

زیبق بلدانک سم الفار زرد و سفید هر یک دانک

ور نیخ دانگ ادویه را با هم نحی نمجه با آب نار دان

ترکنند و به ترکیب کماس طلا نمجه در روی یک طبابه کاو

کاو

کاو گدا شته طبابه دیگر بالدی ان گداشته اطراف اورا هم

طبابه چیده اتش دهد پنجو یکه که زرگران طلا را بحلاص

طبابه برند برند برکاه خوب شده متن خوب والله تا

سه دفعه عمل را مکرر کنند البته قمر است سم الفار

عقاب عقاب سم را بخورد روح و یکی ازاین

روح بر یکصت مس طرح نماید

[illegible]

١١١٣	٩	٨
١١٢٢	٩	

[illegible]

طریق ساختن طلا [illegible]

[illegible]

[illegible]

[illegible] طلا [illegible]

١٨ [illegible]

١٢ [illegible] ٢٢ [illegible]

[illegible]

[illegible] طلا [illegible]

[illegible]

[illegible]

[illegible]

[illegible]

[illegible]

[illegible]

[illegible]

[illegible]